کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار

مؤلف تقی الدین محمد بن شرف الدین علی الحسینی الکاشی

موضوع

شماره اختصاصی (۲۷۲) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۹۳۶

۹۳۹۹

ش

۲۷۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | خطی اهدائی

۲۷۲

۱۹۲۵

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

۳۹۱

۶۰۸۸۴

[illegible]

۹/۲۷۲
۴۴۹۳۶

[illegible] ۱۲۷۲

کتابخانه [illegible]
اهدائی
بکتابخانه مجلس [illegible]

در سنه ۱۳۳۱
[illegible]

دعا [illegible]
[illegible] ۲۲ [illegible]
۱۲۴ [illegible]

هو الجامع

فهرست ـــــــ مجلد الاول

مجلدات کتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار علی هذا الترتیب

کتابخانه حمید فیروز
[illegible]
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم و به الاعانة فی الختم والتتمیم

جواهر حمد و ثنای که مفرح قلوب اصحاب دین مبین و مفتاح ابواب صدور ارباب شوق متین تواند بود زیب و زینت [illegible] صفات [illegible] درایت انسانی بحکم ان الله خلق الانسان علی صورته ظاهر گردانیده و نفایس شکر و سپاس بی قیاس [illegible] که [illegible] گلشن [illegible] نماید خلاق الافلاک که نقش کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق [illegible] بکلک قدرت رقم هستی بر صحایف [illegible] علوی و سفلی کشید و زواهر درود [illegible] که اوراق صحایف [illegible] سایت که فیض زلال احسان [illegible] بانش [illegible] ازین جود و موهبت است آن رحمی که مرهم مجروحان شکسته عشق و شفای بیماران [illegible] الشفای رحمت اوست رباعیه
لطف تو اگر بنده نوازی نکند یا خود کرم تو چاره سازی نکند
[illegible] دریا یک جا معصیت [illegible]
آن ذو دوری که رابطه سلسله محبت و فساد طبایع اهل مودت و محبت مزاج کافه انام و نظم سررشته [illegible] آدم منوط بیادی قدرت [illegible] حکمت اوست آن کریمی که لطف عمیمش بر دامن جاره و کل بسیطه و علم قدیمش بر دایره جزو کل محیط آن حکیمی که [illegible] حیرانیست و افهام موجودات را در تحقیق دانش نمایند سرگردان جل سلطانه و عظم برهانه رباعیه انجا که [illegible]
خود رشته بود که عقل را در تو رسد گویند ثنای هر کسی بر تو رسد تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد و دُرر صلوات نامیه [illegible]
مظهر آن صاحب علوی که بارگاه قرب قاب قوسین او ادنی مکان اوست و عز نجات [illegible] صاحب [illegible]
بستان سرای سبحان الذی اسری طیران اوست و وظایف سلام منصور که از نسیم آن [illegible] روحانیان معطر گردد [illegible]
که مقام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل محل سریر سلطنت اوست و نفایس تسلیمات نامحصور که از نسیم
واذا مرضت فهو یشفین در گلشن جان شکفته گرداند ملایم روضه مقدس حبیب که شفای امراض عاصیان از شفاعت اوست
النور والنار و اشرف الابرار و الاخیار ابا القاسم محمد بن عبدالله المختار صلوات الله علیه و آله الی یوم الذی تشخص فیه الابصار رباعی
ای سایه رحمت پناه هر کس وی خاک درت گریزگاه هر کس ارباب گناه از تقصیر چه غم چون شفقت [illegible]
و همچنین تحف صلوات زاکیات بعد از اشرف موجودات و اکرم کاینات بر آل و عترت و ذریه و اصحاب او که ارکان اسلام [illegible]
سمت استحکام یافت و بنیان ایوان شریعت بیامن اجتهاد ایشان متانت پذیرفت خصوصا بر آن صاحب کشف لو کشف الغطا ما ازددت [illegible]
وان بیرو در سرّ انا مدینة العلم و علی بابها و صاحب منزلت انت منی بمنزلة هرون من موسی که [illegible] [illegible]
اهل ایمان و فلاح طایفه عرفانست و محبت شمه خاصیتش ملاذ البرره [illegible] سموم عصیان علیه و علیهم صلوات الله [illegible]
چون نامه جرم ما بهم پیچیدند بردند و بمیزان عمل سنجیدند بخشش از همه کس گناه بود ولی [illegible] علی بخشیدند [illegible]
ای دل بطلا اگر تو لا نکنی در دیده صاحب نظران جا نکنی مردانه بیا و لا علی [illegible] تا در صف [illegible]

ذکر مجلس دعای پادشاه اسلام خلد الله ظلال عدالته الی یوم القیام بر رای [illegible] عالم فساد و صلاح [illegible]
[illegible] فلاح و نجاح [illegible] دانش ظاهر و روشنست که نظام و نظم فواید و فراید عالم در سلک قرار و انتظار [illegible] اساس [illegible]
حکام الازم الزمان بر کافه [illegible] اختیار و قوت [illegible] دین احمد مختار [illegible] بستان ایادی سلاطین [illegible] و زمام رفاهیت جمعیت رعایای [illegible]
[illegible] فراغ و رفاع اولاد آدم بدست اقتدار معدلت آیین کامکار [illegible] صادقه الانتاج [illegible] بر کافه انام [illegible]
اعنی سلطان السلاطین و خاقان الخواقین ظل الحق الارضین [illegible]

قامع اعناق المعاندین کاسر انوف الطاغین والظالمین الذی اضرب سرادق الامن والامان قامع الجور والطغیان مظهر العدل والاحسان محیی اولیائه وارباب البرهان مبید اهل البغی والعدوان سیف الله القاهر حجة الله الظاهر حافظ بلاد الله ناصر عباد الله محیی احباب رسول الله [illegible] اعداء رسول الله تراب عتبة خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر مروج مذهب الائمة الاثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر محبه باخلاص علی بن ابی طالب صلوات الله الملک الغالب السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح ابو النصر ابو المظفر شاه طهماسب بهادر خان خلد الله ظلال سلطنته و عدله و احسانه و برّه علی العالمین بحق محمد و آله اجمعین شعر
الهی تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار
امید که حق جل و علا زمان دولت این پادشاه گیتی پناه را جهت [illegible]
دین داری و اندیشه شریعت پروری بزمان ظهور صاحب الزمان صلوات الله الملک الرحمن متصل گرداناد و کرمن حراست و حسن سیاست این پادشاه
دین دار مبارک دیدار طوایف مسلمانان که در مهد آسایش آرمیده اند از فتن و آشوب آخر الزمان در حریم حرمت و امن معدلت نگاه داشته [illegible]
عنایت سبحانی و هادی هدایت جناب صمدانی از حفظ و حمایت این شهریار سکندر آثار در پیش هجوم یاجوج سدی استوار ساخت چه در زمان
دولت همایونش اکثر معموره عالم از هجوم لشکر مخالف که مخرب بلاد و مهذب عباد متصون و محفوظ مانده و در جمیع دیار تعرض شکوه صاعقه گروه
مسلمین و طایفه مؤمنین در مهد امن غنوده اند و بر فرش آسایش آسوده چنانچه اندیشه فتنه انگیزی در شبهای دیجور ظلمانی که در خاطر هیچ کس [illegible]

شاه عادل که شیخ و صغیر [illegible] لامع از ناصیه اش نور خدا و وجل
سد خرگهش گنبد سایه اش که شاه نظر نگند رخنه در آن لشکر یاجوج اجل
پای عدلش بود از حافظ معموره کون خانه در شود این از آسیب خلل
ای که بی مشورت رای منیرت نبود عقل را در نسق کار دو عالم مدخل
بوجود تو کند ملک تفاخر که تویی قرة العین علی نقد نبی مرسل
یافته ذات همایون تو از حسن [illegible] هر چه در حیز امکان بود از حسن عمل
خاطر در کف تو یافته در صب [illegible] بر رخ صفحه مانی رقم مستقبل
تا بود گرد زمین دایره چرخ محیط باد سپهر [illegible] بر اعلا ز زمین [illegible]
مدت عمر تو باد بدراری چندان که بود از ابد مدت دوران [illegible]

اما بعد بر ضمایر مشتری شمایل علما و فضلا و ارباب کیاست و ذکا [illegible] و طبع اولو الابصار روشن و آشکار گردد که این مسکین تهی دست آموز اصحاب فراست و نخش پوشیده و مستور نماند که اقل عباد الله جرما و اکثر خلق الله جرما تقی الدین محمد بن شرف الدین علی الحسینی الکاشانی روح الله علیه با فیوضات الروحانی جد او [illegible] بمدد و جهد پیوسته که بعد از کاری توفیق باری تعالی شانه وعظم برهانه خلاصه از اشعار اهل [illegible] متقدمین و متاخرین جمع کرده و در انتخاب دواوین هر یک از شعرا سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورده و تفاصیل حالات عشق ایشان را در جمله خاطر چنان چنانکه مقتضای هر محل بود به روایات صحیحه و اخبار و احادیث و روایات چاره است حوالی [illegible] ارکار شعرا و بیان حالات فصحا [illegible] سعادت انتما که بر عبارات لطیفه و استعارات زیبا چاره است شعر
نثر او چون حکایت معشوق در دل عاشقان سودا گا
نظر او چون شکایت عاشق از دست رو سپهر صفر ای
والحق بی شایبه اغراق و مبالغه اگر جامعان جوامع انس درست [illegible]
گرداند روا است و اگر ساکنان صوامع قدس گلشن بکر نمایند سزاست چه بستانیست که نسایم ازهار [illegible] جان را معطر میسازد و گلستانیست
که مشام انوار اش مشام روح روانرا معنبر میکرداند عندلیبان این گلستان طوطیان شکرستان فصاحت و بلاغت اند و قمریان این بوستان طایران [illegible]
آشیان ملاحت و لطافت شعر
مسافران سبکسیر عالم ملکوت که چون متاع سخن را نشان فرود آورند
هزار جلوه بر او [illegible]
برو متاع خود از شوق ار بجو آرند در آفرینش شخص سخن زنجیر شان همیشه زنده بود هر چه در وجود آرند
الغرض بطول ایام و جود این حالات دایم الاوقات خاطر خطیر باین متعلق بود و دل علیل باین اراده مشتغل که این نسخه گرامی که اشتمال بر نسخ [illegible] بیان نمایم باعتماد اری [illegible]
کما هو الحال جامع [illegible] زیب قدرت تمکین او منظم باشد و جراحات اهل دل از مرهم لطف و ملتئم و سلسله اهل دانش و التفات او مرتبط و امور اهل بینش [illegible]
منضبط و خاطر افسرده و ضمیر پژمرده [illegible] از خوان لطف او محظوظ و متمتع شود بنا بر نظر عنایت او محفوظ انا الحکم لکم الامور مرهونة باوقاتها در اوایل [illegible]
و تسعمایه که این نسخه بالجمله صورت اتمام یافته بود و شمه عنایت الهی و شمه فیض فضل نامتناهی عنایت الله و الطاف شامل حال و کمال آمال این [illegible]
[illegible] الطف از جهت تخلیه خلاص داده صورت این اراده که موجب افتخار و اعتبار و سرمایه سعادت و اقبالست بطریق الهام در تخلیه جلوه گر گشت

کراین گنجینه مدایح و مجموعه مناقب مزین باسم سامی و مشرف بالقاب گرامی عالیه داری سازم کرد به سپهر بر آورد و ار مهجوا اوی زینده است و گوش روزگار از اطوار
مثل او پادشاهی نشنیده الحق بجای از آنچه مستغرق عدل و انصاف و عون بیکسه و جاه و جود و کرم و اسکک اقوام محبت میکرد آنچه **شعر**

نیست انصاف تو در همه عالم کنهان　　جز تن گل پر زخون جز دل لاله فگار
عدل تو تا زاهتمام جهانی آفاق شد　　باکل و مل کس نکرد غارت زینه و خار

از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید　　ابر ترش کینه شکال او هم فتنه فساد

لاجرم دلهای اهل استعداد علمه در دولت سرای سعادت نشان تاملی جود ادراری میزنند و جانهای زمره عباد از میان دل گرفته شکاری ما عرش بی جوید **شعر**

صف حاجیان در شش ارکان　　مهر شهریار زنده سلطان و خان
شه انجم از آسمان برین　　جا بوسش افتد بروی زمین

اعنی اعلیحضرت آفتاب طلعت گیتی پناه سلطنت و عدالت دستگاه معدلت آثار عطوفت شعار شوکت شعار شجاعت و شفقت دثار خورشید اشتهار گردون وقار عالم مدار جم اقتدار آدم صورت نوح سیرت ادریس صفوت ابراهیم خلت یوسف نکهت سلیمان حشمت جمشید هیبت اسکندر صولت دارا شاه کامل قدر نامدار فایض عدل شامل جمال محیا جلال شهاب سنان فلک جاه زحل وقار قطب وقار کیوان ایوان مشتری مکان بهرام صلابت مهر رتبت زهره عشرت عطارد فطنت ماه منزلت برق مواکب ابر شکوه باران گروه سلطان اعظم خداوند عالم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم خسرو خسروشان تاجبخش کشور ستانان مالک ممالک البرین والبحرین کهف الملوک والسلاطین فی العالمین ظهیر الدنیا والدین خلیل الاسلام والمسلمین مجیر ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المعطوف بعواطف الملک الجلیل المنان ابو المظفر ابو المؤید ابو الغازی **شاه عباس صفوی بهادرخان** خلد الله تعالی رایات سلطنته و عدالته و جلالته الی اوج السماء و کتب آیات عظمته و شوکته و ابهته الی صفحات الفلک العظیم [illegible] **شعر**

ز بی سلطنت ره نگارش دهاد　　شکار کرده طلعت دل اصغار و کبار
چهار زمینه گشته جهان پوش　　سوار عزم تو راجع گشته جهانپاد
قضا ز لطف تو را بسالیان عطیه فزای　　قدر زقهر تو برظالمان طلبه کار
ربیع نوبت عدل تو بند طلعت ان　　نهاده عقده در حب گنبد دوار
منور است از ین سوار کرد تو تا محشر　　خلایق دو جهان جان کنند بر تو نثار

امید که حق سبحانه و تعالی آفتاب جلال شوکتش را بر سر عالم و عالمیان عموما و خصوصا بر سکنه ایران سالهای دراز و قرنهای بیشمار بسوط و پاینده دارد بحق محمد و آله الاطهار که از روی رافت و اقتدار در تربیت اهل فضل و فصحای عالم نمود از آفتاب بی مانند بی همال و در پرورش ارباب علم و فضایل امداد از سحابات احسان سحاب سرهم المثال خصوصا سادات عالیه درجات که جواهر معدن نبوت و دوحه صدف صدق و خلافت و امامت اند که بمقتضای کلام معجز بیان رسول ثقلین علیه صلوات الله الملک المعین که الصالحون لله والطالحون لی ایشان را معزز و مکرم ساخته و مشمول انعام و احسان گردانیده و پیوسته انعام انعامش ریاض آمال فضلا و فصحا را خضرت و نضارت می بخشد و قطرات افضال سحاب اکرامش کشتزار امانی و آمال علما و بلغا را سرسبز و شاداب دارد **شعر**

گفت که شیخ حو دست رسانش پیام　　که برسر آید معنت بحر اخضر گشت
خیال دست تو بگذشت بردل انجم　　و بقیعای صنبرش از ان قبل زر گشت

و نیز باعث جرأت درین توسل انتساب حضرت پادشاهی و موجب جرأت از اختیار این احمای مبارک طاق افق آنست که چون این خلاصه بجناب جنت آسا و فقیر نوا منصوص کرده و شرف عزت قبول آن مجلس جنت آیین در یابد و نظر عنایت بحال بیان وسائر مایان جنه رفیعش که شهریاران اقالیم فصاحت و بلاغت اند ملحوظ شود و بحسن قبول حاکمان حضرت منیعش که شهسواران میادین فضل و ادب اند مقبول گردد نا الحمد که گرچون ذره بیمقدار وی قیمت و حضیض انکسار و کم نامی خود چون آفتاب جهانتاب بر ذروه درجات اعلی قدم نهد و اگر چون سهای بی نور و مواد در میان کواکب ثواقب مختفی و مستور گشته بود چون هلال انگشت نمای مستعدان روزگار گردد **شعر**

بسته حضرت خاقان اکبر و قبول　　شکسته بسته این خاکسار بیقدار
بپای قیمت از بر تو عنایت رفع　　روان شود چو ز آفتاب انظار
کند در طبقات فلک هو که تک　　برو طبق طبق سیم از نجوم نثار

و نیز چون رسم قدیم و عادت معهود است از علمای متقدمین و فضلای متاخرین و افاضل روی زمین که صد مصنفات و مولفات خود را مصدر باسم سامی خورشید مآثری ساخته که افتادگان کاشانه عجز و انکسار را ذره وار از خاک تیره برداشته کلاه گوشه قدر و منزلتشان بذروه سماک رسانند لاجرم اقتدا بعلمای سلف کرده این خلاصه را زین بالقاب مبارکش ساختیم **شعر**

سخن هیچ تو آراستن نه ممکن است　　که نزد اهل هنر روغنی بود ما را
وگر بنسبت آفتاب جلوه است　　چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را

علی الحمد که باین مقدمات این مجموعه انجمه مجلس سامی و اضافه کتبخانه نامی گردد و خود را بسعید این خدمت در دایره خدام حضرت شاهی آورده **بت**

سایه بر گرد و ملکه در حمایت بود　　زهی آفتاب بر سر محمد سایبان

توقع از مکارم اخلاق ارباب الباب و محاسن شیم اطوار اصحاب سلطوق که لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال را بمعنی این مقال ساخته طریق ابواب عیب جوئی و مذمت مسوده نابینده و نظر عنایت در بدو عاطفت و ملاحظه فرمایند و چون خطا و زللی و هفوی که لازمه ذات بشریت است اطلاع یابند بذیل عفو که محاسن اخلاق کرام است مستور سازند و بالله العصمة والتوفیق و بنای این تالیف که موسوم است بخلاصة الاشعار و زبدة الافکار بر مقدمه و چهار فصل و چهار رکن و خاتمه اتفاق افتاد **اما مقدمه** و آن در بیان سبب جمع اشعار و موجب انتخاب دواوین شعرای فصاحت شعار **و اما الفصول الاربعه** و آن مشتمل است بر تعریف صفات و حالات عشق **فصل اول** در بیان ابتدای عشق و معروف الحکم عشق از صدف و این محبت از جانب آلهیت **فصل دوم** در تعریف و فضیلت عشق و مذمت کسانی که نفاق عشق نام نهاده اند **فصل سیوم** در تقسیم عشق بمجازی و حقیقی و مراتب محبت از جانب محب و محبوب [illegible] که مسکوت عنه راند **فصل چهارم** در مراتب محبت از طرف محبوب بمجازی و محبت حقیقی که مشوق از نسبت آنها و اختیارات دیوان شاه اولیاء و برهان اتقیا اسدالله الغالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **اما ارکان اربعه** و آن مشتمل است بر حالات و اذکار و در بیان دوحه سخنوری و صدرنشینان بارگاه نکته پروری با انتخاب اشعار ایشان بر سبیل ترتیب **رکن اول** در ذکر طبقه شعرای متقدمین از زمان آل سبکتگین الی انقضای [illegible] که از گویندگان بیان حالات عشق ایشان با انتخاب و ابیات مرکبه و مستحسن آن و درین رکن بیکجا فاضل ثبت شده بر ترتیب تاریخ فوت الاول فالاول و این دو مجلد است **مجلد اول** استاد عنصری • حکیم منوچهری • استاد فرخی سیستانی • استاد اسدی طوسی • حکیم ناصرخسرو • استاد ابو الفرج رونی • مسعود بن سعد سلمان • مسیح الکتا حکیم ازرقی • ملک الفضلا ادیب صابر • ملک الشعرا امیر معزی • استاد عمعق بخاری • حکیم آنی • شیخ سنایی • حکیم قطران [illegible] • حکیم لامعی جرجانی • حکیم سوزنی سمرقندی • استاد عبدالواسع جبلی • سید اشرف الدین حسن غزنوی • افصح الشعرا [illegible] • ملک الفضلا رشید الدین وطواط • امیر الکلام حکیم فلکی شروانی • ملک الکلام اوحد الدین انوری • سلطان الشعرا افضل الدین خاقانی **مجلد دوم** زبدة الشعرا ظهیر الدین فاریابی • ملک الفضلا رضی الدین نیشابوری • شمس الفضلا اثیر الدین اخسیکتی • نجم الشعرا مجیر الدین بیلقانی • خواجه جمال الدین بن عبدالرزاق صفاهانی • خواجه ضیاء الدین خجندی • سید اشرف سمرقندی • شرف الدین شفروه صفاهانی • خواجه جلال الدین عتیقی • شیخ الشعرا نظامی گنجه • سیف الدین اسفرنگی • رفیع الدین لنبانی • شیخ فرید الدین عطار نیشابوری • سراج الدین قمری • کمال الدین اسمعیل صفاهانی • نجیب الدین جرفادقانی • قاضی شمس الدین محمود طبسی • خواجه کمال الدین زنجانی • فرید الدین احول اسفراینی • ملک الفضلا امامی هروی • خواجه مجد الدین همگر فارسی • بدر الدین جاجرمی • رکن الدین دعوی دار قمی • خواجه جمال الدین ختنی • اثیر الدین اومانی • سید ذو الفقار شروانی • مولانا جلال الدین محمد رومی • خواجه افضل الدین کاشانی

رکن دوم و آن مشتمل است بر ذکر غزل سرایان متقدمین و بعضی از قصیده گویان که با ایشان معاصر بوده اند و درین رکن زیاده از چهل کامل ذکر شده بر ترتیب • شیخ مصلح الدین سعدی • شیخ اوحدی مراغه • شیخ فخر الدین عراقی • خواجه همام الدین تبریزی • خواجه ناصر الدین [illegible] • تاج الدین [illegible] • رضی الدین قزوینی • سید حسینی سادات • مولانا حسن کاشی • حکیم نزاری قهستانی • سید جلال جعفر فراهانی • امیرخسرو دهلوی • سعید الدین هروی • سید سراج سگزی • سید عضد یزدی • خواجه حسن سنجری • جلال الدین عتیقی • سید جلال الدین عضد یزدی • خواجو کرمانی • ابن جلال شیرازی • [illegible] • فخر الدین ابن یمین فریومدی • خواجه آصفی بخاری • خواجه جلال الدین سلمان ساوجی • خواجه عبید زاکانی • عز الدین کرتی شروانی • امین الدین [illegible] • خواجه علاء الدین [illegible] کرمانی • جلال طبیب شیرازی • شیخ غیاث الدین محمد بلخی • مولانا محمد عصار تبریزی • ابن نصوح [illegible] • خواجه رکن الدین [illegible] • استاد حسن متکلم • مولانا رکن صاین سمنانی • خواجه محمود زنگی کرمانی • مولانا مظفر هروی • خواجه کافی همدانی • مولانا فضل الله قزوینی • مولانا رکن [illegible] • شیخ ابو اسحق شیرازی • شاه شجاع کرمانی

رکن سیوم آن نیز مشتمل است بر ذکر غزل گویان و بعضی از قصیده گویان متاخرین و درین رکن زیاده از چهل کس نام برده شده • خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی • شیخ کمال الدین خجندی • مولانا معین الدین جوینی • مولانا شمس الدین مغربی • [illegible] • شاه نور الدین نعمت الله ولی • شیخ محی الدین [illegible] • مولانا ابو اسحق شیرازی • شاه قاسم انوار • خواجه فخر الدین عصمه الله بخاری • مولانا بساطی سمرقندی • حافظ سعد شیرازی • شیخ برهان الدین آذری • کمال غیاث شیرازی • مولانا خیالی بخاری • مولانا کاتبی نیشابوری • مولانا [illegible]

مولانا بدر الدین شاشی • مولانا شرف الدین علی یزدی • مولانا لطف الله نیشابوری • خواجه رستم بسطامی • مولانا حسن سهیلی • مولانا محمد ابن حسام • مولانا
برندق سمرقندی • امیر شاهی سبزواری • طالبی سمرقندی • مولانا صاحب بلخی • سید حکیم طبسی • مولانا طوسی • طاهر بخاری • اوحد مستوفی سبزواری
یادگار بیگ سیفی • شیخ ولی قلندر • روحی بادزی • خسرو هروی • زینی سبزواری • کوثری بخاری • سید اشرف • محمود مشکی • مسعود ترک
ریاضی سمرقندی • مولانا خاکی • شیخ شمس الدین اسیری • خواجه صائنی • مولانا فنایی • **رکن چهارم** و آن مشتمل است بر ذکر حالات شعرای زمان
سلطان حسین میرزا الی زمان هذا التألیف و درین رکن زیاده از صد صاحب دیوان مسطور گشته • مولانا عبد الرحمن جامی • میر علیشیر فانی
مولانا نوایی هروی • امیر حسین معمایی • امیر شیخم سهیلی • سیفی بخاری • درویش دهکی • قاضی عیسی • امیر همایون • مولانا حسن شاه مزاری • مولانا
صاحب دارا • خواجه عبد الله مروارید • شیخ نجم ساوجی • مولانا کلفتی • سید نعمتی نوربخشی • بابا جزوی • مولانا ضیایی • مولانا پرتوی • مولانا شهودی • سهامی
مولانا صدایی • درویش نشالی • خواجه ابو البرکه فراقی • مولانا بنایی • خواجه آصفی • مولانا کاهی • درویش حسابی • بابا حجابی • امیر حاج انسی • مولانا نظام
بابا فغانی • مولانا عطایی • مانی شیرازی • شیخ زاده لاهیجی فدایی • ثنایی نیشابوری • مولانا آهی • میر مجلسی • مولانا امیدی • مولانا محوی • ارشد
کازرونی • مولانا اهلی خراسانی • مولانا الهی • رشید کازرونی • مولانا یحیی لاری • فردی یزدانی • مولانا حیرانی • مولانا وفایی • مولانا زلالی • میر مقبول قمی
میر یاغی • مولانا کشوری • مهدی استرابادی • نادی مشهدی • فخری مشهدی • طایری استرابادی • مولانا اهلی شیرازی • مولانا شهیدی قمی • مولانا
هلال قزوینی • مولانا اسیلقی • نادری هروی • میر هاشمی بخاری • مولانا نرگسی • مولانا دوست محمد حالی • مولانا هلالی • مولانا نامی • میر محمد صالح • مولانا
مولانا رازی • بابا نصیبی گیلانی • مولانا الهی یزدی • مولانا ضیایی نیشابوری • ظاهری هروی • فضلی هروی • مولانا علی قمی • مولانا قزوینی • ساحلی
میر حسین قدسی • مولانا فزاری • مولانا سلطان محمد صدقی • قاضی یحیی گیلانی • مولانا شوقی تبریزی • شوقی یزدی • نصیبی تبریزی • مولانا قاضی
حیدر کلوچ • شرف تبریزی • مولانا حسینی کاشی • مولانا عشقی کاشی • میر علی اصغر مشهدی • مولانا حیرتی • سیف الدین محمود رجایی • میر شفایی طبیب
میرزا اشرف جهان • مولانا مالک قزوینی • فضولی بغدادی • مولانا ناری • مولانا یحیی جان طالب گیلانی • میر صنعی نیشابوری • مولانا اشرف باقی
مولانا غیرتی همدانی • سید عزیز قلندر • مولانا غزالی مشهدی • **اما الخاتمه** و آن مشتمل است بر ذکر بسیاری از شعرای عصر و زمان تألیف این نسخه خیر مآل
و ترتیب آن بر دوازده شمره داده شده انشاء الله که بیامن انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون این مخدرات حرم نشین باطن ارباب محبت
پرده نشین حجله خانه اصحاب حقیقت از چشم ناپاکان بی بصیرت خلق خوی و آلودگان با غفلت مشتاق جوی مستور و محفوظ مانده و بنظر عاشقان
نیکو خوی و معشوقان نیکو روی که از آلودگی تعلقات کونی و از جاس اختلاط رذایل نفسانی منزه اند ملحوظ گردد چنانچه لطیفی شیرازی گفته • **بیت**
یا رب این نو گل خندان که سپردی بمنش • می سپارم بتو از چشم حسود چمنش • و التوفیق من الله و الامر کله بیده لا نعبد و لا نستعین
الا ایاه و لا حول و لا قوة الا بالله • **المناجات** ای مرهم جراحت دل بیدلی • و ای انیس و راحت مرد درویشی • ای کارساز بیکس
هر بیچاره • و ای رحمت پای در هر آواره • ای بهانه عفت عذر پذیر هر بیعذری • و ای شمال جود عیب بخش هر بیقدری • ای خواطف عمیم
بحار قدس بیاز از ملاحظه اسرار جمال تو بر دوخته • و ای عواطف رأفت هزاران شمع صفا در گوشه دل هر شکسته بر افروخته • لمولوی مثنوی • **رباعیه**
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد • مقبول تو جز مقبل جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به از هزار خورشید نشد
پادشاها ملکا دیانا کریما زبان ما را از هر چه زیان ماست خاموش کن و بر دل ما هر چه سبب ذل و خواری ماست فراموش گردان خاطر ما را از قید هوای
نفس مبرا ساز و اوقات ما را مستغرق عبادت و فرمانبرداری خود گردان عاقبت ما را از ندامت پشیمانی نگاه دار و خاتمت عمر ما را از شائبه
حسرت و ندامت در پناه خود دار تا نفسی باقیست با ما بفضل و کرامت معاملت کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت زیادی کن • لمولوی
یارب ز دو کون بی نیازم گردان • و ز افسر فقر سرفرازم گردان • در راه طلب محرم رازم گردان • زان ره که نه سوی تست بازم گردان
اما المقدمه و آن مشتمل است بر سبب جمع اشعار و موجب انتخاب دواوین شعرای آفاق و التماس عدم اعتراض از بینندگان این اوراق • بر رای هنرمند
ارباب الباب و آرای جهان آرای اصحاب احباب پوشیده و مستور نیست که حضرت ذو الجلال بحکم ان الله جمیل و یحب الجمال حسن و کمال

صفت ذاتی اوست و چون آدمی را بصورت صفات خود آفریده و خلعت اخلاق در وی پوشانیده بمقتضای میل خاطر بحسن و جمال شیوه اصلی
او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرت جبلی او و هر مرتبه از مراتب وجود که حقیقت جمال بنظر شهود او در آید دل در وی بندد و در سر رشته تعلق به وی نهد
و مشاهده آن جمال که خصوصا در صورت عنصری انسانی که مظهر صفات الهی در آن اظهر و اجلی است • **رباعیه** جامیست دل و شراب عشقش حق
در نشاء آن عاشق و مشتاق حقیقت • آن جام جهان نمای جم گر بشکست • این جام خدا نمای آدم باقیست • آن شمع جمال او همچنان بی دیگر از او
و آتش عشقش هر کسی را بطور دیگر سوخته و لیکن هیچ کس از آن بر نخاست • **رباعیه** عشق تو نه تنها بجگر خالی نیست • در دل نو ز هوای بهتری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگرم • سودای تو از هیچ سری خالی نیست • و نیز در نعتی دیگری گفته • **شعر** در مصر غم یوسف در هر بازاری
حشمت ز زلیخای ز جسته ... • ای از سر بازارت صد خرقه بزناری • و ز روی تو در عالم هر روی بدیواری • این واقعه کار کسی ... کسی
وین نادره ... تحقیق این معنی آنست که مرتبت انسانی بحکم آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض در ظهور
ساری و جاریست ... افلاک بصفت حرکت دوریه و در معادن ظاهر است در نباتات بصورت نشو و نما شده و در حیوانات بصورت میل طبع
و در صور کاملان انسانی بصفت عشق تجلی کرده و تجاذب عشق اوست که قطره را همین در یا کرد و اینده اگر جاذبه مثل مغناطیس آهن و کاه ربا بجاذبه عشق
اوست که در جذب و انجذاب افتاده و اگر نباشد خواه در کوه و خواه در باغ و صحرا همچو درخت تر و ماده خرما در کدام از عشق ... و ادعا ...
جنس ... هوای ... پرتو اصلی ... بکسی ... در صورت آیینه خاص جلوه گر شده • **شعر** تعینات جهان در میان ... امید
ز آسمان بزمین و ز ذره تا بخورشید • هر بزیر خود در جهان کون و فسا • کمال خود طلبند از خدای خود جاوید • و بیان ... بزبان دیگر گفت
که چون حسن جمال علی الاطلاق مقتضای ظهور کرد لاجرم ارادت افاضت پرتو وجود ذاتی بر اعیان ممکنات ... حسن ... از العواقب
مکونات را از کتم عدم ... بعرصه وجود و فضای شهود ظاهر گردانید و چون حقیقت که موجود حقیقی و موجود بذات خود غیر ذات حق نیست
باشتباب آن ذات وجود نا ... جمیع صفات کمال او ... پس عشق که ... خود باشد که با خود عشق
باز و حقیقت عاشق و معشوق ... در مرتبه انسانیت این مرتبه امتیاز پیدا کند ... و اقتضای ... صاحب نظر ...
ظاهر است ... اگر گویی که چون حق سبحانه و تعالی ازلا و ابدا متصف بجمیع صفات کمالات و غنای ذاتی آنحضرت ... بایجاد عالم
چرا شود جواب گویم استغنای الهی مقتضای ظهور در مجالی ... حسن ... مقتضی ... چنانکه ... شیخ العارفین ابو محمد ... از
اول حال که در خطه شیراز ... روز اول ... دید که زنی دختر خود را ... ضیحت ... حسن خود را مستور
در کسان ... باشد ... شیخ ... حسن ... است که تنها ... و باشد البته ... که عاشق
قرین باشد حسن عشق ... اول ... شده ... و تفصیل این حکایت در فصل اول خواهد آمد ان شاء الله تعالی • **بیت**
هر جا که حسن جلوه کند عشق سر زند • چون هست حسن ازل عشق لا یزال • بر این مسائل ... وجود هیچ موجودی نیست که او را العشق ... اصلی ...
و هیچ حکایت ... حسن ... باشد ... بمقتضای محبت چرا نباشد • **رباعیه** ای نور تو در جمله اشیا ظاهر
و ز منظر جسم ... ناظر • عالم همه از نور تو روشن گشته • هم اول این سلسله هم آخر • بنابرین مقدمات مذکور ...
بمقدار در اکثر اوقات ... در زمان هذا التألیف ... در سلک اهل محبت ... اول ... تیر غمزه ...
... و ... سازان ... روی خورشید طلعت ... و باشعار شوق ... زیرا که حالات عشق جز زبان شعر بیان ...
بیان ... و چون نطق اخص خواص انسانیت و ارتفاع و انحطاط نطق ایشان ... و در کمال و نقصان و ...
... و ... در کلام ایشان تفاوت بسیار است ... بس ... گفته اند ... کلام ...
... تفاوت ... چنانکه مولوی گفته • **بیت** در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است • کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی • بنابرین ... ایری ...
او ... و ... اتفاق ... انتخابی از دواوین اکثر متقدمین و متأخرین صاحب الحال ... نوشته ... قرار داده اکثر ... و اصحاب ...

و ایراد اشعار هر یک از ایشان شرح بعضی حالات و توقیعات را از حروف که ... آن منوط است معلوم نموده اما التماس از ناظران این نسخه آنست
که اگر بیتی از شاعری که مولف اختیار کرده بمذاق و سلیقه ایشان خوش نیاید حمل بر کجی سلیقه و الهام ... نکنند چه وجوهات ... آن بسیارست و نیز مولف
سوانح حالات خود با حقایق و معانی و معارف ربانی ثبت کرده ... با صنایع شعری و بدایع شاعری و ایراد معانی تازه و مضامین ... و امثال آن ...
که اهل محبت را بمنصه ظهور جلوه داده مسطور ساخته و نیز تواند بود که غلط از جانب معترض باشد و خوبی آن شعر ... از اسباب پوشیده شود زیرا
که قاعده ... و پستی و بلندی شعر و شناختن او موضوع و مقرر نشده و هر یک بقدر استعداد و ذوق خود چیزی خوش میکنند اما با وجود اینها
هیچ بیتی نوشته نمی شود که اگر صاحبان ادراک آن را بحظوظ نپسندیده باشند در صفحهای خود مسطور نساخته امید از کرم صاحبان انصاف آنست که عیبهای
این ذره بمقدار چشم از عیب جوی فرو پوشند **رباعیه** کز تنگی بی هنری سر موی پر نیست ... آنچه بجای خود نیست
بر جای خودست اگر ... چیزی که نه بر جای خودست آن ... خودست و اگر عاشق بصیر از حق این اشعار خوش ... نیک ...
شود والعاقل تکفیه الاشارة وخیر الکلام ما قل ودل **فصل اول** در بیان ابتدای عشق و صفت آنکه عشق از حسن است
و این محبت اول از جانب الحسن است بحکم منطوق آیه یحبهم و یحبونه آورده اند که چون حضرت ذو الجلال عز شانه و عظم برهانه در ازل بحکم اول
ما خلق الله العقل جهت نقشبندی صور بدایع و رنگ آمیزی نقوش صنایع پدید آورد و از بکر الافکار وجود از عین وجود صفت وجود در ...
تا بکان شناخت و این جوهر را کسی ... نزد ارباب حق بصفت کرامت فرمود و سبب آنکه دوست میداشت که او را بشناسند آن
صفات را بحق جود و موهبت خود از ... اول بی شناخت حق که آن مرتبه خالقیت است موصوف بود بصفات واجب الوجودی دوم شناخت
خود بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه که آن احتیاجست در وجود باو سیوم صفت الکاینات که لازم انسانیست که از عدم بوجود آمده از اول
شناخت که تعلق بحق داشت حسن ظاهر شد که آن را بفارسی جهان آرای خوانند که عبارت از نیکوئی است ... و دمیده در قاب ...
و از آن شناخت که تعلق بخود داشت عشق پیدا شد که آن را مهر نامند و بعبارت اهل شرع محبت ... که بهترین تعاریف جامع ...
است و از آن شناخت که تعلق بصفت امکانی داشت که نبود و پس نبود یا بود و پس نبود حزن ظاهر شد که گاهی در انبیا ... بخطاب
البلاء موکل علی الانبیا مبتلی می شود و گاهی در اولیا بشهادت ... و در مومنین بحزن و غم و اندوه و در دور عاشقان میدان ... جگر
خواری و صادقان ... و بر دباری ... هجران ... گفته میشود **بیت** باید که بدل درد و غمی داشته باشی
چه درد نباشی المی داشته باشی القصه مع القصه چون این سه صفت که از یک اصل ... از یک درخت منشعب شده باشد یا بمنزله
سه برادر که از یک پدر موجود شده حسن چون برادر بزرگ بود در منتظه خود ... در خود نگریست خود را عظیم خوب یافت
زیرا که حسن بالذات جمیع صفات کمال و اثبات اخلاق پسندیده و حالا الاجلام بشاشتی ... و از آن حسنی ... آمد و حق جل و علا
میان تسم چندین هزار ملک مقرب و ارواح انبیا و رسل خلق کرده لهذا حسن اقتضای جلال و جبروت و استغنا و شکوه و قهر و قدرت
و غیظ و رفعت میکند عشق که برادر دوم است که با حسن انس تمام داشت و ایم الاوقات سر اطاعت بر زمین خضوع نهاده در مقام نیاز ...
و لهذا عشق استدعای صبر و ذلت و علم و مسکنت و عجز و خواری میکند اگر حسن ... عشق آوازه حسن در نظر حسن بواسطه وجود عشقست
مجرم ... شعله آتش ... بواسطه مخالطت حسن اتحاد با او و حیرانی بر او ... حسن ... گرفت ... حسن ...
... چون ... حسن ... شوری ... افتاد و مضطرب گردید خواست ... آید حزن که برادر کهتر بود در وی آویخت
و در آن آورش حضرت حق آسمان و زمین ... و طبایعت ... و چون آدم را خلعت هستی پوشانید بحکم خمرت طینة آدم
اربعین صباحا آوازه در ملا اعلا افتاد ... تقدیر ... بر تخته خاک نهاده و صورت زیبائی بهر ... اهل ملکوت ...
او شد بر حسن که پادشاه ایشان بود عرض کرد حسن گفت اول من ... جلال سوار شده برو و آدم را ... توقف نموده
تماشای لطافت آدم چون حسن بشهرستان ... آدم رسید جای خوش ... یافت که قابلیت آن دارد که هر چه خواهند در آن کشور

چنان ساخت و صفات حمیده و رایات خوبی بر ایوان ... حسن فرود آمد و ملک وجود انسان را فرو گرفت چنانکه هیچ جای او از شهرستان
وجود او از خود خالی نگذاشت چنانکه خواجه گفت **بیت** جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین ... بر آدم زد
عشق چون از رفتن حسن خبر یافت موافقت حزن قصد ملازمت حسن کرد اهل ملکوت چون واقف شدند همه از عقب ایشان روان گشتند و عشق را
رهبر خود ساختند سلطان وقت ... اهل ملکوت ... و حسن ... منظور گردانید رایات حسن ... چون اهل
ملکوت ... که طاقت تجلیات حسن که فی الحقیقه جمال ... کمال صفات جلال اوست ندارند ... روی
بر خاک ... نهادند و همه آدم را سجده کردند ... فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس ...
... آدم ... صفات جمال و جلال ... گردانید ... آنگاه ... در بهشت ...
... قول آنست که ... و از جهت ... غم و اندوه ... و از جهت مفارقت ... و قول دیگر آنست که ...
... الا قول اول ... القصه بعینه حسن از آدم بواسطه ... متفرق ...
... و حقیقت ... ظهور ... جمال یوسفی را
چه ... آفتابی از مطلع جمال ... حسن ... جمعیت ... و بزبان حال مولوی مثنوی گفته **شعر**
ای دل دو ... جست ... بر سر بازار ...
و نیز شاعری گفته در این معنی **شعر** ... جمال ... آفتاب ...
... **اما** عشق و حزن ... متفرق ...
حسن ... یوسف ...
... یوسف ... عشق و حزن ...
... حسن ...
... عشق ... حزن ...
... حسن ...
... عشق ... حزن ...
یعقوب ... حزن ... یعقوب علیه السلام
... یعقوب ...
... **بیت** ...
یعقوب علیه السلام ... وابیضت عیناه من الحزن ...
... **بیت** ... یعقوب ... یوسف ... یعقوب ...
... **بیت** ...
... عشق ... زلیخا ...
زلیخا ... عشق ... یوسف ...
... عشق ... زلیخا ...
... زلیخا ... عشق ... **رباعیه**
... | ... | ... | ...

وفی قصتی طول وانت ملول ع حال ابدالان را عشق می پرس الفقه عشق با ایشان گفت که از کنعان حزن می آیم و در محلۀ نامرادی وطن دارم
و در چهارسوی رسوائی دکان دارم و متاع و کالام صبر و وقت و بلا دلم و اندوه دست چنانکه شاعر گوید بیت هزار آتش و درد و فتنه ناکش عشق
هزار محنت و درد و بلا و ناکش یار و طلب حسن بکنیم و دوام و طلب وی اوقات میگذرانم بیت که معتکف دیرم و کرسی مسجد
ببین که زاهد مطلع خانه نگاه الفقه عشق گفت قصه من دور و دراز ست ما سه برادر بودیم در ولایت یگانگی بناز پرورده و روحانی
دیوان بوده چنانکه شیخ فخر الدین عراقی گوید رباعی آنجا که زمین و کون و آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود معشوق و عشق با هم می بودیم
در گوشه خلوتی که دیار نبود و در دبیرستان ازل هم سبق بودیم و هر چه داشتیم هم از یک طبق اخلاص داشتیم چشم می داریم [illegible]
و بواسطه آدمی درین طلب افتادیم حسن در مملکت بن آدم با وی گرفت چنانکه خواجه حافظ گفت بیت من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم وی نیز با او می بودم تا حال در هر که ظهور داشت با هم بودیم حالا از من جدا شده و در ملک یوسفی جلال تمام
ماوی گرفته و ما را مانده در عالم خیال نظر بر جمال دوست چنانکه شاعر گفته بیت نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم مدتی شد که از فرقت حسن میسوزم و در حسرت وحدت و یگانگی آن روز که با هم بودیم میگدازم سلطان الغزل گوید
دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی
الفقه چون زلیخا احوال عشق بدانست دلش بر عشق بسوخت و از شنیدن آن حال در دلش آتشی افروخته شد و پرسید از عشق که شما برادران [illegible]
مملکت بدن انسانی بوده درجه محل و مکان مقرر داشته عشق گفت چون حسن از عالم ملکوت بکشور بدن آدم رفت و آنجا قرار گرفت جمیع اعضای آدمی
فرو گرفت و ما را چون حد آن نبود که در جمیع مکانی که او تصرف کرده باشیم در گلشن دل آدم می باشیم [illegible] مشغول شدیم و تا آدم زنده بود در گلشن [illegible] مشغول
بودیم و هر جا که مستغرق و محو [illegible] بقدر استعداد خود گلشن [illegible] دل انسان [illegible] باشیم شوق [illegible] و چون حالا نوبت محبت
حسن یوسف رسید بجهان [illegible] حسن [illegible] التفات [illegible]
او از آن زیادت [illegible] بیت چون [illegible]
باز گشتیم [illegible] بیت چون [illegible] سعدی
[illegible] الفقه حزن بکنعان یعقوب رفت و من اینجا آمدم چون زلیخا آن حکایت بشنید [illegible]
مقر اصلی او عشق [illegible] رباعی
خواجه ابوالفضل [illegible] رباعیه عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت حکیم سنائی ۳
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست عشق آتش شوق در دل زلیخا افروخت [illegible] حضرت یوسف بمصر آمد و خبر بزلیخا رسید چون عشق [illegible]
دور افتاده بود دیوانه وار [illegible] جلوه یوسف [illegible] زلیخا [illegible] جمال یوسف افتاد
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
هر چه بود بسوخت و سودای [illegible] جمال یوسف [illegible] بیت [illegible]
از هر چه غیر عشق [illegible] چون یوسف عزیز مصر شد [illegible]
با فرزندان [illegible] یوسف [illegible]
یوسف از یعقوب [illegible] عشق [illegible] حزن [illegible] فراق عشق و حزن [illegible] یعقوب [illegible]
خواست [illegible]
بیت [illegible]
عشق

عشق ما را بکرد حالی [illegible] پرسش ما از عشق حق [illegible] وجند اگر [illegible] ضعیف گردد و خشک شود و از نجات
کر شاعر گفته رباعیه [illegible] زیرا که تو جند ماشدی درد و دار
تو رنگ خزان داری و مارنگ بهار گویند بعد از آن یوسف با زلیخا و یعقوب [illegible] و حزن و عشق و حسن [illegible] الحقیقه
[illegible] عشق [illegible] حسن یوسف [illegible] عشق [illegible]
مقام [illegible] عشق [illegible] زلیخا [illegible] عشق یوسف [illegible] مثنوی بصدق [illegible]
بمعشوق را به آخر رسش هم که آمد در طریق عشق صادق که نامد در پرسش معشوق عاشق هر که او در عشق صادق آمده ست
بر پرسش معشوق عاشق آمده ست هر که عاشق بر پرسش معشوق آن که نبست مشتم ای دوم آن بلک عشق عاشقان تن زند
عشق معشوقان خوش و فربه کند بعد از آن حسن و عشق روی [illegible] یوسف و زلیخا [illegible]
و یعقوب [illegible] بیت روی [illegible] الفقه حزن و عشق [illegible]
یوسف و زلیخا [illegible] حضرت یوسف [illegible] وحدت عز
ایشان [illegible] حسن و عشق و حزن [illegible] صورت انسانی [illegible]
مثنوی ملاحت از جهان [illegible] در آمد [illegible] بهرستان [illegible] هر ترتیب عالم را بهم زد
غلغله [illegible] عالم افتاد و حزن و عشق و حسن [illegible] چنانکه
مولوی مثنوی گفته مثنوی صد هزاران جان [illegible] تا محمد [illegible] معراج یافت [illegible]
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اطلاق [illegible]
[illegible] انا املح من یوسف [illegible]
[illegible] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل [illegible]
انوار [illegible] من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] حکایت حضرت مولوی صاحب
مثنوی [illegible] شمس الدین تبریزی [illegible]
محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] انا الحق [illegible] سبحانی ما اعظم شانی [illegible]
و حضرت [illegible] ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک [illegible]
شراب عشق [illegible]
[illegible] چنانکه شاه انوار گفته بیت [illegible] مثنوی

یکی از بوی دردش غافل آمد | یکی از رنگ صافش ناقل آمد | یکی از نیم جرعه گشته صادق | یکی از رنگ صافی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده بیکبار | خم و میخانه و ساقی و اقرار | کشیده جمله و مانده دهن باز | زهی دریا دل رند سرافراز

و از اینجاست که زبان فصیح و زبان وی در بیان نعت آنحضرت شیخ فخر الدین عراقی در قصیده گفته و چند بیت از آن قصیده اینست **شعر**

خورشید آسمان ظهور عجب مدار | ذرات کاینات اگر گشت مظهرم | ای که زنده گشت از دم عیسی جاودان | آن آب چشمه قطره از حوض کوثرم
بحر ظهور و بحر بطون و قدر مهم | در من ببین که جمع بحرین اکرم | فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من | بل ام اعظم ام بحقیقت چه بنگرم
ارواح قدس جست نمودار معنیم | اشباح انس هست تمثال پیکرم | از عرش تا بفرش همه ذره بود | در پیش آفتاب ضمیر منورم
روشن شده است مبدء انوار کاینات | زانوار روی خاتمیت روح مطلوم | عالم بسوزد از سبحات جلال من | از روی لطف اگر بجهان باز بنگرم
روشن شد از وجود من اول ظهور عالم | گر پرده جمال خود از هم فرو درم | و محقق دیگر جواب سوال شمس الدین را بنوعی دیگر بیان کرده و بعبارتی دیگر

در محبت از وجود خالی شدن و از صفات کامل حضرت الهی پوشیده و آنها حضرت ختمی مرتبت در محل تجلیات کمال صفات جمالی بیخود و لی

مع الله وقت لا یسعنی الخ و در محل سطوات تجلیات نعوت جلالی میفرمود **ما عرفناک حق معرفتک** و چون منصور و بایزید از خود خالی شده بودند

و از اندک صفات جمالی پر شده از زبان ایشان بیخود کلمه **انا الحق** و **لیس فی جبتی سوی الله** و با مضمون خواجه افضل بابا فرموده **رباعی**

مردان ره حق میل بهستی نکنند | خودبینی و خویشتن پرستی نکنند | آنجا که مجردان حق می نوشند | خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ۳

و بعد از آن بحکمی که از وجود کامل انبیا و اولیا باقی مانده بود از حسن و عشق بر کاینات بخش شده هر یک بقدر استعداد از تجلیات جلال حسن بیخود

جمال عشق واند و بر باقیات تقسیم شده و سلسله عشق و حسن در عالم منتشر گردید بچنین خواهد بود تا انقراض عالم و در هر دوری یکی از این

دو صفت ترقی پیدا کرده از یک دیگر ترقی میکند بجهة شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون و وامق و عذرا و وعد و رباب و چون عشق بکار آینه های عشق

حقیقت در صورت حسن که مظهر انسانیت مستغرق نتوان بود زیرا که منشا عشق و محبت جز مناسبت نیست پس آینه دل انسانی اگر محیط

همه است لایق صورتی تواند بود که جامع جمیع مراتب حسن است و از آنکه نظر کی خود بود که با خود عشق بازد چنانکه شاعر گوید **رباعی**

جز حسن نگار کست لبهای گوهر | خوش ساقی لعل فرح افزای خودست | خودبین چه شوم انشا کرد نم | چون ای شنیدم کرد تماشای خودست

بلکه این عشق مجازی باشد که از غلبه صورت معشوق که آینه جمال حقیقت چون جبین عاشق را بسوزد و این فراغت غبار اعتبارات و حجب حجبات

خود دیگر و عشقبازی کند آنرا حقیقی گویند چه مرتبی که بسبب اعتبارات از حقیقت جدا نشده باشد چون قطع نظر از اعتبارات کند عین حقیقت باید چنانکه

فخر الدین عراقی در لمعات گفته **شعر** | **وما الوجه الا واحد غیر انه** | **اذا انت اعددت المرایا تعددا** | غیری چگونه روی نماید که هر چه هست

عین دگرست چه درآمده | پس خود عاشق باشد و خود معشوق پس لیلی عاشق خود است و مجنون عاشق خود چه خود دوست چنانکه گفته اند

کنم که رای تو بدین زیبایی | کشا خود را که خود هم یکتایی | هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم | هم آینه هم جمال و هم بینایی

لعاسم الانوار **رباعی** | زنهو کرای دوستم از دوست | کشم بزار دل از آن اداره دوست | در خنده شد از ناز که این شیوه نکوست | کشم صد ساله وصال او که کیست

فصل دوم در تعریف و فضیلت عشق و مذمت کسانی که مذاق اهل عشق نام نهاده اند

و بوی از محبت بمشام جان ایشان نرسیده اکنون بدانکه عشق عبارتست از محبت مفرط که از شروع نفس بانحلال و شدت شوق بجایگی پیدا شود

و حصول آن عشق در نفوس انسانی بسبب مناسبات جوهر است و صحت مزاج و اعتدال ترکیب **شعر** زمانه وجود و هر که کاشتست | در دید نفس خود را از عشق بخبر

بابه چو خورد ابدی شد که گرد | زانکه جان خویش را ... | عشق کیمیای سعادت که شود | در بوته نیاز توقف وجود زر

و حکما گفته اند عشق که **محب مفهو دی فی الترکیب خلاقی فی الطبع** یعنی هاری بودن از لباس عشق و عاطل نشستن از پیرایه محبت نشان بی هنگی و جافی

طبعت و ایل و ان ترکیب **بیت** هر که عاشق نگشت مرد نشد | نزد خاص نگشت تا نگداخت | و بعضی گفته اند عشق جنون الهیست

که طبیبان عقل و اراضی از معالجه آن قاصر آیند و مداوای آن نتوانند و او مافی از ازاله آن عاجز **بیت** کشم طبیب اگر دارد این عارضت | باشد کز جانی

کنا طبیب درد دل عاشقان عجایب | خاصه دلی که از غم جانان بجان رسید | و بعضی دیگر گفته اند عشق عبارتست از محبت شخصی معین و شدت میل

بوجودی خاص و اول علاقه که باشد میخ بابصر احداث آن کند میان سامع و مسموع یا ناظر و منظور بر مثالی که مستعد کردن شی مصالح اند و آن حبه بواسطه

آب و هوا ترقی کند تا بجای رسد که درخت عظیم گردد و همچنین آن میل بجای میرسد تا آن که تمام دل انور را فرا گیرد و هیچ آرزوی در دل غیر از نیل وصال محبوب

خواجه ابو الوفا **رباعی** | عشق که بروی فلک ادوای | عشق که در قطره دل گیرد جای | عشقست که چند را دهد فرمای

عشقست کرشمه در سایه خدای | و بعضی از حکمای اشراق عشق را شفا فرموده و گفته اند که محبت ابتهاج و سرور است که حاصل میشود محب را از تصور ذات

یا رویت آن و در این تعریف قصوری است زیرا که در محل فراق مطلوب مقصود محبوب ابتهاج نیست و محب عاشق محبت ..... و در محل حضور مطلوب ...

سرور و ابتهاج و گاهی بجفا این پس ابتهاج از لوازم محبت نباشد و بعضی از عارفان چنین تعریف کرده اند **المحبة نار فی القلوب تحرق ما سوی**

... که در دلهای سید ان افتد و شعله آن غیر محبوب را میسوزد و این مضمون مولانا عبد الرزاق کاشی در مقامات آورده **المحبة**

من کل بعید و قریب و شیخ عراقی میگوید **جعل الحب هنا واحدا** **بیت** بجام هر کجا در دو فی بود

رود و بعضی گفته اند که محبت نفی محبت از محبوب محبوب و با مضمون توقیع حضرت نبوی واقع است که حبک

رلیس را اگر تشنگی غالب شد و چشم او خیره گردد و سراب را شراب پندارد و اما این تعریف در عشق مجازی صادق نیست چه محبت

آن خصائص یکی که از محققین اهل سلوک در یافته گفت که محبت ربیست که خدای عزوجل در دل بندگان و دیعت نهاده بلکه جمیع اشیا از آن محبت

است که مبدا ایجاد اشیا شده بمقتضای حدیث مشهور قال فی جواب انا و گفت **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت**

... دوام و نظام عالم مبنی بر ای محبت خواهد بود زیرا که هر شی را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات که بوجود مخلوقات

مضمون حدیث مذکور با حالتست و در عین آن قبیحست لاجرم جمیع محبتها متعلق باشد بآنحضرت تعالی شانه و اگر چه بواسطه باشد

... ای ما بیم سال بسال | حاشا که بود مهر تو ام بیم زوال | دارم صد جا بامر کس در حال | در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

و محققین گفته اند هر عضو را کاری است از اعضای آدمی چشم برای دیدنست و گوش برای شنیدن و کار دل عشقست و محبت **بیت**

کار دل عشق ورزی آمد و بس | گر نورزد و کر چه کار کند | بی عشق جهانی غم نباشی مرده | در عشق بمیر تا بمانی زنده

مردان که در ره عشق نگاری نبود | مرده شمرش که زنده داری نبود | آنکس که نه عاشق و معشوق نیست | در ملک وجود در شماری نبود

عاشق از لطافت طبع انسانست هر که در آن کوی راه نبرد از عالم معنی اثر نه پذیرد | هر کار صورت ننهد در عشق | صورتی آرد و بی جان کس نیست

در عالم مجازی و بی حرفت عشقبازی چون توان بود و رابعه عدویه رسته علامت و زاهدان خشک خانقاه سلامت از کرم روان کوی خرابات عشق | خسکان

چه خبر و سلامت نیاز از ذوق ملامتیان چه چاشنی | تمام **رباعی** | قدر گل و مل باده پرستان دانند | رنگ گل مل و رنگ بستان دانند

از بیخبران بیخبری معذوری | زرینت دین جهان کرستان دانند | و نیز باید دانست که علت عشق هر آنکس نه بهند و جنسی این عشق

باشد **ع** عشق آمدنی بود نه آموختنی | عشق امروزی نیست بلکه قدیم و عادتی معهود است که در جبلت انسان و از ازل سرشته اند **مثنوی**

آنکه عاشق نه از سر هوست | کیمیا خوردن اسیا برخاست | داشت بر یوسف از نجابت | در جهان خود در دست عشق کیست

ان الله جمیل و یحب الجمال چون سلطان سلاطین باسلطنت **ان الله لغنی عن العالمین** با خوبرویان ابرار و مطیعان احرار عشقبازی میکند

زمود یحبهم و یحبونه **الحدیث** **الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا اشد شوقا الی لقائهم** چون حضرت عزت جل شانه و علی

بر ما از جهت نیکو عهد زمان پسندیده خصال بعود شوق میسوزد اگر عاشق مجازی نقطه دل را بر آتش محبت جانان بسوزد و در بنا شده **بیت**

عذای درد و جهان دانند از صورت | بر رخ نکو نظران به باشد کار خدا | و محقق گفته عشق هما است که جز در فضای هوای صاحب دلان از

کنه عشق را بسیم و زر نتوان خرید **ع** این کار دولتست کنون تا کرا رسد **مث** کر بسیم و زر توانستی خرید عشق را | این خرم کوشش کلاه آهن ...

اگر چه در حقیقت بلاست **ع** چه حجتش بساوش بلا نیست | عشق سیاحت که بر سر ازل گذری کند و در مرد ان طریق نظری فرماید چنانکه فخر الدین

عراقی گفته شعر عشق شاه طلب است بنگ آمیز که حقیقت که برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود بطراز د بشانه زلف ایاز
عشق لطیفه ایست از غوامض قدس و کسی مستحق ادراک او نیست مثنوی عشق بازیچه و حکایت نیست در ره دوستی شکایت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را درو عبارت نیست وبعضی از محققین صوفیه در ارشاد مرید گفته اند تا توانی بکوش و برو بازی
کن در راه عشق کسی بی رنج بسر گنج نیاید حل محبت بی تحمل محنت محالست درخت کار از جهد بیابد تا از بار کشیدن رنج و ریاضت تا دل را قوت بود
بار عشق باید کشید و تاب الطافت باشد و علمای عشق صبر باید کرد و حکمای اشراق عشق را از نوع نفس انسانی گفته اند لهذا مشایخ صوفیه در ابتدای سلوک
مرید را امر کنند بعشق از [illegible] چه باشد حسن پادشاه که نهایت آزار باشد و بیزاری نباشد و مولانا جلال الدین رومی در توصیف این مرتبه فرموده که آزاد
مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و با نغز گفت آنچه خواجه گفته بیت وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن وبعضی از اهل سلوک گفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بنده در العشق حقیقی را [illegible] او را العشق المجازی
گرفتار کند تا رسوم عشقبازی بیاموزد و از اینجاست که رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده المجاز قنطرة الحقیقة و فرموده
نگر دیده باشد او را اعتبار نکند و در وردی از باطل او محو بیند که او در دبیرستان عشق نهاد باید که لاست از نکوئی اش بشوید بیت هر
طلع عشق اگر کند خامست شیوه عشق رفیع از انست که بعد از حسیبی که بهای آن تواند رسید درین داستان [illegible]
مجوی سوخته خرمن درکی پایه تا کدام آن سوخته خرمن نشود عاشقی کار بزرگانست کار هر ناکسی خسیس خس
لی می کرد از محبت بوی شنیده اند و نه از جام عشق شربتی چشیده رباعیه این مدعیان که گردن افراخته اند وین عاشقی [illegible]
سوگند خوردم که عشق را ادعا جز نقش حروف هیچ نشناخته اند بس غلام نظر بیر آن معشوقم که عاشقان را یکی است
و فا و حقیقت نابود اگر نظر بر دست دیدنوی با صورت ظاهری کند و بطریق تقلید با هر کدام مخالطه باشد و هیچ نداند که کدام بیچاره
و کدام خسته منظر رحمت دیدار و کدام مجروح مترصد مرهم اختلاط چنانکه شاعر گفته شعر صد ساله وصال تو میسر نبود ای ماه گر دم بخم ختنه با خدا نه و در
عراق معشوق اگر این نوع تمیزی نباشد معشوق را نشاید و عشقبازی با او حیف باشد و بیهوده خانه دل را سوختن و خرمن هستی خود را برباد دادن
خواجه افضل کاشی رباعیه ای دل چو منی باریکی بر کردن کو با تو وفا هیچ نخواهد کردن ▪ چندین چه خوری غم کسی که هرگز غم تو
بگرفته نخواهد خوردن

فصل سیوم در تقسیم عشق مجازی و شرایط محبت از جانب محب و تفصیل صفاتی که [illegible]

صورت آمدن ای سالک طریق محبت که عشق مجاز را اوصاف متحققین بآثار دو قسم تقسیم فرموده اند اول نفسانی که آثار و جانی نیز گویند
و جسمانی که آنرا بهیمی نام نهند اما عشق نفسانی که سبب آن تناسب روحانیست بحکم حدیث الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف و این نوع محبت از فنون فضائل است چه طبع لطیف را با صورت جمیله بحکم آنکه حسنست [illegible] میل عظیم تواند بود و [illegible]
حق آنست که هرچند نوع شخصی الطف و اشرف باشد میل طبیعی او بصورت جمیله و شمایل حسنه بیشتر خواهد بود چه منال هر یکی از عاشق و معشوق دل از ازل
یک کسب هوا بر و روده شد و چون این نسبت شریفه در دو منظر ظاهر شود بسبب خصوصیات کمال یا بسبب نسبت جلالی و جمالی در یکی بروجه جمال
خواهد بود که معشوق باشد و در دیگری بروجه جلال که عاشق باشد اول اقتضای ظهور کند و جلا و ثانی استغنای ستر و خفا و گاهی که عاشق کاری
کند که سبب اظهار آن حالت شود از جانب معشوق خواهد بود زیرا که معشوق چون مرتبه جلالیت آورده و قصد آزار عاشق خواهد شد با وجب [illegible]
طالب که قاعده معشوقانست و عاشق را بواسطه الطیب با عدم رتبه تحمل آزار امانت با عدم حالت عشق تاب آن جفا نخواهد بود و [illegible] ظهور در روز
حالت عشق خواهد شد خصوصا آزاری که معشوق از برای خاطر رقیب کند عاشق را و این آزار شدید حالات عشقست که از هجران هزار مرتبه
صعبترست و انجمنست که محب جوار از ابر وصال اختیار میکند و در اطفای این آتش اقدام منماید و باین مضمون ترنم میکرد و بیت
سر کوه و ازان بود که یکی ایاز که با ما از دو جهان چیز نکو دو عاشق آنانست بانتقام خلقست کامت که بسبب هجران از طرف معشوق
کامت که زیاده میکرد و بیت گفتم که عشق را بصبوری دوا کنم هر روز عشق بیشتر و صبر کمترست و نیز درین معنی گفته شاعری

بلک

بلک دوروزه جفای برون ز دل بی [زبان دل] که سالها محبت دران وطن کرده وحکما که این نوع محبت را بر دو نوع گفته اند اول آنکه بجملگی را از عاشق و معشوق در
ظهور حالت عشق کمالی نیست زیرا که عشق را عشق بچو مشک است پنهان کردنت و بزرگی گفته آتش را انکار سوختن است چگونه تواند بود که آتش عشق
پیدا شود و اثر آن ظاهر شود و باین مضمون گفته اند مثنوی کان عشق هرجا افکند تیر سپر داری نباشد کار تدبیر
چو سازد در درون آن تیر جا زبیرون باشد آنرا صد نشانه خورشید از [illegible] که مسک عشق استخوان [illegible]
اگر در مشک گردد پرده صد توی کند غمازی از صد پرده اش بوی و نوع دیگر آنست که اگر رقیب در مرتبه از محب در پیش باشد [illegible]
زیاده باشد از عاشق رامی با این آزار نتوان شد و الا محبت با محب خواهد بود و لهذا در عشق حقیقی که انبیا و اولیا راست بعضی از ایشان
نسبت بعضی در پیش بوده اند و هیچ نوع رشکی نبوده زیرا که قرب محب ربانست و زیادتی محبت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بانبیا اکثر
و اگر غیر از این دو نوع باشد در طریق محبت غلط خواهد بود و معانی خواجه حافظ بهمین معنی در بیت اشارتی نموده بیت الا ای عشق و کلاه دوست نه کار هر کسی
عشقبازان چنین مستحق هجرانند قسم دوم از عشق مجازی عشق حیوانیست که آن عبارت از جنسیت که مخلوط باشد بشهوت [illegible] و بعضی از
حکما گفته اند که تفرقه میان این دو عشق آنست که میل نفسانی بحرکات و کلمات بیشتر باشد عاشق را بمعشوق از میل اعضا بلکه حصول محبت بحرکات باشد
نه بصفای چهره چه میل نفس بروحانیات بیشتر باشد تا جسمانیات و لهذا اسلوف سوخته این طریق هر که عاشق شدی او را منظور حسن خود دیدی و اکثر
مردم ظاهربین او را مذمت کردندی که بسبب عشق تو با این معشوق چیست و باعث بر گرفتاری این نوع شود او که امت و او بمضمون این شعر جواب گفتی بیت
مردمان دران بمعنی این حیرانند من در آن کس که زاینده و حیران شود سید الشعرا فیض حسینی سادات و بعضی از ضایف خود آورده که عشق طالب
حسنست و حسن ملاحت نه صباحت صباحت [illegible] بر زنگار و ملاحت شیشه [illegible] شور از نمک خیزد و کی از شیرینیست
چنانکه شاعر گفته مثنوی بسا شکر لبی شیرین شمایل که شورش طبع را در نیست مایل بسی لولی وشی شیرین که دیدم
۳ که ریز دخون ز دلها چشمه چشمه بمقبول کسی را دست برنیست قبول خاطر انداز دست کسی نیست رباعیه فریاد که از تیغ عشق بجهانم گشت
دشوار بی که خست آسانم گشت نی حیرت وصل و بیم هجرانم گشت خیر است دران چشم سیاه کم گشت و شیخ احمد غزالی در کتابی ازقضا
خود نقل کرده که تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی آنست که اگر شخصی را حسن آن نوع لذتی باید که از نظاره سبزه و آب [illegible] و هوای معتدل نشان عشق نفسانیست
و این قسم عشق جایز است و در شرع منع نکرده اند و اگر لذت دیگر باید که سبب [illegible] حرکت شهوت شود آن میل بهیمیست و عشق بر و حرامست و لهذا بعضی از
سالکین این طریق بر عمل رخصت [illegible] بوده اند و بعضی از عوام این [illegible] غلط کرده اند بیت مگس قند و پروانه آتش گزید
هوس دیگر و عاشقی دیگرست طایفه که از ذوق عشق خبر ندارند و در رتبه اولئک کالانعام فرو مانده اند چون قلم ایام [illegible]
در کشد ترک عاشقی کنند و اگر کسی از ایشان محبت ورزد و زبان طعن بر او دراز کنند و نقل مجالس و محافل سازند که [illegible] تعجب و حیران شود [illegible]
عاشق در پی اشان خلعت بر کرد عتاب زیرا که آب حیوان در تاریکی ظلماتست [illegible] مصرع
تاریکی و آب [illegible] و دیگر ماه در شب [illegible] بهم [illegible]
[illegible] چنانکه شاعر گوید رباعیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

في شيء الا وقد رايت الله فيه لظهير الدين فاريابي رباعي جسمي همه ام پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست غرض از ایراد این سخنان آنست که حصول حالت عشق موقوف بر حسن ظاهری
نیست و بسیارست که [illegible] زیرا که حصول حالت عشق بسبب ملاحت [illegible]
نمکین که اگر بر جراحت دل عاشقان ریزند شور از میدان عشق برآید رباعی [illegible] از روی کرشمه شیوه بنمایند
گر غمزه زنند و گاه زلف آرایند ایمان همه جهان [illegible] بربایند [illegible] که زلف لیلی را [illegible] که جز دل
مجنون تاب آن ندارد و بر عذار عذرا [illegible] و لب شیرین [illegible] که جگر فرهاد تشنه آنست [illegible]
ایاز حلقه‌ایست که عقل محمود بسته آنست شیخ آذری شعر مشاطه قدرت [illegible]
[illegible] کین ناز که [illegible] از نظاره ماست سید [illegible] حسینی سادات گفته [illegible]
[illegible] و این مضمون در [illegible] اشعار امیر خسرو خوب گفته بیت [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] شوق [illegible]
دوست چو ساقی بود باده چه حاجت [illegible] و اگر این صفات در او نباشد در محبت کاذب خواهد بود [illegible]
اول کتمان عشقست اگر چه مشکلست لیکن تا تواند بود در خفای آن باید کوشید و آن راز را از دور و نزدیک بپوشید و چون مبنای این حالت
بر کلفت و آزارست اگر عاشق [illegible] راضی بجفاهای محبوب شود و بر نوعی از الطاف وی حمل کند و در کتمان این [illegible]
بحکم آنکه از نبی صلی الله علیه وآله وارد است من عشق وکتم وعف ومات فقد مات شهیدا و مضمون این حدیث این رباعی سید شریف
علامه جرجانی رباعی ای دل چو [illegible] خون آلود است [illegible]
۳ بسوز چنانکه بر نیاید دود [illegible] از محققین گفته اند که عاشق باید که اظهار عشق نکند [illegible]
عشق [illegible] بیت در سوخته پنهان نشود آتش سوزان
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] شیخ اوحدی بیت عاشق صادق [illegible]
شرط دوم یکتائیست در محبت یعنی باید که [illegible] اظهار عشق نزد معشوقی [illegible] چنانکه گفته اند [illegible]
محبت آنست که عاشق [illegible] غیر معشوق صحبت ندارد [illegible] شمس الدین تبریزی [illegible]
عاشق صادق [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] از مسجد جامع با شیخ الطایفه جنید نشسته بودیم دیدیم که
مردی و زنی در آمدند [illegible] زن گفت ای شیخ [illegible] این جوان شوهر منست [illegible]
[illegible] زن گفت ای شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] پس کسی که دعوی محبت [illegible]
میل کسی دیگر کند غرض آنست [illegible] رباعی
۳ ای آنکه [illegible]
و سالکی گفته که مجموع حالت عشق [illegible]

[illegible] شیخ سعدی بیت [illegible]
و سالکی دیگر گفته که عاشق [illegible] با معشوق [illegible]
[illegible] پس [illegible] چنانکه شیخ اوحدی [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] حکایات بسیارست [illegible]
عشق با معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
چون اصل [illegible] عشق کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
شعر [illegible]
شرط سیم [illegible] مطلوب [illegible] ما سوای مطلوبست بیت
[illegible]
[illegible] شیخ فخر الدین عراقی [illegible] عاشق [illegible] معشوق
[illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
شیخ عراقی رباعی [illegible]
[illegible] مقصود از این سخنان آنست [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

اول قدم عشق سر انداختنست — جان باختنست و با بلا ساختنست

اول اینست و آخرش دانی چیست — خود را ز خودی خود بپرداختنست

[illegible]

رباعی

در عشق ز راحت و خوشی فایده نیست — تا زهر ملامت نچشی فایده نیست

[illegible]

تا بار ملامت نکشی فایده نیست

[illegible] گفت لیلی ام

مثنوی

مجنون کسی گفت کشای چشم — برخسار لیلی بیارای چشم

بدو گفت ای غافل از کار عشق — نرفتست در پای تو خار عشق

[illegible] ازین ماجرا — که گوید نظر کن به لیلی مرا

مرا تا غم عشق او در ربود — جز و دیگر از حال خویشم نبود

[illegible] — ازینسان که پرورده جانش منم — اگر بنگری نیک لیلی منم

[illegible]

اشک

اشک خونین [illegible] — [illegible] سوز و دوائی دارد — [illegible] در مذهب عشق

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

هرگز نبود که کس ترا دارد دوست   ای دوست همه جهان ترا دشمن باد   و نیز درین معنی گفته شیخ اوحدی بیت   با دشمنان دوست کم دوستی مدام
زیرا که غیرت آیدم از دوستان او   یکی گفته گلبن رخ معشوق بوستان عاشقست هر نا اهلی را دران بوستان راه نباید داد و گلستان جمال گل
نزد نگاه جمیل شوریده است هر نا جنسی را از آن گلها نصیب نباید کرد عاشق شوریده را همین بس که صبا نسیم معشوق را بشام جان رساند رباعیه
چون سایه دوست بر زمین می افتد   با خاک دلم ز رشک کین می افتد   ای خاک تو را و خویش یاری بستان   و روزیست که در دستی چنین می افتد
محققی گفته غیرت عاشق کاهست که بجائی میرسد که بواسطه رشک اغیار دشمن مطلوب شود و راحت خود را دران داند که غیر را با مطلوب با خود و از نیابی عارفی
الهی حیات مستعار عاشق سازد و نیز صوفیه گفته اند در مقام غیرت که راحت عاشق غیور دران بود که معشوق آتش غیرت بر افروزد و جان عاشق را بسوزد
زیرا که او داند هر آتشی که وقت هر چه و دوستی بسوزد که آتش غیرت که از طرفین خاشاک مغایرت بسوزد هر که این معنی نداند در عالم وحدت بار نیابد و در بعضی
حکیم سنائی گفته رباعیه   آتش دوزن ز کبر یار کو بت   تا ره برد شیخ فضول سوبت   و از روی نکو رنا بهوس از خوبت
زیرا که بار دریغ باشد رو بت   و یکی از محققان سعد گفته که کام دل غیرت عاشق آنست که گاهی بیدار از خواب کم تا سوی تو ننگرد که
خفتگان را بیدار سازم تا الخواب نه بیند از شانه حسد برم که زلف مشکین او را شانه میکند و از پیراهن او در تابم که پیرهن او در آغوش دارد رباعیه
جز اعمی شدم از رشک پیراهن تو   از جور که جان تو و دامن تو   کی بوسه همی دهد کف پای ترا   و از اشب و روز هست در دامن تو
و دیگری میگوید در حالت خطاب معشوق اگر خواهم دید که هوا بوی تو را بکسی رساند عجب اره اگر برکم نبود که آفتاب روی تو چند مرا طلعت مکن که غیرت
عشق مرا ان مرتبه و درجاست که سوی تو هم می نگرم تا در دمکی چشم من ترا نه بیند چنانکه شاعر گوید رباعیه   هر که کو می سوی تو باشد نظرم
خواهم که ترا هم ای چشم برم   زیرا که در آن زمان که در تو نگرم   بر مردمک دیده همی رشک برم   و یکی از صوفیه گفته در حالت غیر
عشق مجاز محبوب باید که چون آفتاب باشد تمام ای بصری او روی تواند دید و چون آسمان که گرد هر نیک و بد گردد تا همه را بر سان چون هوا بود و نزدیک شود
خلاصه سخن آنست که عاشق بد اندیش بود و دیگری را در محل اختصاص معشوق نتواند دید چنانکه شاعر گفته اند رباعیه   با هر که تو خندی از همه خویش بود
وری روی دلبری دل ریش بود   آن دل که ز دوق عاشق درویش بود   عیش نبود اگر بد اندیش بود   بر جمال او مستانی است این
رباعی درین معنی و عزیزی نیز بخود منسوب میکرد اند رباعیه   با هر که نشینی اگرت خویش بود   آن بر دل من ز رشک من بیش بود
من میدانم که تو خطائی نا بود   اما دل عاشقان بد اندیش بود   شرط بیست و ششم رضا ست عاشق را و صوفیه گفته اند حقیقت رضا
خروج است از اراده خود و دخول در رضای مطلوب باختیار چنانکه ترک غرض است باضطرار یعنی خواست از میان بر داشتن و هیچ مرادی داشتن صحبت داشتن
و مراد مطلوب را مراد خود دانستن و هیچ ارادی ترک اختیار خویش کردن چنانکه علما صوفیه گفته اند که رضا سکون دلست در تحت جریان حکم و الحق گفته شیخ
و کمال درین مرتبه است بیت   هنای دوست بدست آرو دیگران بگذار   خراقیه چه غم باشد اریر انگیزد   و را چو حبست بکن وصل دوست خصوصی
دوست کرد هر عالم بحکم برخیزد   سالکی گفته اگر رضا بقضا معشوق ای نیز از جمله لقمان تو لیسند و رضا اوان بعطا ای معشوق نشان شناخت کردن
کیفیت و عاشق را شناخت و مرا وزن از علم معشوق نرسد و درویشی گفته که معنی رضا فانی شدن از ارادت و ترک اختیارات و بدوست باقی گشتن
چنانکه شاعر گوید بیت   فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب   که حیف باشد ازو غیر او تمنای   یکی از عارفین گفته اگر دوست مرا خبر کند
میان بهشت وصال و دوزخ هجران من هجران اختیار کنم زیرا که هجران مراد دوستست و وصال مراد من و عاشق اختیار خود را بر اختیار دوست بگزیند و خواجه گفته
درین معنی بیت   میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق   ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست   متصوفی در مرتبه رضا گفته که اگر محبوب مخیر کند میان
وصال و هجران من اختیار نکنم و گویم عاشق را اختیار نیست هر کجا ببری برویم و هر کجا داری باشیم من کیستم که او را اختیار باشد رباعیه
هر چند دل از نفس مشوش باشد   شادیم بهر چه خاطرش خوش باشد   پروانه کشش شمع دارد خوش باشد   خاکه بهشت او و دوزخ آتش باشد
شیخ فخر الدین عراقی گفته بمی آنست که او فراق او دوستر دارد از وصال او بوکس خوشتر آید از آب چون داند که آن مراد دوست است پس او دوستر دارد زیرا که از وصل وصال
مراد خود است و در وجه فراق بعضت مراد محبوب مولوی مثنوی مثنوی   ای جفای تو ز راحت خوبتر   انتقام تو ز جان محبوب تر

ناخوش

ناخوش تو خوش بود در جان من   جان فدای یار دل رنجان من   عاشقم بر رنج که او باور کند   و ز کرم آن جور را کمتر کند
در نوا به همکاران بود زچه سنوات گفته رضا دوست آنست عاشق بر حالتی که آنچه اراده کرده و بیان چه رسیده او را حال حالت باشد و ازین سعدی چیزی که خواهد
خوش نا رسیده عاشق کار او را هم ازین مرتبه رضا باشد تا او را عاشق صادق توان گفت چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گفته شعر   عاشق آنست که بی خویشتن از ذوق
بجوش شهد کار روی کنان می آید   خانس هر که بمنح از سر کردن آید   گر به دانم که از این دست دکان می آید   اما ب تشنگان بادیه شوق جزا
درجات و مراتب متفاوت بعضی نقصان نصیبی از جام وصال راضی باشند و بعضی دیگر بسبوی از کلمات و جرعات قانع نشوند شعر
ای که دل ما و دردی آن حور مینگر   حکمی حجاب ظلمت و ان نور مینگر   وین که الحق وصالش کند فخش   خوش کسی بگیرد و چو زمینور مینگر
نزدیک او که نسبت بگمال اوست   بر شیخ محمد اوحدی از دور مینگر   تحقیق وفا آنست که رضا از مرتبه معین خاست که از آن توان در او تخلص
اشخاص انسانی متفاوت چنانکه شیخ صوفیه گفته الرضا بقدر الله بعدد انفاس الخلایق و مراد از انفاس خلق ترتیبها و حرف و صنعت است
و نیز بعضی دیگر در مرتبه معرفت و تحقیق و بیان حضرت بیچون گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق انجا را دانست که چگونه هست که بعضی
خالق خود را چنانکه باید شناخته باشد و مضمون این معنی از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که علیکم بدین العجایز ظاهر میشود و مثال این معنی
چون راه کعبه است که هر موضع و جانب و جهت که خلق باشند از جمیع جهات ای و علائی باشد که نیما تولوا فثم وجه الله رباعیه
ای عاشق زاهر مقامی ای   و اما از تو هر دل شده بجائی   گر خسته بیست بهره از تو ولی   اندر خور خود بجرعه یا جامی
و شیخ اوحدی نیز این معنی در غزلی گفته غزل   ای شب تیره فرع گیسوبت   اصل کوه از سیاهی موبت   مشک را داده خون بجگر
نکهت زلف عنبرین بوبت   هر از عاشق بر گشته شد هر جانب   هر آن امید که ای بجانب تو هرخ   بسوی الکه بچند سایه تو دور
چو سایه کوی بکوی و چو باد در بدرند   هر گیرا ازین آنست که درجات رضا انسانی بحسب استعدادات متفاوتست عشق مجازی را باید که عاشق مرا
بقدر و سع زهر فراق چشاند و شربت وصال در کام جان سوختگان را ربه چو رساند نه آنکه بعضی را از آب ان بسیار مستسقی طبیعت کرداند و در تا کرد
و بعضی را از تشنگی بسیار بسکرات زبان از دهن بر انداز و دیگر از بر وعده های وصال پیچکر بیهوده خوش سازد و جاهلی را به تیغ تغافل دشمن جان خود سازد
و که ای بچو حشرات الارض بسبب شوق در دوق و بیکاری افراز و امیرالان کوشت لونی را از فواید زندگانی نا امید کرداند پس بر هر محل علاج کند محبوب مسیح
الفلاح صفت و حکیم طبیعت باشد و بعضی از بیعی عشق از دست گرفته بفرمای علاج علاج فرماید و او را بجهی از مراتب رضای او نگاه دارد بیت
یا دوای درد چاره ان بکن   با دکان بهر همین و عطار ی مکن   و این معنی نیز بحسب این غزل شیخ اوحدی مراه غزل
ای بیرگاه ز نیم ترک و فادار مکن   جان فدای من تو ای بر جان من بیرار مکن   با چشم خود تو بخبر کلام مستان بیدار مکن   گر بیش ازین بی خبرم الکنون بیدارم مکن
رفعت که او است بیکو آشتگان عشق را   در آتش سودای خود بسوز و ظلمی بی آری مکن   ارزوی بیماری گیز بیکو بنا بیمرا   با رخ بیهوش ازدرمان ایام ازاری مکن
بیکو بیابم هر زمان بحاشی دکر ای جوس   ما دوست میدارم ترا با دشمنانم یار مکن   تنبیه گفته در مرتبه از مراتب رضا تو انکار الحسب که محبت حق را دقتی
و قسمت باطن انده و ازین جاست که رسول ثقلین صلی الله علیه و آله در بعث حقیقی پیغمبر اید که بنده مومن محب درمیان سه چیز بست بلا و قضا و نعمت اولا لازمست
در بلا صبر و در قضا تسلیم و رضا و در نعمت شکر چنانکه خواجه شیرازی گفته بیت   رضا به داده بده وز جبین گره بگشا   که بر من و تو در اختیار نگشاده است
جمعی بر انکه رضا حق که مطلوب حقیقیست و معشوق اولیست مضمر در عبارات ظاهری و دانش علوم ظاهری و رحمت کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون غزالی که هست در میان علما حجة الاسلام در کتاب احیای علوم از بعضی عارفان نقل کرده که نهان شدن با جمال از چشم اکثر زوار این
که از اسرار لطائف دین علمای ظاهری را بسبب و نافرمانی معنی صفت آن است ازیرا که این علما از جنس الا رجا می باشند و نزد خود و نزد جاهلان علم عالمانند
در نظر بازی ما بی بصران حیرانند   من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند   عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی   عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس   که درین آینه صاحب نظران حیرانند   چون دیده چپش بر دیده دوری را اصل نیست تا تو که حقیقت اشیا تواند کرد
اما چون نظر بظاهر اشیا میکنند لاجرم میان اشیا مغایرت و اختلاف می بیند و راه بحقیقت اذالی نمی بستند و بمطلوب بر روی دمکان لا اوفی نصب میکنند بیت

عجب حالی است چنین تو ای زاهد زاهد مدتی ای زاهد ز اشتیاق و ای جان | گفت والله این رتبه رضا گفته زنهار و هزار زنهار تا توانی بکوش و از خلاق
راضی باش و مدام از راضی باز و راضی دار تا بحسب حق راضی شده باشی و از سخنان شیخ ابو زکریا رازی و الفاظ که در عقد
بوده منقول است که گر قضا و قدر ازلی راضی است باشد آنچه باو میرسد حق است از آنچه میگوید و میکند اگرچه در نظر خلق زبان نیک نباشد
شیخ و در این معنی دلیل ظاهر است آنچه شیخ الطایفه جنید بغدادی فرموده لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق
این کلام بعضی چنان گفته اند رباعیه
[illegible]

[illegible]

ساقی ما که زد و هوی مست شد ای | شاهکارش بکران بشی گونه شده | خوش بود گر محک تجربه آید بمیان | تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب | ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد | ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
غم دنیای دنی چند خوری باده بخواه | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد | دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش | گر شرابش ز کف آن ساقی مهوش باشد
اکثر درویشان و صاحبان سلوک این زمان در آرایش و برون معایب کسان و آسایش خود و ننگ از عرفان و صورت جز داد و ندادز احسان و محبت
انتهاز ایشان از بسیار مردم بصورت و باطن پر از عیب کسان و کدورت درویشان رباعیه آئینه جامی کر را می داریم
در کسوة عارفان بنامی داریم | گر هیچ نه کلاه ایشان باشد | باری از این نه کلاهی داریم
[illegible]

[illegible]

3 [illegible]
3 [illegible]
3 [illegible]

[illegible]

واخبار دیگران کند و این مرتبه ایمان کسب و ذکر با تقلید چنانکه خواجه افضل الدین کاشی فرموده رباعی گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو
٣ از خویشتن و هر دو جهان بیرون شو در خانهٔ دوستان گرت راه دهند بی دیده درای و بی زبان بیرون شو قال الله تعالی وعلمناه من
لدنا علما گفته اند علم لدنی آنست که حصول آن موقوف بر کسب و تعلیم نباشد در فتوحات مکی از شیخ ابویزید منقولست یعنی الشمسان یکتمه اخذتم
علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت و در بیتی مولوی مثنوی میفرماید رباعی گلشنی کز نقل روید یکدمست
گلشنی کز عقل روید خرمست گلشنی کز گل دمد گردد تباه گلشنی کز دل دمد وافرحتاه علم چون بر دل زند یاری بود
علم چون بر تن زند باری بود و تشبیه کند قلندری با عالمی در حالت بحث کرد جواب علم شما تقلیدیست و اول تحصیل تجربه فخرالدین رازی شیخ
نجم الدین گفت هم عرفت ربک در جواب گفت بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفس عن تکذیبها مبین چیز که این عشق الحی القیوم
شهنشاهی فکر و خسروان بی کمند قدم شب بخواب است و بز شرط ادب که سالکان در این ره جوان دل بستند بجملهٔ السنن اصول و حصول قواعد
یا جلوه است در این مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا طریق ریاضت و این مسلک صوفیه و اهل صورت و حکمای اشراق که اشراقیین نیز گویند
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول قارشیده اشک بسیار است و قدم عقل از [illegible] افکار
افکار مثنوی پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی را عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی
غایت دلیل خلافت و وظایف و اساس قیاس و تخمین کرده از چرافه ام لکن دلیل اهل کلام تمام شده بود و اسطه تناقضات و اعتراضات بسیار بختی
بدلیل عقلی ساکت شده اند و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا یعنی در میان درسته اهل و سوسه بسیار جان کنده باشند و گاه بکنج
چند از تقلید در کردن عقل افکنده نور بخانه تحقیق باده عرفان نوشیده اند و در قدم پرهیزکاران مذهب اخلاق نوشیده اند کارشان انکار و جلوه بر خاک
مذهب طایفه عرفان و اهل صورت بیت ز نیم گره روز حشر فغان برهان شیخ ما و خود زنند فغان قال امام فخرالدین شعر
نهایة اقدام العقول عقال واکثر سعی العالمین ضلال و نیز بجای دیگر اعتراف بتقلید از سر برون انداخته اند و فلوات اصلی از [illegible]
ساخته نقل و الهام و درویشان بسیار کشته و نظر اعجب بر کسان چند مرهم بگوش ایشان رسید انکار کنند بطلان نبوت و تابع آن قانع نشوند و از خود
نحو چند بیهوده تراشند و کرامات عالی همه [illegible] تقلید باز رونده و [illegible] باشد که بوی تحقیق نشنوند مذبذبین
بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء رباعی از پند و جلهٔ صوفی در دام گر اند بگوی کرمی خوار اکم هر علم که در مدرسه آموخته اند
فی القبر یعذبونهم ولا ینفعهم بجملهٔ ریاضت و سلوک و تحصیل حالات عرفان تو اگر با تقلید اهل شرع تقلید محاد خود توان نمود و دلایل کلامی و منزل
حکمی و الالات منطق هیچ عقده حل نشود و بلکه ملاحده و [illegible] ایشان هیچ رایی پیدا نشود [illegible]
الله هدی هیچ حجتی جز الزام ملاحده و قطع زبان معاندان ایشان قاطع نیست بیت علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث
هر چه قال الله و قال الرسول غیر ازین بود فضول ای فضول از شیخ ابوالحسن خرقانی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم از سخنان اوست سالکان را بجهت روز نیست که با اقتباس حاجت نبود و شیخ بود که باده و دستار را احتیاج نداشته باشد
١ خیست که بحیثیت حاجت نبود و زنهار واقف باش که صفا اهل شیده و زرق تنسوی و [illegible] ملاحده شیطان صفت ازراه نروی غزل

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان آمد که جلوه و آغاز ناز کرد
ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

غرضه گو نامه هیچ علم بعشق نرسد زیرا که علم بقای اوصاف خواهد و عشق فنای اوصاف بجا و فنا در یک حالت صفت یکتی نشواند بود اما اینجا
مراتبست و این مرآتست که چون عشق بکمال رسد از مرتبهٔ علم ترقی کرده و خواهد که در مقام علم حاضر گردد و معنی علم انطباع صورت معلوم است در عالم عاشق

خواهد

خواهد صورت معشوق در وی منطبع شود تا از دوری و طلب یاسا باید و در غیب نور سایه او را میبیند [illegible] و چون این کار حاصل شود
مقصود عاشق بر آید و اگر احیانا معشوق از و بعزاز [illegible] سنگ دور باشد او را حاضر داند و حاصل شناسد و مضمون اقرب من کل قریب مصور گردد شیخ سعدالدین حموی
بر مرکب عشق اگر سوار آید دل بر جور او کامکار آید دل کو دل نبود کار و طی ساز عشق در عشق نباشد بکار آید دل
شیخ شهاب الدین سهروردی در رشف [illegible] میفرماید که چراغ عشق افروختم صد شاه سوخته ام شعر نگار بیهوده ای دل زاده دیگر کی
در و عاشق نشود به بیداوای علم غنچه کو بنگر ال از کار فرو بسته پیچ گره مرهم در دباید و انفاس نسیم دام تحقیق که ار شود فضل خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم انصاف آنست که هیچ علم [illegible] انکار علم راه حق بتوان دید و الوسیله [illegible] بمطلوب تحقیق رسید تا سبب التی
عشق و تجلیات انوار نبوت راه مقصد بتوان برد چنانکه شاه نعمت گفته بیت ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان می‌دهند آبی که دلها را توانگر میکند
تا آفتاب شریعت مصطفوی بر دل عاشقان نتابد راه بمقصود حق نتوان برد و هر گاه که کسی بحث بالشریعه جمع کند انبیا را از عرفان عارفان بهره مند خواهد شد
و او را انواع فتوحات حاصل خواهد گشت مثنوی چند [illegible] حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان [illegible] منطق ورای
پای برو با جناب پاک خدای گر بمنطق کسی ولی بودی شیخ سنت ابوعلی بودی [illegible]
فصل چهارم در شرایط محبت از طرف محبوب مجاز و محبت مجازی معشوق را انشاالله اکنون بدانکه خدای تعالی هر چیزی را در پرده
جزوی آن آفریده چنانکه شب را در برابر روز و لطف را در برابر قهر و [illegible] اگر چنین نباشی [illegible] پدید [illegible] اگر عاشق و معشوق
یکدیگر را شناسد و تمام و بیگانگی یکدیگر را باشند و چون صفات معشوق در ظهور [illegible] الاظهور اضداد او در عاشق [illegible] اگر نیاز عاشق نباشد ناز
معشوق را ظهور نخواهد بود و باعث [illegible] گفته اند که عاشق و معشوق یکدیگر را ضد اند و چون عاشق بکمال رسد و خود را فانی سازد در عشق حقیقی
باوصاف معشوق باقی گردد اما در مجاز چون خود را از عشق پرساند نظیر اوصاف معشوق اندازد او اوصاف عاشق کوشند [illegible] در معشوق ظاهر گردد چنانکه گفته
محققین که امکان ندارد محبت استحکام پیدا کرد در شرایط مذکور محبوب نیز بر محبت عاشق جلوه و مدد و بلکه عشق مجبور زده مطلوب ترک آزار عاشق بکند زیرا که دو
دوست خود را عذاب نکند چنانکه در محبت حقیقی وارد شده از رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم من حقه الله بالمحبة امنه من بطشه و نقمته
فان المحب لا یعذب محبوبه حضرت بهترین موجودات میفرماید هر که محبوب حضرت حق شد از سخط و عذاب او این گشت و اسطه المحبوبات
دوست خود را نگاه دارد و آزار نکند پس تحقیق در حالت مجاز که آینه فانی عشق حقیقت چنین باشد چنانکه گفته اند خواجه عصمت رباعی
گفتم دل من گفت که خون کرده ماست گفتم جگرم گفت که آزرده ماست گفتم که بریز خون من گفت برو کار او بود کسی که پرورده ماست
تشبیه که زلیخا را طمع وصال یوسف بود هر روز از وصال دو روز تر بود و از فراق رنجور تر چون طمع وصال از خود نپندارد [illegible] حالت
خود را مرساخت حال جوانی باز یافت و با کمال کامرانی بسوی محبوب شتافت و قضیه منعکس گردید خواجه افضل الدین کاشانی رباعی
هر گه که دل از وفات آباد شود صد در ز طرب بر رخ من باز شود زان بیم بود که جان فدای تو کنم [illegible] چو فدای باز شد باز شود
اما در محبت معشوق را شرایطست و چند شرط از آن ذکر کرده میشود اول مزیت یعنی ملاحظه کند صاحب خلق را از دوست مخلص را شناسد
و فراق را از فدای جدا سازد زیرا که پیشتر عاشقان این روزگار بزبان گویای معشوق اسلام میکنند و عاشق را اسیر داد عیان خود سازند چنانکه شیخ
العارفین والسالکین شیخ مصلح الدین سعدی گفت مثنوی این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی ٣
تا طعامی که هست می نوشند همچو زنبور بر تو می‌جوشند باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کیسهٔ رباب شود ٣
ترک صحبت کنند و دلداری مهربانی نبود پنداری بار دیگر که بخت باز آید روشنایی ز در فراز آید ٣
دو قبای بزرگوار و جبه در بر در روی افشاند چون مگس بر تاب دوستداری به [illegible] بازارند کاستخوان از تو دوستدار ترند ٣
پس باید معشوق بنگه ملاحظه کند و امتحان نموده قرب را از قالعین شناسد و محقق را از مقلد باز دانند بیت کمداری که عشق دام تخفر انداخته
یکی کام صد در زده صد بار برانند در حکایات آورده اند که یکی از این طایفه گردن ملحقی طوف میکرد ناگاه نظرش بر منظری افتاد زیبا طلعتی دید بجمال آفتاب

طلوع کرده بیچاره مجنون در خاک ... [illegible]

[illegible]

... ای عاشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳ عاشق ... **رباعی** ... [illegible]

۳ ... **رباعی** ... [illegible]

[illegible]

شرط دوم آنکه معشوق ... [illegible]

[illegible]

شرط سیوم ... [illegible]

[illegible]

غزل ... [illegible]

[illegible]

رباعی ... [illegible]

[illegible]

جهت شده و این ... واقع شده در کلام حکما العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف والافلاك قسی والحوادث سهام ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

[illegible]

... اللهم ارزقنا ... [illegible]

[illegible]

... **رباعی** ... [illegible]

[illegible]

... **شعر** ... [illegible]

... **شرط سیوم** ... [illegible]

[illegible]

... **غزل** ... [illegible]

[illegible]

الا هذا

نالی تو بآزار من ای زیبا یار / دلشاد کنی و برفروزی رخسار / نشنیده کسی که آورد آخر کار / آزردن دوستان پشیمانی بار

بزرگان گفته اند هرگز از کدورت ملال و فاترۀ بیهیچ مرغ دل بر شاخسار محبتش مترنم نگردد و هر رخسار که از خال حسن عهد خالی باشد هیچ صاحب نظر
بر تو التفات بر آن ننهاد از و لهذا حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا دین لمن لا عهد له محقق گفته روی ناخوش از نیکوکاران
که روی دل سوی تو دارند نشان بد عهدیست و سر کشیدن از محمد ارکان که سر گردان تو باشند از ناجوانمردیست شیخ نجم الدین رازی رباعیه

شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد / با گریه و سوز آشنایی دارد / سر رشتۀ شمع به که سر رشتۀ من / کان رشته سری بروشنایی دارد

یکی از سالکان این طریق گفته که چون معشوق جفا را از حد ببرد و عاشق کینه او در دل گیرد و آن دوستی به دشمنی بدل گردد زیرا که عشق مجازی را چندان اصلی نباشد
چه در حقیقی هم و بر صفا بر ته سلسلۀ محبت اند و چون معشوقان این زمان غدار و از خرد فرق نیکند و مکس را از پروانه نمی شناسند بنده را دین ایشان را
فایده نیست رباعیه

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست / بگذر از این شیب بر این نخاست / از نور چراغ و آب چه باید خبر / نور از خور و آب از ابر می باید خواست

حکما گفته اند شرط وفا آنست که قدر دوستان وفادار بدانند و حق ایشان بشناسند و اگر گاه گاهی جفایی
کرده شود آن را بقبول با تنبیل عذرها باید خواست چه اگر معشوق همه جفا بود بی وفا و همه قهر بی لطف هم آن باشد که آن دوستی بدشمنی مبدل گردد و از
ابو فرج منقولست چون دوست دشمن گردد او را دشمن بتر باشد اگر چنین سخنان بعوض کنند می شود ولیکن معشوقان آنچنان را فایده از آن نیست و نصیحت
ایشان را حکم آهن سرد کوفتن است و از نجبت که حکما گفته اند دل در عهد بستن چنین بیبانی بار نیارد و از یار بی وفا وفا طلب کردن جز حسرت و ندامت نباشد
زیرا که از شورستان گل نروید و از خاک تیره در پدید نشود و گل از بوستان باید جست و در از دریا تا عاقبت نومیدی نباشد خواجه افضل الدین رباعیه

زنهار درین زمانه یاری مطلب / وز شاخ برهنه سایه داری مطلب / عزت ز قناعت است خواری ز طمع / با عزت خود بساز و خواری مطلب

یکی از محققین اهل عشق گفته هرگاه معشوق بیوفایی کند مصلحت عاشق در آنست که از این کار در گذرد و ترک این دوستی گوید تا از غم و جفا نجات یابد و از
جفا خلاص شود با مضمون کلام اطرح فافرح عمل کرده باشد رباعیه

جانا ز تو تا بچند اندوه کشم / وز بار غم گران ز کوه کشم / دلدار اگر تویی و دلدار منم / اندوه کشم از تو و ابنوه کشم

اهل حقیقت گفته اند بقبول و فا کردن نشان پاکی طینت است و بوعده
باز آمدن دلیل نیکو عهدی و پاکی طینت از حلال زادگی خیزد و نیکو عهدی از مردی و چون این صفات در ذات انسان موجود است اگر معشوق بقول و فا کند
و بوعده باز آید از وی عجب نخواهد بود چنانکه گفته اند از آفتاب نور موصوفست و مشک بوی معروف نه از مشک بوی عجب است و نه نور از آفتاب رباعیه

ای عادت تو بوعده صادق بودن / با سیرت تو یار موافق بودن / برد حیا این دو خوی نیکو گر است / جز در تو محال نیست عاشق بودن

و از اینجاست که صوفیه گویند که قول معشوق مجازی می باید که از دین علامت نرسانند و قول محبوبان از عبادت زاهدان نیکوتر و بسزا افتد آنچه در او عیب
واقع شده در عشق حقیقی یا من اذا وعد وفا و اذا توعد عفی سیف الدین باخرزی رباعیه

از من گنه روی از زمین کرد و ستم / عفو تو امیدست که گیرد دستم / گفتی که بوقت عجز دست گیرم / عاجز تر ازین مخواه اکنون هستم

چه معلومست که عادت خداوندان
بنده نواختن است و سیرت معشوقان وفا در عاشقان بیچاره را نشریف ادان زیرا که بندگان را چو پیوسته چشم بر عنایت و رعایت خداوندانست که از
کوشش رعایت و وفای معشوقان کم آزار شعر

اکنون که مرا مردم ازو خون ورد / برجای بیکاری چو من چو کمی بنی / آتش بگیر است که روی گرد و از وفادار / امر گه بمرد ک عاشقی نه

و اگر یک بیچارۀ بی تاب عشق وفاداری گند / دلبر که جان بهر سودا را او کام و گیسو / نوید نشوان بود از و باشد که دلدار ... / در کتاب ایس العارفین از نظر اهل ایشوق
چنین مطالعه افتاده که شرط وفای معشوق و علامت حسن عهد او آنست که لطیفه بگوید و لطف حق با بستد عیب چو ز آن التفات نکند و ترک اختلاط عاشق بیچاره نگیرد
بلکه بهر روز اختلاط زیاده کند تا محبت زیاده شود چنانکه

نظر پاک مرا وصل اگر عیب کند / دامن دوست بصد العادل از کرت

از جمله توقیعات وفای معشوقان نسبت به عاشقان آنست که در بعضی اوقات که معشوق بیموم شود و بان اهل زمان ... چنانچه حال چون باد و چوی زبان طعن
بد گشوده و زبحر سبک و بی سبب حسودان علم معشوقان بیکو شنید خدا او التفات نکرده طعنه بجواب نبقی آن را تا ممنوع نشدی و اختلاط بر شیر گردی و انواع عزت
خواهی نسبت این گستاخی آوردی و فناز التفات دریغ نفرمودی چنانچه زمانه دشمن و من بی زبان و دیگر ... / تو دم اگر کنی کار مشکل افتادست

و تعیین

و همچنین گفته اند که کمال وفای معشوق از صدق وعده معلوم میشود چه خلف وعده از بد عهدیست و از نجبت که گفته اند معشوق را از وعده نباید داد تا عاشق بیچاره
از غم انتظار رسته باشد یا چون وعده داده شد بر آن وفا باید کرد تا در جریدۀ بد عهدان نوشته نشود و چون معلومست که دل غمگین عاشق جز بوصال معشوق
شاد نشود و گل روی بر نرود و فرما جز به امید دیدار شیرین شکفته نگردد پس امید حیات عاشقان بجز وفای معشوقان و فاداران نتوانند بود و در این معنیست آنچه
رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الانتظار اشد من الموت اگر چه وعده معشوقان جان بیفزاید اما انتظارش و خلفش موت ثانی باشد
چه گفته اند الانتظار موت آخر سید علی همدانی رباعیه

و حکم و دیدار تو در مان منست / بی رنگ رخت زمانه زندان منست / بر هیچ دل مباد و بر هیچ تنی / آنچه از غم هجران تو بر جان منست

بجهة آنکه صبر از دل عاشق می باید تا انتظار وصال معشوق تواند کشید
و صبر که هر از عمل مجنون میسید مجنون محبت می باید تا بنشیند وعده خلاف پیل صفتان لول شکل شکیبایی تواند کرد غزل

ای روز وعده لولی وشت شور انگیز / دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز / فدای پیرهن چاک خوبرویان باد / هزار جامۀ تقوی و خرقۀ پرهیز / غلام آن کلمات که آتش انگیزد / نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز / فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی / که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز / بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت / که در مقام رضا باش و از قضا مگریز / میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

ابعد خرال ای که غنچه بنیر الحسن الاعلی
و سرانجام گویند عاشق با معشوق گفت چاووش با من بیش بعنی در وفا تا من تو گردم و من تو او گشته معشوقانه امکان معشوق چون بکمال عشق عاشق رسیده باشد و ترک
جفا کرده انجمنی را در باید و در درد دل و ذل خود بیفزاید که لازمۀ وفاست و سر این معنیست عبارۀ کثرة الوفا تورث الملالة و چون عشق بکمال رسید مقام
مقام و صدقست معشوق در وفا افزاید تا عاشق هم ناز کردد و معشوق هم نیاز و قصه شیخ صنعان شیخ عطار رباعیه

من بیکی جان که صد هزار ستم / چه جان و چون کرده و هم خویشتنم / خود را دگری ساخته ام بهر عجب / تا شاد کنم آن دگری را که منم

و مثل این مقامات آنچه عشق حقیقی
واقع شده بعد از قبول امانت که میفرماید و حملها الانسان ... شعر

ای این بار محنت غم عشق / هم بخشش آن و فابر و داشت

محققی میگوید اگر چه در عشق دوست و در وی بسی جفاست اما فوت آن محل از نجاست و از اینجاست که صوفیه گفته اند که کار عاشق آنگاه تمام شود که عاشق
معشوق شود و ورق بر گردد یعنی اگر از عشق عاشق چیزی کم شود بلکه معشوق در مقام وفاداری آید و عاشق را صد ناکرده بحث نکند عاشق اوصاف خود را دو
بود و مطلق گردانیده است و بجای او خود نابت شده و چون عاشق معشوق شود و آینه معشوق عاشق گردد پس الحد و وصف از وی نفی کند و بدین بهره چه اگر
دیده تحقیق بگشایی بینی که عاشق و معشوق و عشق و سرشکیست شعر

در حقیقت عاشق و معشوق یکیست / بالفضول لان صنم و رهی ساخته اند

یکی بود الف درین خانه و از بزوان / هر کجا بیکدم اینی ساخته اند

و اکمل المحققین مولانا جلال الدین دوانی آورده که خواست و طلب معشوق
عاشق را پیش از خواست و طلب عاشق بود معشوق را بلکه از ذکر معشوقانه عاشق را ابر سد زیرا که عاشق پیش از وجود معشوق از ابر بود اما معشوق
پیش از وجود عاشق مرید بود عاشق را چنانکه شیخ عراقی گفته او را خواه کر تو خواست اگر چه بیان این بود و دوئی نیست بلکه جاه عاشق را نمایه معشوق است
بود و با عشق از عاشق بکلام رسیدن این سخن و حقیقت وفا از آن که بجهد و بجستجو نیک معلوم میشود کمال الدین اسمعیل رباعیه

آنرا که دل از عشق پر آتش باشد / هر قصه که گوید همه دلکش باشد / تو قصه عاشقان همی کم شنوی / بشنو بشنو که قصه ها خوش باشد

و بعضی از محققین گفته اند که اگر بختم سابق نبودی بجلس زهره نماشی که لاف محبت زدی و طلب وفا کردی و از گریبان بیت

بختم ماه نیکو نه چنین فرموده / که انتقام محبت ز جانب ما بود

و از جهت امید این وفاست که سر در عاشقان حلقه تا زنجیر بانند و کمال بلیل محبانی آرند و امید کرم و وفا مطلوب
حقیقی داشته از منطوق آیه لا تقنطوا من رحمة الله بهره مند شده در میدان هوا و هوس بی عیب مشغول شده و این ترانه مترنم سیف الدین باخرزی رباعیه

هر چند که از عشق بیگانه شوم / با عافیت آشنا و همخانه شوم / ناگاه پری رخی بمن برگذرد / برگردم از این حدیث دیوانه شوم

شرط چهارم حیاست و حیا موثر شدن نفس انسانست از ظهور چیزی از قبایح و این خصلتیست خصوصا معشوقان را بلکه اعظم اوصاف
حسنست چه هر محبوبی را که حیا نباشد مثل سحابیست که او را اصلا قطره نباشد یا ابری که بادانش نباشد یا طعامی که نمک نداشته و لهذا حضرت خاتم رسید الاولاد آدم
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لا ایمان لمن لا حیا له هر که از حلیۀ حیا عاطل است از سعادات ایمان محرومست زیرا که هر که موصوف بصفت حیا باشد ...

خواجه افضل الدین کاشی رباعیه   ای تازه جوان بشنو از پیر کهن   کم گوی که حرمت ما بیاسر سخن   یاری که در و صرفی حرمت مکبر
کاری که در و منفعتی حرمت مکن   آورده اند که کاسه سر دکان حشم نظام الملک یکی آن بود که هر که تحفه نزد او آوردی حاضران مجلس را
از آن محظوظ نمودی و نصیبی پریشان رسانیدی روزی باغبانی سه خیار نزد او آورد نظام الملک هر سه خیار را تمام تناول نمود و مجلس
از آن قسمی نرسانید و او را صد دینار و خلعتی فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از ندیمان که بحضرت موصوف بود پرسید
که سبب حرمان حاضران از این خیار تازه چه تواند بود گفت خیار اول را چون چشیدم تلخ بود دوم و سیوم را نیز همان حالت بود با خود گفتم
اگر کسی دیگر دم شاید که تحمل مرارت آن نتواند کرد و اظهار آن حالت نماید و باغبان بیچاره ناامید شود و مرا شرم آید که کسی که تحفه
آورد و عرق حیا و خجالت بر روی او نشیند و دل شکسته گردد ناچار بر مرارت آن خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره منغص نشود و [illegible] رباعیه
خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر   باید که فراموش کنی نام پدر   در علم و حیا کوش بمیدان هنر   وز اهل کمال و معرفت گوی ببر
و از تحقیقات که گفته اند حیا اصلیست و او را شعبهاست مثل ادب و علم و حسن خلق و هر که بکلیه حیا موصوف باشد او را این صفات دیگر
حاصل بود و چه حیا مانع بی ادبی و غضب میشود چنانکه گفته اند که اگر عاشق میل دست بوس یا پای بوس داشته معشوق بواسطهٔ حیا مانع آن نخواهد شد
زیرا که منع ترک ادبست شاید که تجلی حسن او در آن دم در آن عضو باشد اما مثل این نوع آرزوی جایز نیست و غیر از این جایز نیست در سیر سلطان محمود
آورده اند که محمود در اشتیاق محبت غالب شد از بالای تخت بزیر آمد و پای ایاز را می بوسید ایاز منع نکرد سلطان پرسید که ایاز در خواب
چون آوازش داد ایاز جواب داد هم محمود گفت معلومست که بحضرت سلطان ناکشیدن پای نشان ادبست و کشیدن پای دلیل نافرمانی و مثل
این نوع الطافست که عاشق در محل هجران با خیال معشوق شب بازی کند و خود را قانع و راضی دارد و لله دره رباعیه   در عشق مباش که خوشی و امانی
بکار مکن کار که بی جا مانی   زنهار مپل که تو بماند دل کس   اما چو بماند ز تو تنها مانی   شیخ عزیز نسفی میگوید که کمال حیا
در معشوق کمال رضاست در عاشق و انصاف آنست که در جمیع حالات هم عاشق را و هم معشوق را کمال رضای باید که عاشق صادق باشد
چه عاقلان را سهو بسیار افتد و آدمی خطا بسیار کند در محل عاشق را راضی می باید بود زیرا که معشوق را [illegible]
هست اگرچه همین لذت عزت باشد و نیز عاشق را لازمست در وقت تندی و شوخی معشوق از وی دیده باری زیرا که معشوق بمنزلهٔ پادشاهست
و عاشق بمنزلهٔ رعیت و بنده را بر خداوند اعتراض نرسد و نه رعیت را بر پادشاه و دیگری گفته اند معشوق را در جفای عاشق لذتست و چون آن لذت
سبب وصال عاشقست پس فی الحقیقه آن لذت عاشق باشد اگر عاشق در رضوت افزاید و فراحت وی شرح معشوق را این رضای حق
داند بکمال وصال برسد زیرا که در کمال آزار عاشق کمال وصال عاشق حاصل میشود مولوی مثنوی غزل   دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد
غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد   خویش را [illegible]   کان قصاب عاشقان [illegible]   بهر اسمعیل کردن پیش خنجر [illegible]
[illegible]   عاشق [illegible]   از زمین [illegible]
کو نزار آسمان [illegible]   [illegible]   [illegible]   و از تحقیقات که در عشق [illegible]
جواب سوال او و گفته آلهی [illegible] انا عند قلوب المنکسرة و همین معنی دارد ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان چه وسعت دارد که موضع او شود و زمین را چه قربست [illegible]
و هم موضع اسرار او چنانکه واقع شده قلب المؤمن عرش الله رباعیه   آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت   رنگ من و تو کجا [illegible]
این رنگ هوس بود تا [illegible]   [illegible]   فعلا از خود پرستی خارج مثنوی خداپرست نتوانی بود تا بنده مثنوی
آزادی [illegible] دو عالم [illegible] آدم و آدمیت [illegible] رباعیه   [illegible]
در دایره [illegible]   تا [illegible] عالم و آدم [illegible]   یک روز میان [illegible]   و همین [illegible]

شیخ را فتح داده اند و هر گاه اثر بزرگی ذات سلیم بظهور رسد و ترکیب دایم گردد و گفته اند حیا از شرایط نظم سلسلهٔ محبتست زیرا که اگر حجت شرم میان عاشق و معشوق
نباشد نه عاشق در مقام ادب باشد و نه معشوق در مرتبهٔ معشوقی بماند و محبت با انقطاع انجامد و از تحقیقات که بعضی از صوفیه گفته اند که نسبت میان عاشق و
معشوق مثل آبروی و پوست چنانکه اگر زنده از بدن بدر رود [illegible] شعر   اذا لم تخش عاقبة اللیالی
ولم تستحیی فاصنع ما تشاء   فلا والله ما فی العیش خیر   ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء   و تحقیق از سالکین این طریق گفته
هر گاه حیا نباشد از او توقع وفا نباید داشت بلکه هشیاری با او موجب ندامت و غصه ابدست و حکیمی گفته صاحب حیا کسیست که پیوسته مراقب
احوال خود باشد و مخاطب افعال و اعمال نیک و بد معاشرت با اهل روزگار چنان باید کرد که موجب ملامت و نفیر نگردد و در آفت خجالت
و شرمساری نشود خواجه افضل رباعیه   خواهی که ز تو هیچ بدی ناید پیش   تا بتوانی سخن مگوی از کم و بیش   زیرا که ز ناگفته پشیمان نشوی
وی بس که پشیمان شوی از گفتهٔ خویش   و چون تحقیقست که ارتکاب جرم و گناه آدمی را [illegible] لازمهٔ ذات انسان پس از معشوق در
پس پرده حیا نشسته از اقوال و افعال ذمیمه تنبیهی حاصل کند که موجب خسران و زیانکاری نباشد بهتر خواهد بود اینجا له رباعیه
ای که مگوی و بحث مصلحت خویش مگوی   جایی که نپرسند تو از هیچ مگوی   گوش تو دو دادند و زبان تو یکی   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی ۳
در سیر حکما آورده اند که از ارسطو سوال کردند کیف یجوز من الله تعالی ان یترک عباده سدی فی ایام الفترة و انعدامهم من یعلم
العلم قال لم یترکهم سدی وقد اودع فیهم العقل والحیاء مضمون سوال آنست که در عهدی که رسل مستور شوند و پیغمبری مبعوث نباشد
بندگان چگونه مهمل و معطل باشند چون حلال از حرام نشناسند و قبح از حسن ندانند [illegible] و صفات حمیده چگونه
خبر کردد و مجانبت از فواحش بچه طریق است و اهمال بندگان چگونه ملایم حکمت آلهی بود جواب داد که در ایام فترت اگرچه مبلغ خطاب معلم
نباشد لیکن چون پروردگار عالم تعالی و تقدس در جبلت بندگان عقل و حیا سرشته گردانیده است ایشان از اهمال مانده که عقل مرشدی تمامست و مرجع
مانعی عظیمست از قبایح مولوی مثنوی رباعیه   ای دوست مکن که روز ما را شب تار   [illegible]   در مذهب عاشقان خیانت نه رواست
من راست روم تو کج روی چه رواست   و همچنین مرویست حضرت شاه اولیا الحیاء مفتاح کل الخیر والحیاء یصد عن فعل القبیح ارسطاطالیس
گفته دوستی با کسانی باید کرد که ایشان را حیا باشد و هر گاه حیا نبود از دوستی نباید مثنوی   خوی که برخ ز حیا دارد گل   زان [illegible] وفادار دل
غنچه که شرم برخ بسته نقاب   زان [illegible] گوهر ناب   سنبل تر باشد از آن حاصل او   منبسط گشته ز شادی دل او
لاله که شرم بدل دارد و داغ   سرخ رو گشته از آنست بباغ   خیره چشمست بستان نرگس   که ندیدم بجز بستان نرگس
زان سبب دیده اش از نور تهی   مانده بی خاصیت نور دهی   خوی که از شرم نشیند بجبین   تازه رو باشد از او شاهد دین
منقول گفته صاحب حیا فرمان بردار و وفادار و نیکوکار بود و رعایت عاشقان برخود فریضه داند و [illegible]
[illegible] احتراز واجب داند [illegible]
[illegible] که صاحبان جمال بواسطهٔ آنکه [illegible] رباعیه   هرچند که سیر کرد جهان گردیدم   وز اهل جهان جمال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز   در باب حیا جز نرگس نشنیدم   محبوب را از اقوال و افعال زشت اجتناب نمودن فرض عینست تا حامل
قبایح [illegible] و چون معشوق صورت و قباحت و سیرت [illegible] جامع فضایل و حاوی شمایل شد شعر
هر که صورت [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
چنین دیدم که نوشته بود [illegible] باشد عاقبت او خوار است [illegible]
[illegible] رباعیه   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] اجتناب کن [illegible] اعتقاد مکن

لوازم

الوصال فی الشهادة و الممات و الزواجر بحسب مراتب الانسانیة و از تجنب که معشوق ناکامل جفا را بغل بنا بر دو معشوق کامل بنا بر وفا عشق
صادق بناید و بواسطهٔ بعین امتحانست که از زواجر و اعمال قبیحه و افعال ذمیمه دور ساخت معشوق عاشق میکند و در عشق مجاز و حقانیت آن از حرم دل باقی دارد
اگرچه در مرتبهٔ عشق ثبات لیکن البته بنیاد آن محبت بمانه چنانکه ام المعشوقین که شیخ رفیع الدین زکریا سوقانی گفته اگر میان عاشق و معشوق با هم دو ریزه
عاشق هر روز بی طرف شود الی الجد و دوستی و محبت باقی بماند زیرا که موجب رفع از جانب طالب و جفا از طرف مطلوب باشد **رباعیه**

هرچند که در زمانه یکی محرم نیست / بنیاد اساس ما بستی محکم نیست
با ما هر حال با غمش ان شادیم / چون غم بسلامتست ما را غم نیست

و این معنی از تجربت آنچه صوفیه گفته اند که روز دای قیامت چون دریای رحمت الهی بموج آید تا ابلیس در راه شیطان مطرود و در طمع غفران افتد و جمیع خلایق از
عذاب خلاصی یابند اگرچه در دوزخ باشند بحکم خالدین فیها ابدا لیکن در دوزخ ایشان را حالتی باشد که از آن عذاب نکرده و این سخن خوبی عظیم ارا
مولوی مثنوی **رباعیه**

در بلده که از خیال معشوق ماست / رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
کعبه از بوی ندا و گشته / بابوی وصال او کنشت کعبه ماست

چون تعداد و تعداد کار و صفات عاشق و معشوق بسیارست و حکایات از طریق بسیار بحکم خیر الکلام ما قل و دل اختصار برین حکایات نمود و بر کردم و تشریح
ورثت افکار شعرا و انتخاب اشعار ایشان علیهم غفران الله نمودم بتوفیق الله الملک المنان آنکه بشرح و مقصود چون منبع جمیع علوم و کمالات منبع حج
ولایت جنید و خصوصا عالم فصاحت و بلاغت جهت همین دیوان از همه مستحق جنابت از دیوان معجز بیان حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب
الواصلین مطلوب الکاملین • خورشید سپهر امامت • جمشید سریر کرامت • واقف معارج لاهوت • عارف مدارج ناسوت • منبع عیون شاهده • مجمع نفوذ
مجاهده • مظهر انوار فتوت • مصدر آثار مروت • فاتحه کتاب ولایت • خاتمه معنی وصایت • عنوان صحیفه عنایت • دیباچه رسالهٔ هدایت • مرکز دایره
سیادت • قطب فلک سعادت • شمع محفل فصاحت • سرو چمن صباحت • نمک خوان ملاحت • فرمانروای سماحت • قاضی احکام قضا و قدر • صاحب لوای حضرت
خیر البشر • علیه صلوات الله الملک الاکبر • مظهر اسماء و صفات آنکه جهت عظمت و منزلت ولایت مرتبه خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه
فعلی مولاه • مخصوص بتحف التحیة و کلکم اتقیاء • آدم اولیا خاتم اصفیا • صاحب اقسام مناقب • امام العلماء • مناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آله و علی من تقرب الیه لجلال جعفری **شعر**

القاب شاه دو انس ... / برمسک آلهی صاحب قران ...
اگر دانش ... / و اگر بنیش ... / اگر روی ... / و اگر گشته ...
اگر هم فصاحت ... / و اگر بروی آشکار ... / کرسوی ... / تا اگر در اقسام ...
از جلال ... / بکمال قدرت ... / در نزد این ... / ... مشعر دین ...

تابع ایشان تخصیص کلام شاه اولیا که باتفاق جمیع فصحا است که بعد از قرآن کلامی بفصاحت کلام حضرت شاه ولایت نیست چنانکه بعضی گفته اند کلامه دون
کلام الخالق و فوق کلام المخلوق اما درین اختلاف نموده اند که اول کسی که بشعر تکلم نمود که بود بروایت بعضی مورخان آنحضرت اول کسی که بنظم اشعار اشتغال
فرمود آدم علیه السلام بود زیرا که در مرثیهٔ هابیل قطعه نظم فرموده که اول ابیات او اینست **شعر** تغیرت البلاد و من علیها / فوجه الارض مغبر قبیح
و این روایت مخالف آن قولست که اول کسی که بعربی تکلم کرد جد اعلی حضرت نبوی اسمعیل علیه السلام بود و بعضی از فضلا گفته اند ابیاتی که آدم علیه السلام فرموده
سریانی بوده و یکی از علمای آن اشعار را بلفظ عربی ترجمه نموده و اصح روایات آنست که آدم در مرثیه فرزند کلام منثور انشا کرده و آن اشعار ایوب بن قحطان بسلک نظم آورده
علی ای حال بعد از آن بعضی عرب اشعار و قصاید بسیار نظم نموده و بطور مختلفه در آن افزوده اند و حضرت شاه اولیا توجه بکلام موزون فرموده و هرچند نسبت شعر
بآنحضرت محض نیست لیکن چون اشعار بسیار از آن جناب میخوانند و دیوانی نیز بآنحضرت منسوب میدارند اختیار بعضی از آن اشعار لازمست بکلام آن
حضرت درین نسخه که مسماست بخلاصة الاشعار و زبدة الافکار و نیز بحکم حدیث مشهور که سید اولاد آدم و فخر انبیا حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم
در شأن آن ولایت دستگاه فرموده که زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب سعی چنان نمایم که این تالیف بآن اشعار مزین گردانم
و بعضی از آن کلام معجز نظام را جهت فایده تیمنا بنظر ناظران این کتاب رسانم و بالله التوفیق و من الله الغفران و الاعانه

اختیارات اشعار شاه اولیا مرکز دایره اصطفی علیه صلوات الله الملک الارض و السما

مناجات بقاضی الحاجات

بیت لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی / تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

الهی و خلاقی و حرزی و موئلی / الیک لدی الاعسار و الیسر افزع
نظم ای داور من نسیم فیض علمت گلشن / عالم همه از پرتو رویت روشن
در حال شود چو لحق کیمی تاریک / از فضل تو کردم با بر روشن
قال الهی لئن جلت و جمت خطیئتی / فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سولها / فها انا فی روض الندامة ارتع
نظم هرچند که ما گناه کاریم همه / وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جای بینیم ه / از رحمت او امیدواریم همه
قال الهی تری حالی و فقری و فاقتی / و انت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ / فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع
معنی بیت اخیر آنست بس بر امیدوار مگردان دل ما را در روان شدن و نفا
شدن جود تو طمعست **لشارحه**
یا رب همه از فیض تو دو کامی ده / وز باده عشق و معرفت جامی ده
از غایت فقر و خستگی مضطرم / معفو کن و ما را امر آرامی ده
قال الهی اجرنی من عذابک انّنی / اسیر ذلیل خایف لک اخضع
الهی فانسنی بتلقین حجتی / اذا کان فی القبر مثوی و مضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة / فحبل رجائی منک لا یتقطع
نظم روزی که اجل کند گرایانم خاک / در غایت بجودی نهم روی بخاک
خواهم که مرا از خاک ره بر داری / و زنقش گنه لوح دلم سازی پاک
قال الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا / بنون و لا مال هنالک ینفع
الهی لئن لم ترعنی کنت ضائعا / و ان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن / فمن لمسیئ بالهوی یتمتع
نظم ای خلق جهان را ز تو احسان و کرم / وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر نه ابگیرد دست / از بار گناه خویش خواهم شد پست
قال الهی لئن فرطت فی طلب التقوی / فها انا اثر العفو اقفوا و اتبع
الهی ذنوبی بذت الطود و اعتلت / و صفحک عن ذنبی اجل و ارفع
الهی لئن اخطات جهلا فطالما / رجوتک حتی قیل ما هو یجزع
معنی بیت اول یعنی ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از عقب میروم و پی روی میکنم **معنی بیت** دوم ای معبود من گناهان من غالب شده بر کوه و بالا
رفته و عفو تو از گناه بزرگتر و بلندتر است **معنی بیت** سیوم ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس بدرستی که امیدوارم بتو تا غایتی که گفته شده در شان من که نیست
بی صبری کننده **لشارحه**
یا رب بغضب مگیر چون پر شر است / قهر تو دل ریش مرا بشکن شرست
هرچند گناه و جرم من بسیار است / احسان تو بسیار از آن بیشتر است
قال الهی ینحنی ذکر طولک لوعتی / و ذکر خطایا العین منی تدمع
الهی اقلنی عثرتی و امح حوبتی / فانی مقر خایف متضرع
معنی ای معبود من دور میکند بگوئی تو سوزش را و یاد گناهان چشم را از من اشکبار میکند **لشارحه**
تا کی ز گناه خود مشوش باشم / وز دیده و دل در آب و آتش باشم
یا رب بکرم قبول کن تو بیهی / تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم
الهی انلنی منک روحا و رحمة / فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی / فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع — اهنتنی ع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی / فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع
معنی ای معبود من بعد از نومید کردن و دور کردن من بیکه امیدوار باشم
تو گویم **معنی بیت** دوم ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی و را با بر انی پس چیست چاره من ای پروردگار من بگوی تا کنم **لشارحه**
ای داده برابر بخاص نوید / خواهم که کنی نامهٔ من پاک سفید
هرچند که از بیم تو لرزم چون بید / هرگز نبرم ز فیض عام تو نوید
الهی حلیف الحب باللیل ساهر / یناجی و یدعو و المغفل یهجع
وکلهم یرجو نوالک راجیا / لرحمتک العظمی و فی الخلد یطمع
المعنی الاول یعنی ای پروردگار من عهد دوستی تو بشب بیدار است راز میگوید و دعا میکند و محجوب بغفلت خواب میکند **المعنی الثانی**
و هر ایشان از بیدار و غافل امیدوار از عطای تو امیدوار نه برحمت بزرگ تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند **نظم** ای از عزت تو مجلس ...
که صاحب سجده است گر اهب ... / چون کوی تو است منزل غایت سیر
یا رب بیراز نقش نظر صورت غیر / الهی یمنینی رجائی سلامة
و قبح خطیئاتی علی یشنع — فبالذنب
الهی فان تعفو فعفوک منقذی / و الا فبالذنب المدمر اصرع
المعنی الاول ای معبود من آرزو میکرد
امید من رستگاری و زشتی گناهان من بر من تشنیع میکند **المعنی الثانی** ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست و اگر نه بگناه هلاک کننده افکنده شوم

ش محتاج برحمت الهیم همه | بر تا بقدم غرق گناهیم همه | لطف تو نکردست بگیر دمارا | ورنه بکف ناله سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمی وآله | وحرمة ابرار هم لک نخشع | الهی فانشرنی علی دین احمد | منیبا تقیا قانتا لک اخضع

یعنی ای معبود من بحرمت پیغمبر و آل او و حرمت نیکان که ایشان ترا فروتنانند المعنی الثانی ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد بازگرداننده پرهیزکار فرمانبردار که مر ترا فروتنی کنم ش یا رب دل من عقوبت دانا کن | در روضهٔ مصطفی مرا ماوی کن | روزی که چو لاله سر برآرم از خاک | چشم بجمال مصطفی بینا کن

قال علیه السلام

فلا تحرمنی یا الهی وسیدی | شفاعته الکبری فذاک المشفع | وصلّ علیه ما دعاک موحّد | وناجاک اخیار ببابک رکّع

یعنی بی بهره مکن ای معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرگ او که او شفاعت کرده شده است و درود فرست بر وی مادام که خواند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکان که بر در تو رکوع کنند لشارحه یا رب چو شود روز قیامت ظاهر | ونه طرق شود علامت ظاهر | در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا | کز حضرت او شود سلامت ظاهر

اشاره باینکه انسان در اصل از یک جنس و اگر شرفیت بواسطهٔ عمل است قال الناس من جهة التمثال اکفاء | ابوهم آدم والام حواء

یعنی مردم از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر حواست پس تفاخر نیست و تکبر عجب از آداب بر این جهت ش انسان که بصورت همچون یکدگرند | با یکدیگر بمهر در هم نگرند | کین قوم ز یک پدر و مادر زادند | هم پیر و جوان و در صورت نیز نه

قال فان لم یکن لهم من اصلهم شرف | یفاخرون به فالطین والماء

میفرماید پس اگر باشد مر ایشان را از اصل ایشان شرفی که آن مباهات کنند بر زبر دستان و در دونان پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون ما آدم نظر کنیم آب منیست چون ملاحظه در این کنیم با اصل ایشان گل هست اگر ملاحظه تقلید کنیم و آب منی است اگر نظر بجانب ادب کنیم ش

الطبع گل سرشته با آب منی | دانسته تمام خلق را دون و دنی | هر جا که روی ملاف اصالت چه زنی | چون اصل تو از گل است یا آب منی

وچون فضل و بزرگی مر اهل علم راست این طایفه دلالت کنندگان را هدایت میفرماید قال وقیمة المرء ما قد کان یحسنه | والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمت مرد چیزی است که نیکو داشته باشد آن را و نیست جاهلان دشمنانند اهل علم را و چون انسان بعلم و معرفت زنده است میفرماید قال

تعیش بعلم ولا تبتغی له بدلا | فالناس موتی واهل العلم احیاء

یعنی باید تا قیام نمائی بعلم و بجوئی علم را بدل که مردم مردگانند و اهل علم زندگان و نسبت علم و سخن بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه ببدن ش هستند جاهلی بجان زنده | ورنه بینی این قوم نه بجان زنده

چون آب حیات در ازل نوشیده | مردم همه مرده اند و ایشان زنده | بیان تحذیر از مجالست جاهلان و تحذیر از سوانح عاقلان میفرماید قال

ولا تصحب اخا الجاهل وایاک وایاه | فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه

یعنی صحبت مدار با صاحبان جهل و دوری گیر از او و او از تو و بسا جاهل که هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با آن جاهل ش از صحبت اهل جهل ای دانای کل | وز صحبت این طایفه بگسل پرهیز | جاهل که تو را جان خود فدا پیش سازد | از جهل کند هلاک جانب انگیز

در شکایت روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار میفرماید قال تغیرت المودة والاخاء | وقلّ الصدق وانقطع الرجاء

یعنی متغیر شد دوستی و برادری خوبی که ایشان را دوست و برادر پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از حق کو یاری چشم داشتم از ایشان ش آن مهر و وفا که در جهان بود نماند | وان صدق و صفا که در جهان بود نماند | از اهل جهان نجیبانم شب و روز | میلی که مرا با این و آن بود نماند

قال واسلمنی الزمان الی صدیق | کثیر الغدر لیس له رعاء

یعنی سپرد مرا روزگار غدار بدوستی که بسیارست شکستن پیمان و نیست مر او را نگاه داشتن یاران لشارحه واقف که زهر در دل بخورست | از عجز آسمان بی او زوفت تسلیم کسی کرد مرا دور فلک | کز جور و جفای او جگر پر خونست

ولیس بدایم ابدا نعیم | کذلک البوس لیس له بقاء

یعنی نیست دایم هرگز هیچ نعمتی چنین هیچ محنتی نیست او را استقرار و دوام ش این نالهٔ سوز نخواهد ماندن | وین ناوک لم و زخم نخواهد ماندن | از لذت پر روز از پسند نیست | وین محنت امروز نخواهد ماندن

قال وکل مودة لله تصفو | ولا یصفو مع الفسّاق اخاء

میفرماید هر دوستی که از برای خدا است صافی باشد از شائبهٔ نقص و فتور و صافی نیست برادری و دوستی که با ارباب فسق و فجور لشارحه مهری که برای حق تعالی باشد | نی شبهه زمر خلل میرا باشد | خالی ز کدورت نخواهد بودن | یاری که برای کار دنیا باشد

وکل

وکل جراحة فلها دواء | وسوء الخلق لیس له دواء

یعنی هر جراحت که رسد از سهام حوادث روی نماید پس مر جراحت را دوا است و بدی خلق را نیست دوای ش هر گونه جراحت که دهد ایام شکست | دارو علاج هر کسی خلق بدست | لیکن نتوان هیچ صورت کردن | تدبیر جراحتی که آن خلق بدست قال ودهر باخ وفیت له وفی | ولکن لا یدوم له الوفاء

یعنی بسا برادری که وفا کردم مر او را پس او بوفا رسیدم از صدق و صفا و وفاهای نیک ولکن همیشه نیست مر او را وفا لشارحه بسیار کسی که کرد دعوی وفا | با او بوفا رسیدم از صدق و صفا | لیکن چو رسید وقت یاری کردن | پیدا نشد از جانب او غیر جفا

قال اخلاء اذا استغنیت عنهم | واعداء اذا نزل البلاء

این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشند از ایشان و دشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان لشارحه جمعی که رفیق و مهربانت باشند | هر دم چو مگس بر سر خوانت باشند | در وقت فراغ و نعمت در زند | در حین بلا دشمن جانت باشند قال یدیمون المودة ما راونی | ویبقی الود ما بقی اللقاء

یعنی دوستی دائم دارند مادام که ببینند مرا و باقی است دوستی تا باقی باشد ملاقات یعنی مادام که در میان ما ملاقات واقع باشد صورت محبت ظاهر کنند ش آنها که طریق دوستی میسپرند | در غایت اشفاق بکار جو رند | دارند محبت اگر در نظرند | وان لحظه که غایب اند طوری دگرند

در بیان منع مبالغه در حال و شکایت از مردم پریشان حال میفرماید قال وکم ساع لیثری لم ینله | وحق باسرها یلحق الثراء

بسیار کسی که سعی کند مقصود بسیار شود مال او و نیافت آن را او دیگری که سعی نکرد و یوست بسیاری مال ش تا روز ازل شراب در جام رفت | امروز بجهد و سعی کام رفت | هر چند دوی بهر که یک گام رفت | باید دیدن بجوید آن نام رفت قال ویزدی بالفتی الاعلی اضحی | نصیب من المقال بقل اساه

یعنی خوار میدارد جوان را در و لیش برسته که گاه صواب که بر سخنی را گفته شود که بر گفت لشارحه چون اهل جهان تمام ظالم صفت | با مردم درویش بیی نشینند | گویند صواب این که هست خطا | یا رب چه جفا پیشه و بدآیینند

در مذمت دنیا که محل نجاست و منزل بلا است میفرماید قال علیه السلام لیس من مات فاستراح بمیت | انما المیت میت الاحیاء

یعنی نیست کسی که مرده باشد که براسود از محنت دنیا مرده بلکه مرده کسی است که اسیر محنت دنیا و بیفزایند روز او بود در میان زندگان لشارحه آن حال که خلق در دنیش میمانند | آسایش نیست گر امید انند | موتی که از آن اهل اللت رهانند | در دولت که رو نمود و بی در آن

اشارت بمذمت اخروی و رغبت اسباب دنیوی قال یا عاشق الدنیا تغیرک حسنها | ولسوف تدری اذا ارتک حقائقها

یعنی ای عاشق دنیا بی زینت رویها او یعنی خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو لشارحه تا چند اسیر نفس شیطان باشی | افتاده بدام فسق و عصیان باشی | زنهار که پرده از جهان بردارند | خواری و خجل و زاره و پریشان باشی

تحرز من الدنیا فان فنائها | محل فناء لا محل بقاء | فصفوتها ممزوجة بکدورة | وراحتها مقرونة بعناء

یعنی پرهیز کن از دنیا پس بدرستی که بشنو بدرستی که محل فنا است نه محل بقا پاکی آن آمیخته است بکدورت و آسایش او پیوسته است برنج لشارحه در دار فنا اگر کسی شاهی یافت | آخر ز اجل جهره خود کامی یافت | صافی طلبی درده و کدورت یعنی | راحت طلبی درد و تعب خواهی یافت لغیره روزی دو که اندرین جهانم زنده | شرمنده اگر بجانم زنده | آن لحظه شوم زنده که پیش میرم | واندم میرم که بی تو مانم زنده

در حالت دعا و مناجات بقاضی الحاجات میفرماید قال یا ذا المعالی علیک معتمدی | فارحم عبیدا الیک ملجاه | لبیک لبیک انت مولاه | طوبی لمن کنت انت مولاه

یعنی ایستاده ام برای امتثال امر تو استاده ام بعد از استادن تو آزادکننده منی پس رحم کن بنده ای که التجای او بای صاحب بزرگی ها درت نوکل خوش عیش مرکسی که هستی تو آزادکننده او دولت بامضا بانکاه دار بنده او لشارحه ای نور رخت چراغ هم در دیگر | جز روی تو نیست قبلهٔ هر کیشی | و ای داغ غمت مرهم هر درویشی | بخشا که بکمال بیکسی بخویشی

در اکرام کردن با دوستان میفرماید واحفظ جناحک للصدیق وکن له | کاب علی اولاده یتحدب | والضیف اکرم ما استطعت جواره | حتی یعدک وارثا یتنسب | واجعل صدیقک من اذا آخیته | حفظ الاخاء وکان دونک یحرب

یعنی بیاز سندگی کن برای دوست و بال مروا چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد و ترا میراث بر بنده که اهلی نسبت کند [illegible]

دگر کسی که چون برادری کنی با او نگاه دار و برادری را او باشد که پیش تو زند دشمنان را **لشارحه** ای اگر با اخلاق نکو داری جهد
باید که بکام دوست باشی چون شهد | مهمان کرده بچشم خود بنشانیش | یاری بکسی کن که نگهدار و عهد | **قال** واطلبهم طلب المریض شفاءه
ودع الکذوب فلیس من یصحب | واحفظ صدیقک فی المواطن کلها | وعلیک بالمرء الذی لا یکذب | **شعر** ای که شوی شکست برخ حاصل
باید که ز دوستی نگردی غافل | چون هست بداد کار عالم بر صدق | از حق طلب صدیق صادق ای دل | **قال** واحذر ذوی الخلق اللئام فانهم
فی النائبات علیک ممن یخطب | یسعون حولک ما طمعوا به | واذا نباه الدهر جفوا وتغیبوا | ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی
والنصح ارخص ما یباع ویوهب | یعنی پرهیز از مصاحبان چاپلوس فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جملهٔ [illegible] شوند
شعر از مردم چاپلوس ای دل بگریز | کین قوم کنند آتش حادثه تیز | گردند بگرد تو در وقت طمع | چون دهر جفا کند نمایند ستیز

فی نصیحة الامام الشهید حسین بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة والسلام | حسین اذا کنت فی بلدة | غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی | لکل قبیل بالبابها | ولو علی ابن ابی طالب | یعدی الامور کاسبابها
ولکنه اعضا امرالا لو | فاحرق فیهم بانیابها | **شعر** ای که شوی زغیر خود در خوردا | پیوسته بجو رضای مردم [illegible]
ای کاش کسی که چنین ای بوم | لیکن برضای حق دم باید زد | **قال** عذیرک من نفسه بالذی | یخیلک دنیاک من طلبها
فلا تمرحن لاوزارها | ولا تضجرن لاوصابها | فمن الغد بالاسی کی تستریح | فلا تبتغی سعی رغابها
ای دوست مشو شاد که عیشی کردی | غم نیز مخور بهر جهان گر مردی | **شعر** تا چند خوری غصه که فردا چه خورم | انکار که فردا شده آن هم خوردی
کانی بنفسی واعقابها | وبالکربلاء ومحرابها | **قال** فتخضب منا اللحی بالدماء | خضاب العروس بأثوابها
اراها ولم یک رای العیان | واوتیت مفتاح ابوابها | مصایب تاباک من ان ترد | فاعدد لها قبل منتابها
شعر ای خورده زکاسه محبت باده | باشرب توحید زما در زاده | شد کشف مرا که خواهی کشتن | باید که برای آن شوی آماده

هشام بن کلبی از عمرو بن ابی مقدام روایت کند در آن روز از آسمان آواز آمد | ایها القاتلون جهلا حسینا | ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم | من نبی ومرسل وقبیل | قد لعنتم علی لسان ابن داود | وموسی وصاحب الانجیل
در حق المهدی علیه السلام **قال** | سقی الله قائمنا صاحب | القیامة والناس فی رابها | هو المدرک الثار لی یا حسین
بل لک فاصبر لا تعابها | لکل دم الف الف وما | یقصر فی قتل احزابها | هنالک لا ینفع الظالمین
قول بعذر واعتابها | آنگه که شود ظهور مهدی واقع | **شعر** مهدی شود از برج ولایت طالع | چون خون حسین از اهل ضلالت طلبند
مهدی که گویند نباشد نافع | لیس البلیة فی ایامنا عجبا | بل السلامة فیها اعجب العجب | **شعر** ایام بلا و روزگار رنجست
در ظلمت ظلم روز روشن چو شبست | گرهست درین زمان بلا نه عجب | فی الجد سلامتی گر باشد عجب | فی ذم العصر الذی اشتد فیه العقل وحب

شعر زنست بلا بلاست ای مرد خدا | از غم شود زنست مردان پیدا | از مرگ پدر نشود طفل یتیم | آنست یتیم کز خرد ماند جدا
شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مخصوصست بزبان **قال** | ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب | والناس بین مخاتل ومواذب
یغشون بینهم المودة والصفا | وقلوبهم محشوة بعقارب | **شعر** شد مهر وصفا وصدق زعالم کم | کوشند بمکر و کین وحیلت مردم
دارند وفا و مهربانی بزبان | لیکن دل این خلق پرست از کزدم | شکایت از وجدان اصدقا | علی عز ز واخلاقی مهذبة
ومن تطلب خلیلا فی تهذب | لو رمت الفضل وکنت واجد مهذب | ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به | **شعر** چندانکه خلق نیک داری ای دل
هرگز برادر خود گشتی واصل | یک [illegible] از عیب کی صد بدی | یکجا بصد سال نکرده حاصل | [illegible]
فلم الطایف بسنة وادب | یعنی تو نه بیری خواهی [illegible] | **شعر** ای یافته از مرتبه جاه [illegible] | در حیث [illegible] خاص
ترتیب [illegible] شد | ترتیب بیار [illegible] | **قال** وکل ما هو آت قریب | والموت من کل ذلک اقرب

[illegible]

شعر چون رنج سیاه تار بگذشت | در هرچه کنی خیال یار بگذشت | هرچند امید ما بتو نزدیکست | وز یقین که عمر که [illegible] بگذشت
تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از حادثهٔ اعوام و دهور **قال** | کنا کزوج حمامة فی ایکة | متمتعین بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرق بیننا | ان الزمان مفرق الاحباب | **شعر** چون جفت کبوتر [illegible] بودیم | در صحت و در شباب [illegible] بودیم
ناگاه زمانه گرد انگیز فراق | گوئی که هزار سال [illegible] بودیم | تاسف بر ایام جوانی و مفارقت دوستان جانی **قال**
شیئان لو بکت الدماء علیهما | عینان حتی تؤذنا بذهاب | لم یبلغا المعشار من حقیهما | فقد الشباب وفرقة الاحباب
شعر [illegible] | [illegible] | گر دیده برین دو حال گرید صد سال | از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون
در بیان مذمت امور دنیوی [illegible] **قال** | فدع عنک فضلات الامور فانها | حرام علی النفس التقی ارتکابها
ولا تشتین [illegible] | فما قلیل یحویک ترابها | **شعر** کار جهان اگر بسوی [illegible] بود | باید که شوی [illegible] حاجت خشنود
تا چند کنی فخر ببالای زمین | چون جای تو در زیر زمین خواهد بود | در بیان احسان فرماید **قال** | واد زکوة الجاه واعلم بانها
کمثل زکوة المال تم نصابها | واحسن الی الاحرار تملک رقابهم | فخیر تجارات الکرام اکتسابها | **شعر** ای یافته از حضرت حق جاه و جلال
باید ادا کنی زکوتش چون مال | آزاد باحسان و کرم بنده شود | زنهار بغیر از این مکن هیچ خیال **قال** | ومن یذق الدنیا فانی طعمتها
وسیق الینا عذبها وعذابها | فلم ارها الا غرورا وباطلا | کما لاح فی ارض الفلاة سرابها | **شعر** [illegible]
احوال جهان تمام شد با علم | در دیدهٔ عارفان [illegible] | [illegible] | **وله** ای دل ز سر غرور [illegible]
اشارت [illegible] ترک [illegible] | [illegible] | در حال کند جلوه بسوی دیگر | [illegible]
[illegible] وقوت یوم | یکفی لمن فی غد یموت | وقوتما مات نصف یوم | والنصف من فاته یفوت
شعر چون داد خدا روزی [illegible] | [illegible] | با خود [illegible] | نقدیر از این [illegible]
وله در آخر کار چون بخواهی مردن | در تیغ هلاک جان بخواهی بردن | [illegible] | تا چند [illegible]
وله [illegible] سلطنت کی داری | [illegible] | چون روزی [illegible] | این [illegible] داری
ارشاد [illegible] **قال** | صبرت عن اللذات [illegible] | والروح [illegible]
وما المرء الا حیث یجعل نفسه | فان طمعت تاقت والا تسلت | **شعر** [illegible] | گو صبر [illegible]
سر رشته صبر [illegible] | [illegible] | بیان احتیاج مردم اهل [illegible] **قال علیه السلام**
لو کنت محتاجا الی العلم انه | الی الجهل فی بعض الاحایین احوج | ولی فرس للحلم بالحلم ملجم | ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
هرچند [illegible] آگاه | محتاج شوم بترک حکمت ناگاه | در [illegible] | من [illegible]
فمن شاء تقویمی فانی مقوم | ومن شاء تعویجی فانی معوج | وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی | ولکن ارضی به حین احوج
شعر یعنی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
از [illegible] | **وله** [illegible] | [illegible] | لیکن [illegible]
در [illegible] | **وله** چون یافته [illegible] | [illegible] شیطان [illegible] | [illegible]
از [illegible] هر کار | در بیان توکل فرماید **قال** | وکن واثقا بالله فی کل حادث | یصنک مدی الایام من کل [illegible]
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره | ولا تک فی النعماء عنه بجاحد | اشارت یعنی نگاه داشتن است [illegible] **لشارحه**
[illegible] | یک نکته [illegible] | خواهی [illegible] | باید [illegible] **قال**
خطاب [illegible] | فان کنت بالشوری ملکت امورهم | فکیف بهذا والمشیرون غیب | وان کنت بالقربی حججت خصیمهم

[illegible]

یعنی پس اگر بودی که بصورت ملک شدی کارهای ایشان از این جلوه نصیب کم باین وحال اگر اهل صورت خاینده واگر بودی کو که نبوتی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم علیکرد وی ختم اراز ایشان پس غیر تو اولیست به پیغمبر صلی الله علیه وآله وزنو دیگر نیست لمترجمه منصور ز هستی خلایق ما یم
آینه اسرار وحقایق ما یم کرده زه روی کار ها برداریم در هر دو جهان بر همه سابق ما یم وصف دنیا بعدم بثبوت و بشیب
او یگانه عنکبوت میفرماید قال انما الدنیا فنا و لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت
ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت م بنا کرده هستی او بین عدم چون خانه عنکبوت باشد مدام کر اهل سعادتی بسر وصن بر
تا چند نبی بوادی جهل قدم ترغیب نفس از دنیا و ترغیب او بجنت قال فلکنت منا فصرت حبا ومن قلیل نصیر میتا
عز جار الفنا بیت فاین دارالبقاء بیتا م زده روزه جهانی که تو داری بالی ننگ نیست کی شود برد نایل
تا چند برای دنیا کو شی باشد که کمی سرای دنیا حاصل در بیان تفضیل برده که از فضل او موجودات برزنده که نفع او منفوتست
قد مات قوم وما ماتت مکارمهم وعاش قوم وهم فینا کاموات م هر روزه که کوی نیک نامی برده از لوح حیات نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده از زه وی رفیق جانی وشفیق روحانی هو مرجال فی امور کثیرة
وهی من الدنیا صدیق صاحب یکون کروح بین جسمین قسمت فجسما هما جسمان والروح واحد م حضرت حق جسته خواهد آن
یاری که درشته شده بهرش کان از فرج شود جهان بجسم ار یک بر نور کند جهره او منزل من در تفضیح کردن کسانی را که حقوق
پدران خوانند میفرماید قال علیک ببر الوالدین کلیهما وبر ذوی القربی وبر الاباعد ولا تصحبن الا تقیا مهذبا
عفیفا ذکیا منجزا للمواعد وقارن اذا قارنت حرا موذبا فتی من بنی الاحرار زین المشاهد م کس کی شنا سعادت دارد
با خلق جهان لطف عادت دارد پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت علم و ادب و نور عبادت دارد و مراد بزین المشاهد انیست که مجلسها
وما الفخر الا ان یکون موفقا سعادا بنصر الله عبدا مسددا فکم من فتی لم یعر من حلل التقی وکم من فتی بالله اضحی موئیدا
م جو خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن دا دوست تکبر کردن بجا مه دل کر ساخت سته ازل باید ز شراب فیض او پر کردن
ترجیح نشستن سفر را بر حضر فال تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبة ماجد م جمعی که رموز عشق در یافته اند کاه وصل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و فتوح و کسب معاش
در صحبت ارباب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع الفیافی وارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من معاشه
بدار هوان بین واش وحاسد لمترجمه و اثی فاخر را گویند هر چند که در سفر علامت باشد وز هر طرفی غصه وحالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش وز اهل وفا تر انجالت باشد در مذمت جمعی که بصورت مرد هستند و بحقیقت حیوانات بی دم میفرماید قال
ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا
وضد دروغ را گویند لمترجمه یک فرزند ندیدیم که انسان باشد امروز که فطو فضل واحسان باشد مشتان وکمال خلق یکسان باشد هر چند باطراف جهان کردیدیم
تنبیه بر مفارقت وجدائی یاران منافق ریای میفرماید قال علیه السلام لا تحزنن لهجر من یعاده البعاده و رشدش وفا بکران من لم یرد ک فخلّه برادهٔ
در ارباب صفا ومهر او سعی کن دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت م آن دم که کسی بصدق شوق تو بجست وز قید محبت و وفای تو گریخت
تفصیل لوازم محبت وتعیین رسم مودت میفرماید قال علیه السلام اذا ما المرء لم یحفظ ثلثا فبعه ولو بکف من رماد وفاء للصدیق وبذل مال وکتمان السرائر فی الفواد
م گر شد بهوست بدوستی که شنیدن وز جام صفای او طرب نوشیدن شرطست آیین وفا جوشیدن پاشیدن سیم و راز او پوشیدن
در بیان آنکه بادشمن هر کسی دوست شد صدا قرو دوست هر کسی صفا قوی تصدیق صدیق دل فعل تو گفتگو یا کین والی لمن ودّ الصدیق ودود
فلا تغررنی منی وانت صدیقه فان الذی بین القلوب بعید م با خصم تو هر که گشته دوست این نکته بدان که دشمن جان تو اوست

تجنبها

زان پیش که کارهای تو فاش کنند چون ناوک مرگ تو سراوال پوست تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد وضلالت قال علیه السلام
وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرءا لم یحی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور م
روی که اسیر جهل ومحبوس تنست آن روح چو مرده ایست کورش بدنست هر مرده که او جهل وضلالت دارد در وجه اهل کشف او را کفنست
بیان آنکه غربت مراد وکام کشیدن موقوفست بزحمت محنت حتی یعنی لا یبلغ المرء بالا جهاد همته حتی یواصلها منه بتغریر
حتی یواصل فی افنان مطلبه عودا بجیب واعنا بامتعه م خواهی که شوی ز فیض حق بهره مند وز جره سوز نده کوکب بجهند
از اوج حقیقت وهکوه ان گشود خورشید صفت پایقدر تو بلند بیان آنکه غربت مراد و کام کشیدن موقوفست بر دارد بی صبر چشیدن
وارشاد بتحمل اهل روزگار واز شغول بتنبیهن ومتوکل بر خالق لیل ونهار قال اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت وتدبیر
وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر م ای یافته از جام صفا شادی دل وز رنج غمار آن فراغت شده حل
زنهار تو از غصه که در علم خدا دارد شب تیره روز روشن در پا ولم رمزی که چون اهل توکل باشد هر کار که بیش او رسد کلی باشد
آنگه شوی اهل توکل کر ترا در هر غم ومحنتی تحمل باشد بیان تبدیل وتغییر این سرای غرور خواه در محنت اندوه وخواه در فرح وسرور
لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا فکل بلاء لا یدوم یسیر وان سرنی لم ابتهج بسروره فکل سرور لا یدوم حقیر
ای دل ز غم زمانه درهم نشوی وز یاری دهر شاد وخرم نشوی احوال جهان بیک نفس میگذرد والبته بنیه سوره ماتم نشوی
اظهار صبر در زمان غم وشکر در زمان یسر میفرماید لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر وان مسنی عسر فقد مسنی یسر
لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرنی شکر م کر دهر جفا کرد و را صابر یافت در لطف و وفا کرد و را شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را ابرا د خویشتن قادر یافت تنبیه بر تمکین در مقام رضا وایمان باحکام قضا میفرماید
وهون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها فلیس بآتیک منهیها ولا قاصر عنک مامورها م
ای نور بصر طایفه انسان کبر وز اهل کرم فایده احسان کبر چو کار بتوفیق خدا موقوفست با خلق جهان کار جهان آسان کیر
بیان آنکه صورت بتقدیر خداست وگریختن از و محض خطاست قال ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی واذا قدر لم یغن الحذر ازمرگ تهی ساز بهلو کر آن سر منزل خود و توان بهشت آوردن روزی که قضا نیست توانی بردن در وقت قضا کار توان جان برد
بیان آنکه سعادت وشقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کار خانه
او بخشش پر از قضاست للناس حرص علی الدنیا بتدبیر وصفوها لک ممزوج بتکدیر کم من ملح علیها لا تساعده
وعاجز نال دنیاه بتقصیر خواهند جاقمی بزرکی وشرف در کنج اهل هیچ نیارند بکف ناگاه شکسته که باشد بطرف
از غیب بل فیض کرده چو صدف تنبیه شخصی از کسوه استعداد عاری بوده وجنس طالع قصب السبق از اقران ربوده قال علیه السلام
سبحان رب العباد والوری ورزاق المتقین والفجره لو کان رزق العباد من جلد ما نالت من رزقه بقامته
دشمن که بر صنایت ا کسوه دین دارد اقبال نازه وخرمت شکین کر روزی مابسی و کوشش بودی سنگی نشدی روزی آن سگ یقین
بیان اختلاف روزگار وتقلب لیل ونهار میفرماید رایت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک ولا القصور م ایام کرد مبدم بر نکی در کست تا چشم بهم زنی بحکی دکرست
در پای سرابست کار زه تخیال در هر نفسی کام نهنکی دکرست تنبیه بر فنای دنیا که عین غفلت است وشخص اهل شماتت که خوی جاهلان
جمیع فوائد الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور
اروان کسود چو آسیاب ظاهر پیوسته بخون خلق باشد دایر کر خصم تو گشته شد از و شاد شو کین دور بترام بگشته در آخر
مقام دنیا که تو جه او شقاوت است وثمره درخت او غمی متر ریست تا هذه الدنیا لطالبها الا عناء وهو لا یدری

ان اقبلت شغلت دیانته   وان ادبرت شغلته بالفقر   ای گشته جهان طالب دنیای دنی   تا کی شب و روز جان بیهوده کنی
دنیا چو در و تمام فقرست و نیاز   وانگه که کند رو بتو محنت دمی   دنیا که گلشن زدی یعنی خارست   در دیده عقل زیرک مردم خوارست
هر کس که ازو گرفت عزت دارد   هر کس که باو کرد توجه خوارست   قطع رشته امل بمقراض کار اجل   تؤمل فی الدنیا طویلا ولا تدری
اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر   فکم من صحیح مات من غیر علة   وکم من مریض عاش دهرا الی الدهر   وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا
وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری   ای بسته بخود سلسله طول امل   تا چند خوری فریب از علم و عمل   اندیشه آن کن که بر دوری باشد
ناگاه مگر جان تو در جنگ اجل   **غزل**   حاصل کار که کون و مکان این همه نیست   باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است   غرض اینست وگرنه دل و جان این همه نیست   منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش   که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار   ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست   دردمندان سوخته زار و نزار   ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار   که ره صومعه تا دیر مغان این همه نیست   از تنگ گلی از ره اجول گل خوش   زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی   پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست   منع اعتماد در ساعت روزگار و تخویف از قضا حضرت قهار
احسنت ظنک بالایام اذ حسنت   ولم تخف سوء ما یاتی به القدر   وسالمتک اللیالی فاغتررت بها   وعند صفو اللیالی یحدث الکدر
ای یافته کام خویش اگر دنیی دهر   کام تو نگرفته آلوده بزهر   غافل منشین که دست تقدیر ترا   برهم شکند بزور سرپنجه قهر
شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال **قال**   الحمد لله حقا لا شریك له   والی فی صحته وفی علته
لم یبق لی مونس فیونسنی   الا انیس اخاف من انسه   فاعتزل الناس ما استطعت ولا   ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبد یرجو ما لیس یدرکه   والموت ادنی الیه من نفسه   ودوانکه یعنی خوبست یعنی ستایش او خود کانست و هیچ درو تاریکی
آخر شب والا رکن یعنی آنست که آدم بکر بالعکس کسی که بتری که از جز کسی او هیچ بنده امید مدار در آنچه نیست او را و درک نزد کرست باد از نفس او **شارحه**
کسی نیست درین دور که ازو وفا   باشد بطریق مهر و آیین وفا   هرچند که با کسی وفا پیش کنی   از جانب او بیش رسد جور و جفا
عرض سلام بر قبور بر یشان و تذکار آثار و اطوار ایشان **قال**   سلام علی اهل القبور الدوارس   کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربة   ولم یاکلوا من کل رطب ویابس   از جانب ما سلام بر اهل قبور   آنجا که خفته اند در عین حضور
قومی که ز جام شوق در بزم سرور   باشند بخواب ناز تا صبح نشور   تقریب نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب بطهارت که موجب نجاتست
لا تامن الموت فی طرف ولا نفس   ولو تمنعت بالحجاب والحرس   واعلم بان سهام الموت نافذة   فی کل مدرع منها ومترس
ما بال دینک ترضی ان تدنسه   وثوب نفسک مغسول من الدنس   ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها   ان السفینة لا تجری علی الیبس
یعنی ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگرچه استوار باشی بپرده و ایوان و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از زمین نبردها
و در سپر در پیش دارنده چیست حال تو که خشنود باشی که دین سازی او را و جامه تن تو شسته باشد از چرک امید میداری رستگاری و راه نمی سپری
راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک **شارحه**   از تیر اجل چو جان نخواهی بردن   باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان   هر دم دل خلق عالمی آزردن   تنبیه بر ایمان و رضا و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا **قال**
اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد   فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوطا   ولا تقیس بدار لا انتفاع بها   فالارض واسعة والرزق مبسوط
تا چند چو مرغ کور خواهی بودن   وابسته آب شور خواهی بودن   گر مرد چنین میکند درپیش از مرگ   در خانه خود دگور خواهی بودن
منع از احسان با راذل و ترغیب رعایت افاضل میفرماید **قال**   لا تضع المعروف فی ساقط   فذاك صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن   عرفك مسك عرفه ضایع   معنی مصراع اخیر اینست که باشد نیکویی تو مسکی که او پراکنده باشد
با مردم بد مرا کسی باشد نیک   ضایع چو کلی روغن خود دارد و دیگ   هرگز بد و نیک خویش نوشته نهم   تا اگر نهند هر دو ره را در رنگ و ریگ

تنبیه

تنبیه اسم اخوت و تغییر لوازم فتوت   ان اخاك الصدق من یسعی معك   ومن یضر نفسه لینفعك   ومن اذا ریب الزمان صدعك
شتت فیه شمله لیجمعك   گرم رزده زهر یاران عزیز   باید که کنی فدای ایشان همه چیز   هرچند که جان عزیز باشد ای دل
چون یار طلب کند فدا کن آنرا نیز   وتشتت یعنی پراکنده شدنست و شمل یعنی جمعیت   هدایت بطراز و مراسم احسان که اشرف اخلاق و انسانیست
الفضل من کرم الطبیعة   والمن مفسدة الصنیعه   والخیر امنع جانبا   من قلة الجبل المنیعه
والشر اسرع جریة   من جریة الماء الرفیعه   معنی بیت دوم اینست که نیکی بر آمدن دشوارتر است باعتبار از جانب کوه بلند
و بدی شتابنده تر است بر دوانی از آب شتابنده **شارحه**   اکراه زروی مهر و خلق و عطا   وزابر کرمت ریخته باران عطا
منت بکسی منه که از باب صفا   گویند که منت است آیین خطا   تشنیع بر اهل زمان خود و ترغیب بر ارشاد اهل صفت و موجب صفا
مات الوفاء ولا رعی ولا طمع   فی الناس لم یبق الا الیأس والجزع   فاصبر علی ثقة بالله وارض به   فالله اکرم من یرجی ویتبع
ورهد یعنی کسب عطاست   از خلق جهان وفا مجو نیکو نیست   وز اهل زمان صفا مجو نیکو نیست   هرچند که فیض خدا باشد بس
از غیر خدا عطا مجو نیکو نیست   نهی جزع از نوایب و امر بصبر و رضا   لا تجزعن اذا نابتك نائبة   واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع
ان الکریم اذا نابته نائبة   لم یبد منه علی علاته الهلع   نابت ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قوله علی علاته بکسر العین والتشدید
العلام ای علی کل حال والهلع الحرص الجزع میفرماید که صبر کن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدنست و معنی بیت دوم
اینست بدرستی که کریم چون برسد او را حادثه پیدا نشود بهر حالهای او نیکی   هرچند که از قضا بلا می آید   وز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج رضا نشسته و منتظر   تا باده که چه از خدا می آید   نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا میفرماید **قال**
دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع   ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع   ولا تدری افی ارضك ام فی غیرها تصرع   فان الرزق مقسوم وکد المرء لا ینفع
الفقر اذا اختی **شارحه**   گر عقل تو بر نفس مقدم نشود   اسلام تو پیش ما مسلم نشود   تا آن طمع که بار محبت درو
تا برنکنی ز دو دست کم نشود   اعتراف بکثرت گناه و التجا بفضل اله   ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة   ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فلطمی بصالح قد علمته   ولکننی فی رحمة الله اطمع   فان یك غفران فذاك برحمة   وان یکن الاخری فکنت اصنع
ملیکی ومعبودی وربی وحافظی   وانی له عبد اقر واخضع   معنی مصراع اخیر بیت ثالث اینست که اگر باشد آن دیگر یعنی عقوبت پس حال آنکه من کرده ام
امروز منم اسیر در دام گناه   ور غایت اضطراب افتاده ز راه   فردا که شود نامه اعمال سیاه   غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه
نصایح محتوی بر مصالح و فواید کلی   قدم لنفسك فی الحیوة تزودا   فلقد تفارقها وانت مودع   واهتم للسفر القریب فانه
انای من السفر البعید واشنع   ای جیده ز فرج حقیقت توشه   وز اهل جهان گرفته ایم گوشه   باشد ره آخرت بسی دور و دراز
امروز بگیر بهر فردا توشه   واجعل تزودك المخافة والتقی   وکان حتفك من مسائك اسرع   واقنع بقوتك فالقناعة هو الغنی
والفقر مقرون بمن لا یقنع   قف کنایات از مرگ   هر کس که ای که اهل ایمان باشد   وز نور صفای دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی و قناعت کوشد   وز فقر راه بشیمان باشد   واحذر مصاحبة اللئام فانهم   منعوك صفو ودادهم وتصنع
اهل المودة ما انلتهم الرضا   واذا منعت فسمهم لك منقع   یعنی دور شو از مصاحبت لئیمان که ایشان باز میدارند صفای دوستی
خود را از تو و آرایند خود را ایشان اهل محبت مادام که می یابی ایشان خشنودی و چون باز داری زهر ایشان برای تو مهیا کرده است **شارحه**
کر باید صحبت مردان ای دل   از صحبت سفلگان و بدان ای دل   با مردم بد نیک نباشد نیکی   وز کردن آن مشو پشیمان ای دل
لا تفش سرك ما استطعت الی امرء   یفشی الیك سرائرا یستودع   فکما تراه بسر غیرك صانعا   فکذا بسرك لا محالة یصنع
واذا انثت علی السرائر اهلها   واستر عیوب اخیك حین تطلع   هر کس که بصحبت غیر گوید باز   زنهار که او را نکنی محرم راز
سری که ز دوست باز دشمن شنوی   گر بر رود پیش کسی فاش مساز   فی مدح العفة وذم الزواج   قال علیه الصلوة والسلام

لاتبدانّ بنطق في محفل　قبل السؤال فانّ ذلك يشنع　فالصمت يحسن كلّ ظنّ بالفتى　ولعله خرق سفيه ارقع
ودع المزاح فربّ لفظة مازح　جلبت اليك بلابلا لا تدفع　[illegible]　چیزی که نپرسند جوابا نگفت
گوهر که نکو آمده جوابا باید سفت　در هزل مکن تا نکردی کاسب در روز　[illegible]　في الصبر وحقوق الوالدين قال
لا تجزعن من الحوادث انّما　خرق الرجال على الحوادث يجزع　واطع اباك بكلّ ما وصّى به　انّ المطيع اباه لا يتضعضع
[illegible]　از دهر اگر پای تو آید بر سنگ　وز محنت روزگار گردی دلتنگ　باید که ترا صبر باشد آهنگ
وانگاه دران مقام باشی دلتنگ　امیدوار ساختن گناهکاران و ترسانیدن امیدواران قال　ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فانّ الاله رؤوف رؤوف　ولا ترحلن بلا عدّة　فانّ الطريق مخوف مخوف　ای داده مرا لطف بسیار نوید
هرگز نبرم از فضل تو امید　با این همه گر یاد کنم مهر ترا　لرزد تن من زپای تا سر چون بید
یا من عدی ثم اعتدی ثم اقترف　ثم ارعوی ثم انتهى ثم اعترف　ابشر بقول الله في اياته　ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف
یعنی هرکه بیداد کرد پس مبالغه کرد دران بیدادی و گناه بسی بجا کرد پس استاد از ان بدی پس اقرار کرد و توبه کردن خود مژده او را بگفتار خدای
عز و جل در آیتهای او اگر باز ایستند ایشان آمرزیده شود مر ایشان را انچه بتحقیق گذشت شارح　هرچند که جرم بی نهایت دارم
در جانب نفس خود شکایت دارم　گاهی که کند بخشش بازرسش حق　در باب امید صد حکایت دارم　توفیق شرف انسان بر فضل
وعفو و احسان میفرماید قال　ان كنت تطلب رتبة الاشراف　فعليك بالاحسان والانصاف　واذا اعتدى احد عليك فخلّه
والدهر فهو له مكاف كاف　[illegible]　زنهار مکن [illegible] خویش　از صورت انتقام باید بستن
[illegible] اندیشه خویش　منع از تکبر که لازم خساست و ارشاد بجود که مستلزم ریاستست　لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة
فليس ينقصها التبذير والسرف　وان تولت فاحرى ان تجود بها　فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف　ای یافته از فضل خدا هر کامی
زنهار منه برای باطل گامی　چون هست ترا از فیض حق اکرامی　باید که بانعام برآری نامی　ستایش موت [illegible]
[illegible] قال عليه السلام　جزى الله الموت خيراً فانّه　ابرّ بنا من والدينا وارأف
يعجل تخليص النفوس من الاذى　ويدنى من الدار التي هي اشرف　تحصيل كمال نفس شد بهر تن　جز باده عشق نیست از شیشه تن
[illegible]　هرگز نبود ز مرگ اندیشه من　[illegible] سنایی فی هذا المعنی　گر اجل مردست گو نزد من آی
تا در آغوشش در آیم تنگ تنگ　من از و عمری ستانم جاودان　او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ　اظهار رضا بقضای الهی و شکر
وسپاس نعم و الطاف نامتناهی　رضيت بما قسم الله لي　وفوضت امري الى خالقي　لقد احسن الله فيما مضى
كذلك يحسن فيما بقي　[illegible]　[illegible] راضی باشد　چون حال گذشته بود بسیار نکو
امید که آینده چو ماضی باشد　مذمت دنیا [illegible]　اف على الدنيا واسبابها　فانها للحزن مخلوقه
همومها ما تنقضي ساعة　عن ملك فيها وعن سوقه　واسوقه زیردست شارح　[illegible]
[illegible]　دنیا [illegible] عاقل شد　[illegible] بهشت　شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق
تراب على راس الزمان فانّه　زمان عقوق لا زمان حقوق　فكلّ رفيق فيه غير موافق　وكلّ صديق فيه غير صدوق
در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست　در نوع زمان تخم وفا پیدا نیست　هرچند که اکسیر وفای ورزم　از جانب او غیر جفا پیدا نیست
بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق قال　العجز عن درك الادراك ادراك　والبحث عن سرّ ذات السرّ اشراك
وفي سرائر هامات الورى همم　عن ذروة المنتهى [illegible] و املاك　يهدى اليه الذي سند الهدى　مستدركا وولى الله دراك
ای کرده هوس که فهم اسرار کنی　خود را چه نبینه انکار کنی　ادراک تو آنست که عاجز گردی　وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید

توحید ذاتی که شرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست قال　لاشئ الا الله فارفع همّكا　يكفيك رب الناس الهمّكا
یعنی هیچ چیز جز خدا [illegible] راس　در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست　در دیده و حق غیر او ناظر نیست　کاهی که شوی تو دل از خلق مرنج
وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست　اشاره بعجز از اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال قال　ايها الكاتب ما تكتب مكتوب عليك
فاجعل الكتب بخير فهو مردود اليك　هرچیز که کاتبی تو بر خوانی آنست　گر اهل دلی ترا نکو خوانی کانست　خوش حال کسی که [illegible] نامه سفید
[illegible]　تنبیه نفس خویش پیش از رسیدن اجل و قطع سلسله رجا و رشته امل　[illegible] للموت فانّ الموت لاقيكا
ولا تجزع من الموت اذا حلّ بواديكا　اندیشه روز مرگ باید کردن　هرچیز که هست ترک باید کردن　از بهر سرای آخرت در همه عمر
پوشیده زاری بزرگ باید کردن　اشارت باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت قال　انما الدنيا كظلّ زائل
او كضيف بات ليلا فارتحل　او كنوم قد يراه نائم　او كبرق لاح في افق الامل　اهل امید باشد شارح
دنیا چو ندارد ز حقیقت مایه　در چشم عدم جلوه کند چون سایه　گاهی چو سراب مینماید بزمین　گاهی بفلک چو برق دارد پایه
بیان فنای زمان و زوال جهان　مضى الدهر والايام والحقب　وانت بما تهوى من الحق غافل　سرورك في الدنيا غرور وحسرة
وعيشك في الدنيا محال وباطل　افسوس گذشت عمر بیهوده و تباه　وز دور نمانده بهر من غیر گناه　[illegible] دنیا از راه
[illegible]　تزوّد من الدنيا فانك راحل　وبادر فانّ الموت لاشك نازل　الا انما الدنيا كمنزل راكب
اراح عشياً وهو في الصبح راحل　جمعی که نصیحت عزیزان شنوند　پند جهان را و مفید نشوند　دنیا بمثل [illegible] باشد
[illegible] مسافران در و حال روند　اشارت بصفات فاخره و تنبیه بمرگ و روز آخر قال عليه السلام　لا تجزعن من المزال فربما
ذبح السمين وعوفى المهزول　واجعل فؤادك للتواضع منزلاً　انّ التواضع بالشريف جميل　وان وليت امور قوم ليلة
فاعلم بانك عنهم مسؤول　هرکس که کند صبر و تحمل حاصل　آخر برادر خویش گردد واصل　از حکم تو بر جامی گشت روان
منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و فضل صاحب قال　اذا اجتمع الآفات فالبخل شرّها
وشرّ من البخل المواعيد والمطل　ولا خير في وعد اذا كان كاذباً　ولا خير في قول اذا لم يكن فعل　از بخل کسی که میکند وعده دروغ
بگریز از و که آب او رود دروغ　آن صبح که خلق کاذبش [illegible]　هرگز نرسد از و بآفاق فروغ　رضا بقضا و قسمت و مفخرت بعلم و حکمت
رضينا قسمة الجبار فينا　لنا علم وللاعداء مال　فانّ المال يفنى عن قريب　وانّ العلم باق لا يزال
[illegible]　[illegible]　فردا اگر کنیم جان [illegible] تسلیم　[illegible] اهل نعیم
[illegible]　لنقل الصخر من قلل الجبال　احبّ اليّ من منن الرجال　يقول الناس لي في الكسب عار
فقلت العار في ذلّ السؤال　[illegible]　[illegible]　از کسب حلال نان خود پیدا کن
[illegible]　نظم قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فریدالدین عطار [illegible]　ز مشرق تا بمغرب گر امامست
امیر المؤمنین حیدر تمامست　اگر عرش شدی بحر مستور　در و یک قطره بودی بحر اخضر　چو جسم طاقت منت نبودی
[illegible]　[illegible]　زبان بگشاد چون تیغ [illegible]　لنقل الصخر من قلل الجبال [illegible]
اگر گویی [illegible] ٥
خبر دادن از خروج مهدی موعود و بجهت فرج و طالع مسعود قال　بنيّ اذا ما جاشت الترك فانتظر　ولاية مهدي يقوم فيعدل
وذلّ ملوك الارض من آل هاشم　وبويع منهم من يلذّ ويهزل　صبيّ من الصبيان لا رأي عنده　ولا عنده جدّ ولا هو يعقل
فثمّ يقوم القائم الحقّ منكم　وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل　سميّ نبيّ الله نفسي فداؤه　فلا تخذلوه يا بنيّ وعجّل
روزی که شود سرّ ولایت ظاهر　در هر طرفی شود هدایت ظاهر　از مشرق تحقیق برآید خورشید　گردد همه جا نور عنایت ظاهر

نخ اکثر اکابر رموز در تاریخ صدی گفته و گوهر تحقیق الماس نحن سفته اند خصیص شیخ سعدالدین حموی اشعار | اذا بلغ الزمان عقیب صوم
جسم الله فالمهدی فاما | ثابت ام ابره قد تو امید | از وجه دم زبیم هجران چون بید | گلهای سفید در چمن دان ای بت
شده بر او از انتظار تو سفید | رباعی هر روز ز چوی ای جیم من خون گردد | آه دل گرم من ز گردون گذرد | من بر سر راه آن پری منتظرم
آشفته و سرگشته که او چون گذرد | ورقی ابابکر گفته و ابی ابیات بگوش | تعلم ابابکر و لا تک جاهلا | بان علیا خیر حاف و ناعل
وان رسول الله اوصی بحقه | و اکد فیه قوله فی الفضائل | و لا تجحدنه حقه و ارددو الوری | الی نفاق الله اصدق قائل
بحق کاسنی حقت ابیات [illegible] میفرماید پا سوز ای ابوبکر و مباش جاهل بانکه علی بهتر هر پا برهنه و هر پوشنده کفش است و بانکه رسول خدا وصیت کرد
بحق او و استوار کرد در او گفتار خود را در منزلها و مکن انکار حق او را و باز گردان خلایق را با او چه راستی که خدا راست تر گوینده است انا رحم
در چشمه معرفت جان جست | هر کس که از آن چشمه خورد آب حیات | خورشید که بهر طاعتش راه جست | در باب کمال و فضل او [illegible]
اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از خست اولادنی ادم | فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة | و لا اشتری عز المراتب بالذل
و اعشق کحلاء المدامع خلقة | لئلا یری فی عینها منة الکحل | از منت دوست برای باری | راضی نشدم بیار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم توام | کامنت سرمه ام نباشد باری | شعر ای بخشنده ترحم و [illegible] | زنهار که آب رو نریزی جای
کز اهل سخاوت بانکه چیزی | راضی شوم و منت کس نپذیری | نهی از فروتنی با مردم دنی و تسلیم و تفویض امر بفیاض غنی قال
لا تخضعن لمخلوق علی طمع | فان ذلک وهن منک فی الدین | و استرزق الله مما فی خزائنه | فان الامر بین الکاف و النون
ان الذی انت ترجوه و تامله | من البریة مسکین ابن مسکین | ای یافته از جناب حق نعمت و ناز | زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
کز غیر خود از غیر خدا احتیاطی | شک نیست که ناامید گردی باز | شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق قال
هذا زمان لیس اخوانه | یا ایها المرء باخوان | اخوانه کلهم ظالم | لهم لسانان و وجهان
یلقاک بالبشر و فی قلبه | داء یواریه بکتمان | حتی اذا ما غبت عن عینه | رماک بالزور و البهتان
هذا زمان هکذا اهله | بالود لا یصدقک اثنان | یا ایها المرء کن مفردا | دهرک لا تانس بانسان
تا چند ز اتفاق باشد شیوه | ور غایت جهل [illegible] | از فاک نفاق اگر خالی دوید | شک نیست که [illegible]
حکایت کنند که در کوفه خانه خرید و کاغذ بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام داد که قباله بنویسید آنحضرت این کلمات نوشت
هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلد المؤمنین و سکة الغافلین لها اربعة حدود الاول منها ینتهی الی الموت و الثانی الی
القبر و الثالث الی الحساب و الرابع اما الی الجنة و اما الی النار [illegible] قال
و لو انا اذا متنا ترکنا | لکان الموت راحة کل حی | و لکنا اذا متنا بعثنا | و نسال بعده عن کل شی
گر عالم آخرت [illegible] | از ترک [illegible] | لیکن چو حساب حشر خواهد بودن | اندیشه مکن [illegible]
تا چند ز طول امل خواهد بود | اندیشه جاه با علل خواهد بود | تا چشم بهم زنی که رهان حیات | ناگاه بتیغ اجل خواهد بود
استدلال [illegible] | من لم یکن عنصره طیبا | لم یخرج الطیب من فیه | اصل الفتی یخفی و لکنه
من فعله یعرف ما فیه | هر کس که سرشت او باخلاق نکوست | آئین محبت و وفا دارد دوست | از مردم بد [illegible] چشم مدار
گر کوزه [illegible] برون [illegible] | [illegible] | و فی قبض کف الطفل عند ولاده | دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
و فی بسطها عند الممات مواعظ | الا فانظروا فی [illegible] | در طینت آدمی چه [illegible] نهاد | [illegible]
و انگاه [illegible] | [illegible] | ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جز و کل [illegible] قال
و کم لله من لطف خفی | یدق خفاه عن فهم الذکی | و کم یسر اتی من بعد عسر | و فرج کربة القلب الشجی

و کم امر

و کم امر تساء به صباحا | و تاتیک المسرة بالعشی | اذا ضاقت بک الاحوال یوما | فثق بالواحد الفرد العلی
الستی امیدوار مباش شو شعر | زنهار مشو ز نا امیدی مایل | گر واقعه پیش تو آید ای دل | باید که دهی [illegible] چو شب و روز
تا صبح وغم شود بفضلش زایل | حکایت شارح دیوان آورده که یافعی در روضة الریاحین آورده که پادشاهی گوهری بغلام خود سپرد و غلام او
آن گوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت جاریه خاص پادشاه
مرض طاری شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و با و دهند پادشاه میفرماید آن گوهر را زود بشکن و صلایه کرده بیار نفی عوارض جسمانی
و اثبات فضل نفسانی قال | ایها الفاخر جهلا بالنسب | انما الناس لام و لاب | هل تراهم خلقوا من فضة
ام حدید ام نحاس ام ذهب | ای گروه سلوک در پایان طلب | زنهار مکن مفاخرت بر نسب | چیزی که بدان فخر توانی کردن
علم است و حیا و عفت و علم و ادب | تحسین سکوت و ستایش [illegible] | ادبت نفسی فما وجدت لها | بغیر تقوی الاله من ادب
فی کل حالاتها و ان قصرت | افضل من صمتها عن الکذب | و غیبة الناس ان غیبتهم | حرمها ذو الجلال فی الکتب
ان کان من فضة کلامک یا | نفس ان السکوت من ذهب | شعر از هرچه کنی خیال خاموشی به | وز غیبت اهل دل فراموشی به
تقوی سبب نجات مردم باشد | کردست [illegible] در آن کوشی به | اظهار آثار حلم از کمال کیاست | و ذی سفه یواجهنی بجهل
و اکره ان اکون له مجیبا | یزید سفاهة و ازید حلما | کعود زاده فی الاحراق طیبا | شعر از حلم چو باشد دل من آسوده
هرگز نشود دلم بکین کس آلوده | چون عود که هرچند بسوزی او را | خوشبوتر از آن شود که اول بوده | امر بستر عیوب و عفو ذنوب
البس اخاک علی عیوبه | و استر و عظ علی ذنوبه | و اصبر علی ظلم السفیه | و للزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا | و کل الظلوم الی حسیبه | شعر ای دوست مکن عیب کسان [illegible] | در جرم و گناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفای ظالمان صبر آر | وین طایفه را بدست جبار سپار | دعای حضرت حق و ثنا و [illegible] | یا رب ثبت قدمی و قلبی
بجاهک اللهم انت حسبی | شعر یا رب قدم و قلب ثابت دار | کز بوی هدایت کنم عزم کجا | یکقطره زلال جود بنمایت تو
کافیست برای هم چند هزار | تبیین مصائب زمان و تعیین نوایب جهان قال علیه الصلوة | ظلوا [illegible] الدنیا بها اغترا هلها
و لا کالیقین [illegible] | اثر علی رسم القریب کانما | اثر علی رسم [illegible] | اغتر یعنی فریفته شدند شعر
دنیا که فریب [illegible] | در آخر کار [illegible] | رفتند عزیزان و فراموش شدند | گویا که نه دیده چشم من ایشان را
فوالله لولا انتی کل ساعة | اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه | اذا ما اغتربت [illegible] | تجدد حزنا کل یوم نوادبه
شعر ای رفته [illegible] آوازه | داری فرح و نشاط بی اندازه | با خلق اگر کسی تعلق دارد | پیوسته شود جراحت او تازه
ارشاد ارباب صلاح باسباب نجاح | فرض علی الناس ان یتوبوا | لکن ترک الذنوب اوجب | شعر گاهی که رات بمعصیت گشت سیاه
در حال بتوبه عذر آن عصیان خواه | و رحمت حق کند بتوفیق آگاه | آن به که تو آلوده نگردی بگناه | و الدهر فی صرفه عجیب
و غفلة الناس فیه اعجب | ای دل عجبست نزد ارباب کمال | گردیدن روزگار از حال بحال | لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم
غفلت همه کس ز انقلاب [illegible] | و الصبر فی النائبات صعب | لکن فوت الثواب اصعب | شعر ای خواجه ترا واقعه پیش آید
با زینت بر جگر ریش آید | گر صبر کنی ثواب آن روز جزا | از هر چه کنی گمان بر و پیش آید | و نایبات حوادث روزگار
و کل ما یرجی قریب | و الموت من کل ذاک اقرب | شعر شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد | دیدیم که کرد و چهره بر خاک نهاد
دوری که فضا آتش هستی افروخت | وا حسرتا بر دل غمناک نهاد | در مرثیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
نفسی علی زفراتها محبوسة | یا لیتها خرجت مع الزفرات | لا خیر بعدک فی الحیوة و انما | ابکی مخافة ان تطول حیاتی
زفره [illegible] باشد یعنی حال من در ناله های خود محبوس است ای کاش جان من بیرون آمدی با ناله [illegible] خیر بعد از تو در زندگی

و این کرم من که از بیم اکنون در آن باشد حیات من **لشارحه** جام کرم تغیر تن ایرست و زبون ای کاش که آمدی خوش ادیرون
رفتی تو بخاک و اشک میریزم من ازوم که قدی بدام تا اکنون در حال رفتن عقیل بسوی معاویه خاویه این ابیات فرموده **نظم**
اخوك الذی ان اجهضتك ملمة من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما ولیس اخوك بالذی ان تشعبت علیك امور ظل یلحاك لائما
اجاحض غلبه کردن و برج لکامای زائل شده و لم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسك عن الکلام و تشعب پراکنده شدن یعنی برادر تو
آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناك و نیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها
روزگار او که ملامت کند ترا ملامت کننده **نظم** نیست برادر که خود بغم روزی که کشی ز دو ستان رنج و الم نی آنکه در عهد قوت ایشان بستم
و زجهل کند ترا ملامت مردم طبری در تاریخ خود آورده که عقیل بن ابی طالب رحمه سنه اربعین که سال شهادت حضرت مرتضی علی
پنهان برفت و با معویه بیعت کرد چون حضرت شاه اولیا بشنید کلب و این دو بیت که از اشعار اوست فرموده **شعر** در کوی جفا قدم نهادی آخر
اوراق وفا بباد دادی آخر با مردم تیره همنشینی کردی چون اشک ز چشم افتادی آخر **اما** نزد مستوفان اوراق این سخن
کذب و غلطست اگرچه عقیل رفت نزد معویه بیکن بیعت نکرده و سخنانی که میان عقیل و معویه گذشته صریحست بر آنکه با او بیعت نکرده و روایات
و احادیث بر مدح عقیل منافی این مدعاست **از انجمله** منقولست که روزی عقیل بن ابی طالب پیش معویه خاویه در دمشق نشسته بود در وقتی که معویه
ضیافت عقیل میکرد و همه اعیان شام و حجاز و عراق حاضر بودند معویه گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا بشما رسیده است آیه تبت یدا ابی
لهب و تب ما اغنی عنه ماله و ما کسب گفتند بلی گفت ابی لهب عم عقیلست عقیل گفت ای اهل شام و عراق و حجاز آیا بشما رسیده است آیه
وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد گفتند بلی گفت این حمالة الحطبه عمه معویه است معویه از سخن خود پشیمان شده از ان جواب
خجل گشت **ایضا** منقولست که دران روز معویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیارست عقیل
در جواب گفت هو منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ذکور بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان معویه
ازین جواب بیش از اول منفعل و شرمسار شد و دران روز هیچ سخن نگفت **ابو سعید دینوری** در کتاب محاسن الجوابات آورده که معویه در وقتی که
بعقیل گفت مراد مرم ازین بگیرد و بر بالای منبر رود و علی را ناسزا گوید عقیل گفت زر حاضر ساز چون معویه زر حاضر کرد عقیل بر بالای منبر رفت بعد از
حمد خدا و نعت رسول گفت ای مردمان امرنی معویه ان العن علیا فالعنوه این گفت و از منبر فرود آمد و زر برداشت پس معویه گفت ای
عقیل لعن کردی و زر نیز بجایزه گرفتی عقیل گفت این را پنهان دار که بر خلایق منکشف نشود و موجب فضیحت نکردد غرض از ایراد این سخنان آنست
که اگر عقیل بیعت معویه کرده بودی و او را خلیفه و امام دانستی نسبت بوی این نوع سخنان نگفتی و بر عاقل زیرک ظاهرست که تابع بمتبوع و رعیت بامام
و خلیفه خود چنین سلوک نکند و مثل این سخنان نگوید بلی آن نیز که عقیل نزد معویه رفت از و خوب واقع نشد و لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از و گله نموده اظهار رنجش فرموده چون عقیل از شام مراجعت کرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد او را بریاضت و توبه مامور ساخت و بنصایح
و مواعظ دلپذیر او را بنواخت و قول دیگر مراجع کردن او بزرگست **شعر** ای در ین کاخ امانی بزم و نشاد دلی بنده نفس چرا ای دعوی آزادی چند
بخشش انا چه بود که منیا بیج لاف از انس چه زنی ای که بهیچ نرسی رشته سعی قوی کن که رسیدن نتوان بسر منزل مقصود چو سست کند
لب بر طرف بیالای که در عالم تکند بر سر خوان فره مایه زبالوده قند سنگ آری اوزن بر دل ارباب صفا کاه آسمان شکن این شیشه تنگ چند
در بعضی کتب احادیث مذکورست که ابن عباس روایت کرده قال علی علیه السلام لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا رسول الله انك
لتحب عقیلا قال ای و الله انی لاحبه حبین حبا لله و حبا لحب ابی طالب له و ان ولده لمقتول فی محبة ولدك فتدمع علیه عیون
المؤمنین و تصلی علیه ملائکة المقربون ثم بکی رسول الله صلی الله علیه و آله حتی جرت دموعه علی صدره ثم قال الی الله اشکو ما تلقی
عترتی من بعدی معنی این حدیث شریف آنست که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب گفت بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که یا رسول الله
دوست میداری تو عقیل را آنحضرت فرمود بلی او را دوست میدارم به دو جهت یکی جهت دوستی خدای تعالی و رضای او و دیگر بجهت دوستی تو که ابی

محبته

ابی طالب

ابی طالب بوی دوستی که او را او لدی خواهد بود که کشته شود در محبت پسر تو و گریه کنند بر وی چشمهای مؤمنان و نماز و دعا کنند بر وی ملایکه مقربون پس حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گریستن کرد چنانکه جاری شد اشک چشم مبارکش بر سینه وی بعد از ان فرمود بخدای تعالی شکایت میکنم آنچه میرسد
بعترت من بعد از من ازین حدیث صحیح مفهوم میشود که عقیل مقبول حضرت رسول و وصی وی بوده و ازو چیزی واقع نشده که موجب آزردگی خاطر حضرت رسالت
پناه و امیر المؤمنین علی بوده باشد و اگر ترک اولی ازو صادر شده که آن ملاقات بمعویه خاویه است غیر معصوم را جایزست و از و خطا و گناه نیست و از
غلو در ایمان و اقع فی و نیز بیعت او ثبوت نرسیده و از مضمون سخنان سابق عدم اطاعت او مفهوم میشود کما لا یخفی علی المدرك الفطن و المنصف الذکی
و قابلی بزبان فصیح مرتبه حضرت عقیل در بیان استاد کردن طبری بیعت را بآنحضرت بگفته فرموده **شعر** قیل ان الاله ذو ولد
قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول معا من لسان الوری و کیف انا دشمن که مرا همیشه بدی بیند
خاک که از روی خردی بیند در آینه وجود من می نگرد وان صورت زشت خود همی بیند **لا معه** بر ضمیر منیر مهر تنویر ارباب
ذکا و اصحاب کمال و خفا نیست پوشیده نماند که نزد شعرای جهان آرا شعر عبارت از کلام موزون مقفاست و نطق امتیاز جمیع طوایف که شرف انسان
بر دیگر حیوانات بواسطه سخن خوب و ادراک معقولاتست و سخنی که ایشان میگویند یا بر دو گونه است یکی منظوم و دیگر منثور و سخن منثور هر کس علی
قدر طبقاتهم توانند گفت و در تفسیر آیه یزید فی الخلق ما یشاء بعضی از ائمه مفسران گفته اند طبع موزونست و این از عطای الهیست و از اینجاست که این
کلام با آنکه عطای باری عز شانه که بافضل آن نازل شد جماعت کفار از اینه سبب نسبت کردند نعوذ بالله و رسول علیه افضل الصلوات فرموده که ان من الشعر لحکمة
و قال علیه السلام الشعر ارق من طبع المولف و قال علیه افضل الصلوات ما اوحی الله الی نبی الا و قد اخضر ارواح الشعراء الا سماع الوحی و ابن عباس
رضی الله عنه گفته است الشعر دیوان العرب و در امثال گفته اند الشعراء امراء الکلام و در اقوال این حروف از استاد خود قاضی علاء الدین رحمه الله
روح الله روحه شنیده که گفت در کتابی دیدم که قرآن از نزول و تنزیلست نزول آن از لوح محفوظ بآسمان چهارم یکدفعه و تنزیلش از آسمان چهارم بحضرت
خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه جبرئیل علیه السلام در مدت بعثت بتدریج و در حالت نزول پروردگار متکلم انواع جمیع شعرا را
حاضر ساخت جهت تعلیم فصاحت آن کلام بر ایشان و اقرار ایشان بر آن کلام معجز بیان **حیث** که بدیع گوهری و رای سخن او فرو و آمدی بجای سخن
و در کتب تواریخ بنظر رسیده که در زمان جاهلیت هر کس که شعر توانستی گفت او پادشاه بودی و در اول نوبت اسلام مرتبه شعرا بالای مرتبه خطبا بود
این زمان بواسطه جماعت متجانان و کدایان بلایه که شعر را دام حطام دنیا کرده اند و آنرا وسیلت کسب معاش خود ساخته و جاهلی را که لایق نفرین باشد
مدح گویند و بیکو را هجو کنند بدین سبب عزت شعر و وصف شاعر رفته است و با وجود این حالت نتوان گفت که شعر علی جهت چه اگر کوهر بدست ناکس
اسیر افتد او را ساقط نشود و چون معلوم شد که این علم شریف است الحکومه اکنون بدانکه خامس اسلام بغدادی که یکی از ائمه علم نحو و لغت است نادر آورده که
یعرب بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام که بعد از طوفان لغت عرب ازو منتشر شده او عظیم فصیح و بقول این مشعوف بوده
و چون در اثنای اسجاع عرب اسجاعات موزون اتفاق می افتاده یعرب از انجون فطنت داشت و کاتم ترکیب دری یافته و میان موزون ناموزون فرق
میکرده و ارتجالا این دو بیت بلغت عرب **شعر** ما الخلق الا الاب و ام خذا بن جهل و خذا بن عم ما بین حلق رایع و مسلم
فی مع طور اطور هم در مجمعی که اکابر اقارب او و اعیان آن قبیله حاضر بودند بخواند ایشان گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کنا
شعرنا بك قبل یومنا هذا یعنی این چه ترتیب کلامست که از تو مثل این سخن هرگز نشنیده ام او گفت و انا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومی هذا
بسبب اینکه او بواسطه نظم و تعلیم بکلام منظوم شعور افتاد آنرا شعر گفتند و قابل آنرا شاعر خوانند و گفته اند که اول کسی که در تسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی
شعر گفت ملکی بود از ملایکه مقرب و اتفاق علماست که اول کسی که خود را در شعر ستود ابلیس بوده و در تواریخ آورده اند و قبل از یزنبره گور
که اول کسی از انسان که شعر گفت آدم علیه السلام بود در وقتی که قابیل هابیل را بکشت آدم این دو بیت گفت **شعر** تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم و لون و قل بشاشة الوجه الصبیح فو اسفا علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح
و چون لغت آدم سریانی بود و دلالت اکراین روایت بصحت معانا آدم علیه السلام بصحت بعربی زبان سریانی گفته باشد و علمای تاریخ آنرا بزبان

انبیا م

ارتجال یعنی اندیشه شعر گفتن گزگز

عرب ترجمه کرده باشند آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت فرمود و بسیاری در ملازمت رسول بودند ابوبکر و غلام او
و عامر بن فهیره و دلیلی که ایشان را راه‌بر بود و عبدالله بن اریقط اللیثی نام روزی به خیمه معبد رسیدند و او زنی بود پیر و پسری داشت معبد نام چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و رفقا بدان خیمه رسیدند خرم شدند و از ام معبد شیر و خرما طلب کردند جواب داد که اینجا شیر نیست و نه خرما حضرت خاتم الانبیا بزی لاغر دید که
خیمه فرمود این چه بزیست ام معبد گفت این بزی لاغر است و لیکن از غایت لاغری از گله بازمانده است رسول فرمود او را پیش من آر چون بز را نزد
رسول آورد دست مبارک بر پشت بز مالید در حال معجزه نبوی بز فربه شد و پستانها پر شیر گرد رسول علیه السلام فرمود که ظروف و اوانی بیار حاضر کن ام معبد
هر ظرفی که داشت نزد حضرت رسالت آورد مجموع را پر شیر کرد و خود و اصحاب شیر خوردند و آن بز را از ام معبد به تحفه گرفتند و روانه شدند و در وقت
اتفاقا قبول فرمودند و جانب مدینه روان شدند و در مدینه این قطعه بر زبان خلایق افتاده بود و مجهول القائل که گفته است شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه

رفیقین قالا خیمتی ام معبد — هما نزلاها بالهدی واهتدت به — فقد فاز من امسی رفیق محمد — فیا لقصی ما زوی الله عنکم
به من فعال لا یجاری وسودد — لیهن بنی کعب مقام فتاتهم — ومقعدها للمؤمنین بمرصد — سلوا اختکم عن شاتها وانائها
فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد — دعاها بشاة حائل فتحلبت — له بصریح ضرة الشاة مزبد — فغادرها رهنا لدیها لحالب
یرددها فی مصدر ثم مورد — ظاهرا این کلام جن باشد آورده‌اند که اول نعتی که حسان از برای پیغمبر حضرت ختمی پناه گفت جواب این قطعه بود
و او مشهور شرف اسلام دریافته بود و قطعه اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم — وقدس من یسری الیهم ویغتدی — ترحل عن قوم فضلت عقولهم
وحل علی قوم بنور مجدد — هداهم به بعد الضلالة ربهم — وارشدهم من یتبع الحق یرشد — وهل یستوی ضلال قوم تسفهوا
عمایتهم هاد به کل مهتد — وقد نزلت منه علی اهل یثرب — رکاب هدی حلت علیهم باسعد — نبی یری ما لا یری الناس حوله
ویتلو کتاب الله فی کل مسجد — فان قال فی یوم مقالة غائب — فتصدیقها فی الیوم او فی ضحی الغد — لیهن ابا بکر سعادة جده
بصحبته من یسعد الله یسعد — و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه نزدیک شد این بیت از هوا شنیدند و قائل را ندیدند شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع — وجب الشکر علینا ما دعا لله داع — مشهور است که این اشعار جن است چنانکه در آن روز که آن ملاعین حضرت
امیرالمؤمنین حسین را شهید کردند این بیت را شنیدند و قائل را ندیدند شعر اترجوا امة قتلت حسینا — شفاعة جده یوم الحساب

و اعتقاد بعضی از اهل علم و ارباب سیر آنست که پیش از اسلام شعر فارسی نبوده و قبل از شعرای عرب کسی شعر و کلام موزون نگفته و اکثر اهل تاریخ گفته‌اند
اول کسی که زبان بنظم شعر گشوده و سخن منظوم گفته بهرام گور پادشاه بوده است از ملوک فرس و در روزگار علما اخبار این معنی را به بهرام گور نسبت کرده‌اند و بعضی از منظومات او شمرده
در ملکی که شیر را شکار کرده بود و در آن حال در رجز این بیت بر زبان آورده و آن بیت اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله — نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
و اکابر عصر بهرام را از گفتن شعر منع کرده‌اند و گفته‌اند چون بنیاد شعر بر کذبست که احسن الشعر اکذبه پادشاهان را از آن اجتناب باید کرد و کذب بر ملوک زشت است و بهرام را ازان باز داشتند
و گروهی دیگر آورده‌اند که شعر پارسی بعد از بهرام گور ابوحفص حکیم سغدی گفته است و او در فن موسیقی عظیم ماهر بوده است و این شعر از وی است که گفته است
آهوی کوهی در دشت چگونه دودا — یار ندارد بی یار چگونه رودا
و زمره دیگر از اهل تاریخ گفته‌اند که در زمان اکاسره بزبان پهلوی شعر میگفته‌اند از آنجا آورده‌اند که در زمان عضدالدوله دیلمی که قصر شیرین که در نواحی ... است ویران شده بود در کتابه آن قصر بزبان پارسی نقش شده بود
هژیرا بکیهان انوشه بزی — جهان را بدیدار توشه بزی — پس بدین روایت معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز گفته‌اند لیکن چون
ملک از ملوک عجم به عرب انتقال افتاد و آن قوم بدین دار بسبب اظهار اسلام منع رسوم و قواعد ملوک عجم میکردند از آنجهت در منع شعر نیز کوشیدند چنانچه
روایت کرده‌اند که امیر عبدالله بن طاهر که در روزگار خلفای بنی عباس امیر خراسان بود روزی در نشابور نشسته بود شخصی در آمد و کتابی آورد و پیش او
بنهاد پرسید این چه کتابست آن شخص گفت این قصه وامق و عذراست و حکایتی خوب است که حکما و شعرا بنام شاه انوشروان جمع کرده‌اند امیر فرمود که
نظر کرده‌اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نمیدانیم ما را از این نوع کتاب در کار نیست
و این کتاب تالیف مغان است و نزد ما مردود است پس آن کتاب را در آب انداخت و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصنیف عجم و مغان کتابی باشد

جمله

جمله بسوزند از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند و اگر احیانا شعری گفته باشند تدوین نکرده‌اند و در زمان آل لیث
گویند دو مصرع گفته‌اند و سبب آن بوده که یعقوب بن لیث صفار چون به دیار عجم مستولی شد او را پسری بوده و او را بغایت دوست میداشت روز
عیدی آن کودک با کودکان جوز میباخت امیر یعقوب بر سر کوی رسید و تماشای فرزند ساعتی توقف کرد فرزندش چون جوز را میانداخت بعضی در گو افتاد و
یکی از آن بیرون ماند و بعد از لمحه‌ای جوز آن حرکت کرد بجانب گو غلطان گشت و امیرزاده شاد شده از غایت ابتهاج و سرور این مصرع بر زبانش گذشت
غلطان غلطان همی رود تا لب گو — یعقوب را این طرز کلام خوش آمد و ندما را حاضر ساخت گفتند این کلام از شعر گونه است پس مصرعی دیگر بر وزن
و یک بیت دیگر موافق ضمیر آن بوده‌اند و آن را دو بیتی نام نهادند و بعد از آن بامتثال در رباعی فکر یافته فضلا بدین طرز سخن زبان بگشادند پس در زمان
آل سامان مستعدان باصناف سخنوری مشغول گشتند و سامانیان بواسطه آنکه بقای نام خود میخواستند در رعایت شعرا کوشیدند و این طایفه را حرمت
بیش از وصف مینمودند و هر کس که در مدح ایشان سخن گفت بخلعات و صلات سرفراز گشت چنانکه دیگر او را احتیاج نماند و اول کسی که پارسی قصیده گفت
و اساس مدایح برین طریق نهاد حکیم رودکیست چنانکه مشهور است بنا بر این شیوه در زمان دولت ایشان احیا یافت و حکیم دقیقی که ملک الشعراء
آن زمان بود در این شیوه بلند و درجه ارجمند رسید و ابیات شاهنامه او اختراع کرد گویند آل سامان از ابتدای تواریخ ملوک عجم بسیار مشتاق بوده‌اند امیر نوح سامانی
دقیقی را بنظم آن تاریخ امر فرمود و دقیقی هزار بیت از داستان گرشاسف بگفت و بعد از آن بدست غلامی از غلامان خود که بدو شیفته بود کشته
گشت و آن شعرها گفته بماند تا زمان آل سبکتکین و حکیم ابوالقاسم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن اشعار را داخل شاهنامه ساخته و بر کشش
دقیقی در گوش وی گفت بیت — دهان گر بماند ز خوردن تهی — ازان به که ناساز خوانی نهی — غرض از ایراد این سخن آنست
که قبل از اسلام شعر فارسی بوده و لیکن احیای آن در زمان آل سامان شده و نیز سلاطین را گنج و زر و مال رفته و نام ایشان بواسطه شعر و مدایح در عالم باقی
مانده چنانچه شریف مجلدی گوید شعر — از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند از آل سامان و آل ساسان — ثنای رودکی ماندست و مدحت
نوای باربد ماندست و دستان — بی شائبه تکلف در هر قرنی که ملوک و سلاطین بوده‌اند نام ایشان بسبب مدح شعرای آن عصر بر زبانها باقی
و مذکور است و بواسطه منظومات ایشان احوال و سیر ایشان در متون تواریخ مثبت و مسطور است از آنجمله نام آل سامان باقی مانده به ابوعبدالله جعفر بن
محمد الرودکی و ابوالعباس ابن عباس الربنجنی و ابوالمثل بخاری و ابواسحق جویباری و طحاری و استاد ابوالحسن کسایی و استاد دقیقی و ابوالحسن اغاجی
و خبازی نیشابوری و اسامی آل سبکتکین مشهور گشته باسم حکیم عنصری بلخی و عسجدی مروزی و فرخی سیستانی و منشوری و منجیک ترمذی و ...
و غزنی ترمذی و حکیم ابوالقاسم فردوسی و بهرامی و زینبی و مسعودی و قصاری و بوذرجمهر قاینی و ابوحنیفه اسکافی و راشدی و ابوالفرج سجزی
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه ابورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و حکیم سنایی و اسامی آل خاقان بوجود لولوی و کلاری
و نجیب فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی پانیذی و پسر درگوش و علی سپهری و شیدی و حکیم جوهری و سغدی
و علی شطرنجی باقی مانده و اسامی دیالمه بمنطقی و بندار رازی و غضایری رازی مذکور گشته و اسامی آل سلجوق باقی مانده به برهانی سمرقندی و معزی که
اللامعی و ... جعفری همدانی و فیروز بجی و عبدکانی و شهابی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و غیرهم و اسامی ملوک طبرستان بقمری گرگانی
و رافعی نیشاپوری و کفایی گنجه و ... و اسامی ملوک غور بعبدالواسع بدایع ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و نظامی عروضی و علی صوفی
و داودی و غیر ذلک و چون اکثر این جماعت که نام برده شد الیوم از اشعار ایشان اثری و نشانی پیدا نیست مگر اندکی از ابیات که در کتب فضلا ثبت بوده
گشته لهذا احوال جمعی قلیل از ایشان در این خلاصه باز نمی‌آرد و ابتدا از ملک الکلام و الشعرا امیر عنصری باشعرائی که دیوانی از ایشان باشد و بیادگار
بنظر رسیده و در این نسخه خیر مآل ایراد مینماید و نیز بر خواطر اذکیا و اولوالالباب پوشیده نخواهد بود که شعر چند قسم منقسم میشود چون قصیده و قطعه و غزل
و مثنوی و رباعی و غیر ذلک و بعضی از شعرا در جمیع اقسام مهارتی داشته‌اند مانند جامع کمالات صوری امیر خسرو دهلوی و مدرک فیوضات ربانی
خواجوی کرمانی و استاد الفضلا خواجه سلمان ساوجی و جناب حقایق پناهی مولانا عبدالرحمن جامی و حضرت حسان العجم مولانا محتشم کاشی از اهل این
فن بوده و بعضی ازین انواع ... اند ابتدای جنس بوده‌اند از آنجمله ملک سخنوری حکیم اوحدالدین انوری و حاوی فضایل نفسانی امیر خاقانی شروانی

وفصاحت بای خواجه ظهیر الدین فاریابی و خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل و امثال ایشان در قصیده و فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی و فایز بسعادات دنیوی و اخروی خواجه حسن دهلوی و افصح متکلم و الالفاظ خواجه شمس الدین محمد الشیرازی حافظ در نظم غزل و مطلع منظومات مثنوی
حکیم ابو القاسم منصور فردوسی طوسی و ناظم اشعار گرامی شیخ نظامی در ترتیب مثنوی و قدوه فضلا امیر فخر الدین ابن یمین در قطعه و قس علیها و اعتقاد راقم
این حروف اضعف العبد المحتاج الی رحمة الملک الغنی تقی الدین محمد الحسینی آنست که در میان هر طایفه از طوایف ایشان آنقدر تفاوت هست که در میان شعرا
و بعضی از آن فرقه بواسطه جودت طبع لطیف این فن شریف را بر حد اعجاز رسانیده اند و در سلک سخن و لطافت اعجاز و دقت معانی را بسلک مرامی نظم
گردانیده **بیت** من نمیدانم کران جنس سخن را نام چیست / نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری و از زمره بیهوده وزن و قافیه قانع گشته ابیات گفته
و میگویند که گوش اهل هوش استماع آنرا ابا میشمارد و زبان خردمندان خواندن آنرا جایز نمیدارد **شعر** شعر در نفس امر خود هیچ نیست
جنس اهل دل این سخن و نیست / نادرین جنس شعر کاست / نی چو نام رنجور ایشان کاست / بتامل سخن چنان می باید که ارباب
ارکان ادب و عارف اهل نظر را الحسان در حیز تخییر نیارد و بلکه منظومات ایشان از اصلح نظر داشته و اکثر حالات مثنوی تعریف و توصیف ایشان در هم
آورده و ایضا اکثر از حالات عشق ایشان در ضمن آن اذکار مناسب آن کلام و مقتضای آن مقام منظم تحقیق و [illegible] ترتیب داده و بعضی از اخلاق
حمیده و صفات پسندیده و بدایع حالات و غرایب اتفاقات ایشان را بتقریب آن حالات و اصطلاحات در تحت آن ذکر شرح چیزی کرده
هر آینه الیق و احسن خواهد بود چنانکه در ضمن این اذکار ثبت و مسطور میکرد و انجمنی جمعی خواهد شد بعون الله و حسن توفیقه امید که چون صاحبان
فهم و استعداد برین معلومات وقوف یابند و برین گستاخی اطلاع پیدا کنند دامن عفو و اصلاح بر آن پوشیده باب رحمت کرم گردانند **بیت**
در خورد استماع چه باشد حدیث ما / از ما چه مثنوی چه حکایت کند و آن

رکن اول

در ذکر احوال شعرای متقدمین از قصیده گویان و غزل

ذکر ملک الشعرا ابو القاسم حسن عنصری

سرایان که در زمان خود در خور اهلیت و کمال ظهور حسن سیرت و افضال گوی معانی از میدان سخن ربوده اند از آنجمله
مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت و مقدم صیرفیان جواهر بلاغت در افق شاعری قدرت آثار و سخن گذاری با شوکت و اقتدار بوده بوفور کیاست
و دانش و وفور ذات و حسن از سایر متقدمان عرصه عالم امتیاز و مستثنی است و همواره با صاحبان اشعار رزین و استقامت افکار و در بین نکهت
سعادت قبول سلاطین بر بسی معلی در زمان یمین الدوله محمود سبکتکین انار الله برهانه آن تقرب و عزت و علو شان و رفعت مکان که او را
دست داده و کم شاعری را میسر شده چنانکه گفته اند دولت و اقبال و عزت و اجلال او در زمان محمود را پیش از عزت و قبول رودکی بود در زمان سامانیان
و رودکی را او سی غلام گزیده و چهارصد شتر بار بود و عنصری را اضعاف آن مراتب حاصل گشته و این معنی مولانا جامی در یکی از مثنویات خود گفته
رودکی آنکه در می سفتی / مدح سامانیان همی گفتی / چون بآن قوم عصر میرفت / زان بآیین مختصر میرفت
صله نظمهای همچو درش / بود در بار چارصد شترش / گویند چارصد شاعر متعین در مجلس او حاضر بوده اند و اشعار خود را بر
نظر اشعه او عرض نموده و در وادی سخن او را مسلم آن دیار اعظم و پیشوای خود دانسته بلکه امرا و ارکان دولت آن پادشاه صلاح روزگار
خود در متابعت او شناخته اند و سعادت احوال خویش در متابعت وی پنداشته آورده اند که در ایام الاوقات بقدر ذوات و کمال ایات از فتوحات
سلطان محمود را نظم کردی و موسیقی دانان و خنیاگران آنرا یاد گرفتی آن اشعار را فرمودی و ایشان بالحان خوش و نغمات دلکش به نیت ارواح
و فتح ارتیاحات در بزمگاه سلطان آن اشعار را ادا کردندی و طبایع حضار را استماع آن سبب ترویح قلب و ترویج روح شدی نظامی
عروضی در کتاب چهار مقاله آورده که قوت و قدرت حکیم عنصری در شاعری و بدیهه گفتن چنان بود که شبی یمین الدوله محمود را با ایاز که معشوق
وی بود اتفاق صحبتی افتاد و محمود مردی دیندار و متقی بود با عشق ایاز بسی کشتی گرفت تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی بیرون ننهد اتفاقا شبی
در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق عمل نموده بر زلف ایاز نگریست عنبری دید بر روی ماه غلطان و سنبلی دید بر روی آفتاب
پیچان حلقه حلقه زره زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه و در هر بندی صد هزار جان عشاق خویشتن داری از دست صبر او برفت و عاشق
وار ایاز از وی خویشتن کشید ایاز بحکم یحجب ما نهیکم الله عن معصیته سر از گریبان شرع بر آورده در برابر محمود بایستاد و گفت های ای محمود عشق را

بالفسق میامیز و خود را با اهل معصیت مکن که این ولایت عشق بر تو بشورد و چون به خویشتن از بحث عشق بیرون افتی و بجای دنیوی عشق رسانی
چون شمع اقبالش در جلوه شکسته بود و این نصیحت سمع اقبال سلطان از میان جان بر زبان ایمان راند که امنا و صدقنا ایاز رسید که سپاه همراه باشکر
حرکات زلفین ایاز برنیاید کارد کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم
گفت از نیمه ایاز زلفین را دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو زلف خویش پیش محمود نهاد گویند این فرمانبرداری عشق را سببی دیگر شد
محمود زر خواست و جواهر از رسم محمود و عادت معهود ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت چون نسیم سحرگاهی بوزید پادشاه بر تخت
از خواب در آمد یاد داشت آنچه شب کرده بود ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده در دماغ او مستولی شد بخفت
و برخاست و از مقربان و ندیمان کسی را زهره آن نبود که بپرسد که حال چیست آخر علی حاجب که حاجب بزرگ او و علم قربت و حرمت داشت روی
بعنصری کرد و گفت نزد شاه رو و خود را بوی نمای عنصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو یاد میکردم بیا ببین که
که چه اتفاق افتاده است درین باب چیزی بگوی عنصری بر بدیهه این رباعی بگفت **رباعی** کی عیب سر زلف بت از کاستن است / چه جای بغم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است / کاراستن سرو ز پیراستن است محمود را این رباعی عظیم خوش افتاد بفرمود تا جواهر آوردند و بار دهان او را پر جواهر کرد
پس او را [illegible] و جواهر کرد [illegible] و شراب خواست و آن [illegible] و بخشش بسیار کرد و آن شب [illegible] عنصری
از پیش آن پادشاه برخاست و خوشحال گشت نقلست که در ایام تقرب سلطان [illegible] یکی از خویشان خواجه حسن میمندی که وزیر سلطان بود تعلق پیدا کرد
و رابطه و داد وفاق میان ایشان مستحکم گشت لیکن آن راز از [illegible] پوشیده و از افشای آن [illegible] میکوشیدند اما بحکم آنکه
گفته اند **بیت** عشق و مشک را نتوان نهفت [illegible] عاقبت الامر راز ایشان بر ملا افتاد و [illegible] ایشان [illegible]
و چون آن پسر [illegible] که توانست او را از اختلاط حکیم منع نمود تا آنکه عشق آن جوان بر [illegible] بجای آن رسید که [illegible]
رفت و ستون ایوان [illegible] که [illegible] رسیده بود که [illegible] شود و آنگه [illegible]
کرده بود و در آن حالت گاهی مضمون این رباعی حکیم سنائی [illegible] **رباعی** افلاک بغیر آه بتو ام رفت
و آفاق بیاد عشق تو ام رفت / در عشق جهان [illegible] / کاندر [illegible] رفت / و گاهی مضمون این رباعی شیخ اوحد الدین
کرمانی علیه الرحمه میخواندی **رباعی** ای عشق تو مایه جنون دل من / حسن رخ تو ریخته خون دل من / من دانم و دل که در خیالت چه بود / کس را چه خبر ز اندرون دل من
القصه مدتی بدین منوال [illegible] کسی [illegible] جوان [illegible] وفا [illegible]
حقیقت م — در از [illegible] فراق زندانی شد [illegible] سوز عشق کار [illegible] خویش [illegible] اتفاقا [illegible]
حالات و حسن اتفاقات که دولت عبارت از آنست [illegible] آن [illegible] در خواب دید که از جانب مشرق ابری سیاه در غایت هیبت
[illegible] و برق [illegible] که آسمان و زمین [illegible] و در میان آن صوت و هیبت این صدا شنید که از [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] القصه چون از خواب بیدار شد این واقعه را [illegible] عنصری [illegible]
حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی و حالتی دارد و این رباعی بر زبان میگذراند **رباعی** آفاق بپای آه ما [illegible]
و [illegible] / در پای امیدهات [illegible] / [illegible] / گویند حکیم عنصری چون جان را
با [illegible] شد الغرض [illegible] گشت و بعد از آن [illegible] که [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] را [illegible]
در [illegible] خواب که حکیم گفت [illegible] که [illegible] القصه [illegible]
و حکیم [illegible] گشت **رباعی** رفیع الدین ابهری دل با غم از هجر جمال تو کشید / جور تو بامید وصال تو کشید
شبها بدرون اندیشه منم / در کار که خواب خیال تو کشید / القصه چون حکیم مطلوب [illegible] از غیر خالی دید بار دیگر بر رویش

خاد بهوش شد و چون بهوش آمد بطالعه باز چون حسن او مشغول گشته در خروش آمد شیخ شهاب الدین سهروردی **رباعیه**

3 هر با تو دمی تو قرارش نبود | جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو عاقبت باشد کارش | بیچاره کسی که بخت یارش نبود

نقلست که اگر آن شب حالت حکیم به بیهوشی گذشت و هر چند معشوق خواست که عاشق در وی نگاه کند و خود را از حسن او آگاه گرداند نتوانست و چون عشق در آن شب متنفس خاموشی بود و از رؤیت آن جمال بیهوشی و از وصال وجود خود فراموشی چنانکه شیخ روزبهان بقلی اشارتی باین حالت فرموده **شعر**

دوش با تو باتفاق شبی مست اوفتاده بود | گر نه در زمانه چنان شب نزاده بود
من بوده ام و دو مطرب و یک جام و جمع | یک شب صبوری بمجلس فتاده بود
در مطلع بخودی عشق با خود چنانک | عشق بحیرت دم یک پیاده بود
با آن نگار کار من آن روز او فتاده | کام میان بکر و لطایف شاده بود
چه جای آنکه آرمش که از مسکن عدم | آدم بسوی وجود قدم نا نهاده بود
تا که در آن میانه ز خواب افتادم | آوخ که هر چه دیده بدم خواب جاده بود

ای عزیز امثال این حجابات حضرت از عشق چندان بهیچ وجه نیست اگر چه حسن بغایت جمیلت و عاشق بکمال و امانی عاشق را دلیل آن حضرت و اکثر کی از ان حسن اجمعت و در قصد طلب معشوق در حیرت وجود عاشق در وصال از غایت کمال چنانکه عاشق بر جای عشق قوم افسرده وار و عنان نفس ایمنست و ایمن حضرت همه مراتب مطلوب اهل الطالب گردد و قضیه منعکس شود چنانکه معشوقست که بعد از آن واقفه اطلاع بر حالت حکیم عنصری در دل معشوق و چه رش از نظم پیدا شده چه بر بهر خود در انجاست تسلیم حکیم کرده و در اندک فرصتی منعکس شد و مرتبهٔ معشوقی بصفت عاشقی مبدل یافت **لعین القضاة همدانی** **رباعیه**

چندان نازست ز عشق تو در سر ما | کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو در بر من | یا در سر این غلط شود این سر ما

عاشق را در عشق دو حالت تلوین و تمکین تلوین در بقای صفات و طلب لذات بود و تمکین در فنای صفات و حالت غنیت بود صاحب تلوین بعشق خود قایم بود و طلب رؤیت و جمال و ارادهٔ قرب و وصال کند و صاحب تمکین بعشق معشوق قایم بود و او را اراده نبود صاحب تلوین طالب بود و صاحب تمکین واصل و چون عاشق در غلبهٔ حالت عشق از اراده خود در خیزد و از لذات خود بگریزد و از اوصاف خود فانی شده در معشوق گریزد هر آینه از دیده وصال و بقا پاید بس معشوق جانب او را بنظر عنایت عشق ملحوظ فرماید و در استصلاح مصالح وصول و حصول ستایج لوازم قرب او کمال تعهد و تفقد دریغ ندارد چون از بقا و لقا یافت چون دیگر مقصود در کنار یا خود از کنار مقصود چند و من بعد او را فراق و هجران و نقصه شود و بکلی فراق بود و نه وصال **و لنعم ما قیل عندی لکم مباح و کلا** در عشق حقیقی است این مرتبه است **شیخ محمد اثیری بغدادی رباعیه**

آنان که مقیم آستان تو بوند | گه گشته بوند و چون بجان تو بوند
در آب حیات آنچنان غوطه زنان | کز آتش عشق داستان تو بوند

اما اصل حکیم عنصری از ولایت بلخ و مسکن دار الملک غزنین بود و در زمان آل سبکتگین اشعار او بمدارج رسیده و مقتدای شاعران سخندان و پیشوای عاشقان صادق بیان بوده و شعرا و فضلا زبان بر خوش گشوده مانند جنابکه استاد ابو الفرج سجزی و ابو النجم منوچهری چندین قصیده در مدح او گفته اند اما دیوان اشعار روی از قصاید و مثنویات و مقطعات بیلو بندگی سی هزار بیت هست اکثر آن در مدح پادشاه سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود و یکی از ان جمله سوسنست بوامق و عذرا لیکن از انها الیوم اثری و خبری پیدا نیست **و مسود این اوراق امی تقی الدین محمد الحسینی** بعد از تفحص بسیار دیوانی از او دیده قریب پنج هزار بیت و اکثر قصایدش مطولست جنانچه خوانندش باعث ملالت و لهذا چندین قصیده از ان انتخاب نموده در این خلاصه درج نمودم بتوفیق الله تعالی **اما وفاتش** در زمان سلطان ابرهیم بن مسعود غزنوی شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمایه و بعضی در سنه احدی و اربعین نیز نوشته اند و العلم عند الله و جمعی را از اهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم در زمان یمین الدوله محمود در وقت تعالی جمال گشته گفت و این شعر حکیم فردوسی را که در سبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند **مثنوی**

جوانی بیامد گشاده زبان | سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من | چنان چون بود رای شاه زمن
جوانیش را خوی بد یار بود | همه ساله در بند پیکار بود
برفت و این نامه ناگفته ماند | برو بخت بر گشته شد | وزان پر هنر بخت بر گشته شد
یکی بنده بر گشته شد | که بالین پیچیده ناسفته ماند
بماند تا این سخن اصلی نهاده شد بنام شاه جهان چشم بد دور باد | بشاه جهان چشم بد دور باد بیتورد دانش پراز نور باد

و در این نظم حکیم و فضیلت زیرا که حکیم بالغ سخن فردوسی بنام استاد الشعرا ابو القاسم حسن عنصری را باین نوع در منظومات خود ذکر نکرده اند

و قصایدی که عنصری در مدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً سلطان مسعود شاهد این تقریرست و سند این مدعا و السلام علی من اتبع الهدی

انتخاب قصاید

بدین دولت کاباء از و شود بهبار | این بدولت که یابان از و بود تا بان
تو اگر بوزرگی وکام و دل جهان | بکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان
اگر بقول منجمان واهل علم روی | کز پیش ایزد و با او بفضل کرد احسان
هر غایت یزدان بجلو بهر او | جبهره باشد پس از غایت ازان
قضای حضرت این ملک بپادشاهی او | روا نباشد کاندر قضا بود نقصان
بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد | از آنچه ایزد خواهد کرد کی بتوان
بر آنکه هر چه خدای جهان پسندیده | اگر کسی بپسندد از و بود کفران
بدان کسی که بود دیگو اداد و ایزد | اگر کسی بد خواهد زند در خذلان
بعد دلیل چنانست حکم طالع او | که که خدای جهانست و پادشاه زمان
و گر حدیث بقول منجمان رانی | بحکم اختر و ایام و طالع دوران
نجوم را چه خطا گیر کمال و قدر او را | خدای داد و بود دوراجتین بود امکان
سپهر علم نجوم اندرست قوت او | در استوار ندار کی زمی یکی بجهان
خدای هر چه کسی را دهد غلط نکند | غلط رود او نبود بر خدای سبحان
ستاره و فلک و روزگار بر تو قضید | جهان روند کز ایزد جهان بود دارا
کرا بخت مخالف کرد و برا بمشید | خدای فکرت او را بر او کند سوهان
چو بخت و دولت و از فلک کم قضا | هر موافق باشند با کسی یکسان
کسی که آتش را جای سازد اندر دل | هر آینه بدل او رسد تفت زبان
خلاف شاه جهانست آتش سوزنده | بهر کجا بود آتش نهاد او پنهان
چو بشنید حاسد و زلزله و درود | بسوزد و بشود جان و مان او ویران
عداوت ملک مشرق و خیانت او | همی زمانه و زلزله و اصد نشان
خدای راست بزرگی و پادشاهی ملک | بدان دهد که سزاوار بود او بجهان
یا مخالف شاه عجم بترس از کفر | خلاف او را همچون خلاف ایزد دان
مخالفان خداوند را از او چیز چه خواست | بدین جهان شیر و بدان جهان نیران
اگر تو دانی پسندی بهوی مخالف او | خلاف ایزد و کفرست و مایه طغیان
بکن خلافش و خدمت کن کو خدمت شاه | مثل سینه تو خدمت و درنج اطوفان
اگر زدوده تری حسد کنی که حکیم | مثل زند که حسد هست در وی پدیدار
تو چون نبی و ملک چون بر آبری بر | نه تو برابر اوی نه تن برابر جان
نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد | نه هر کمان کند او را بگو همایه کمان
خلاف کردن او هست با خدای جهان | بکن خلاف دل او زنا بجستی بر آن
خدای هست او کار جز بحق نکند | بحق گرای که آورده بحق ایمان
اگر سپهر فلک سر بهر بنهای نقش | سیاه کرده اجرام چرخ چون قطران
اگر مخالفت شهر یار عالم زد | بکرد هر تو پیسی فروغ روشن نیکان
چو از خالفت او کی چو حرب کند | بر و در شود و دست او حیان
عدو بش اندر حال روزگار عدو | که از خدای چنین کرده روزگار فغان
بفر او کر زیت شاه خلاف خداد کان | نه فخر ماند از ایشان بجام و نه کمان
چه باید ساخته کار و در زکو از بیار | خرینهای بپراکنده و سپاه گران
تخت بود سامانیان که گفتندی | کر آسم و اسیر شاه و ملک ایشان
بر وز نامه ایام در همه پیداست | اگر نگاهی داشت روزگار نگوان
بدان بزرگی و آن عز و آن کفایت و جاه | بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان
همی فراخی آمد بساط شان ز زمین | همی ز کیوان بگذشتشان سر ایوان
امیر عادل گشاد و دل بحضرت حق | جهان به پیشت بیکبار چه تو قرار زمان
بهر عادشان حاجت آورده عقل | اگر هم بود دهقان قوم خسروان زمان
چو کو بود و ند آن لشکر و بجاه او | هر شنده هر بکنده چون غبار و دخان
بر آنکسی که می قول آل سامان ... | نهاد و روی در سایند شان بپیل دمان
وز آنکه بسند هر مشی بنام خویش سپرد | دگر چه او بسپرده و وفا نمود بدان
بفرمان خراسان بگشاد و ملک عالی کرد | بیزد ایزد او شیر بود و تخت جوان
رسول کرد و سوی میر ری و زود بجای | که تو بیایی و بخش لشکری او رکان
چو باز میر رضی بر او هم نمو تشیع | زهم خویش بکشت و بنام کرد کیان
چو قصه کرد و شاد و انصر و خویش مشغول | با شراز زیت به بود رسید او را | دگر بر خراسان این زنگ چه بود حرس بتر | ز دار او بر سها به سپه بود برسان
بحجت کردن اعد اعدا و فخر و دولت | بسند و باشد آنکه چون برما | خدای بر دو هر شغل و کفایت کرد | که بود بر باد شوار و بر خدا آسان
بنای مشرق یاد و دستی مهر پیوست | در خت بخشش امیر و نام بر او | دلیل دیگر و برهان دیگر از خلعت | که بسیار ترا ستاره او بود بر سر بستان
کسی که شده منع خدای و فرش پسند | بر آن کوست بر و نام او دی جهان | چو شده خان شاه جهان سیده | زوال نعمت و انجاد و روز یگران
چو شده منافق و در دوستی خلاف آورده | نشاط او بر هوای گشت جام او رحمان | هر یشت ایلک سامانی که تا موافق بود | بجود نام او را ابجد ظلم عنوان
خجسته رایت منصور چون رز از ایلک | بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران

وزان پس چو جام بزم شاه برفت | فتاد ... سوی ترکستان
نهان زمانش ... | دلش کشاده ...
[illegible]

ولـه

[illegible]

خاقانا ... | چار چیز ...
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

امل فزونی را و روی را جز در شاه ربیع و در خزینت
زینت چون جود او بخلد نسیم بجشم چو خشمش آذر زینت
جست آن تیر او که بگشاید کو چو هیچ باد هر هر زینت
مرگ برنده خوانمش بنبرد نی تو ام که مرگ با پر زینت
هرکجا رفت مرغ آمد گرچه با تیر هیچ لشکر زینت
گذر از نیزه باشد آن نظی که بر و هیچ تیره زیور زینت
بکجا آید و چه مرغ آرد صدق کاخ خانش گوهر زینت
داد و اکی شناسد آن شیری کا خوره و خنجر بار داد و زینت
نامی کروشش و سپر بجو جز بدین گنبد مدور زینت
روزه و چو رفته باد و فرغ عید که بجو فرخیش اختر زینت
فروشکن تو را الف زلف پرشکن بزن تیغ دلم را بتیر غمزه بزن

وله

چو جعد سعد کرای زبر لیسی شکن روا بود بتیغ مه برا تو جامه کفن
بس انکه روز فرخ تو شیدا کرد روز شب سیاه بران روز دلفروز بزن
نگارگان تو از دو لب و خط تو می بر مه قند تو را در مشک سود دهن
ز مشک زلفی لیکن نزار گل کفن تو سرو قدی لیکن ترا جمال چمن
شکنج زلف تو ای ماه روی پرورده است ز مشک و گل سوری همی نهد دامن
چه پرورد که خود را اسفند رست جان کجا دوان جهان زود بر بند جان
کجی که سنبل تو رسته پرده دار کجی از آتش خشنده و برگ دامن
ترا که ماه زمین بس از این ... تعلم از غزل تو بر شاه زمن
امیر عالم عادل سپهبد مشرق قوام دولت احرار سپهبد بو الحسن
کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین کرانش از تو در روشنست ...
بنام جلش اندر میان او اوش بکوه مانده اندر میان او آهن
بگلفه زره اندر بروز ... تیرش جهان ز رو دگر بدوز جریره ...
دو خلعتست که از شاه ... جنانکه یار دیر و بوستان و در گلش
چو جام گیرد بر بوستانش ... چو تیغ گیرد بدخشانش خون ...
تو گلکشته ... فضل و علی آتش گردون جواهرست همه فخر و هنرش معدن
اگر چه داده در تیغ ... پیاده مانده و باشد بر ... آبستن
بدان شرف که بکیرد ز فضل او مخی بدان هنر که نداده بیزد او مسکن
اگرچه سیرت ... دولت اوراست ... از جهان ...
به اکه مرد و زن زاده و زن ... جهان دولت ... مرد ... زن

وله

گلی تو شکفته و سرو روان جانیخته مهر او بار روان
خرد ... مهر او بر نگار در دل که دل مهر او با زبنده دکان
اگر بنگری سوی رخسار او بروید بچشم اندرت ارغوان
بن گر بانگشت اشاره کنی ز تاختن بیرون دهد زعفران
نماز بشکرش خطا و مشک تنگی نماز خبرش زلف و عنبر فشان
اگر نام جیده زلفش بری پر از مشک بابی تو کام و دهان
وگر وصف گوی شیرین لبش روان گردد انگبین بر زبان
وگر جست خوای که مستی شود بپرسش جو جنبه دکر رسمان
نگارست گوی میان سپاه نگاری جوار است بر بوستان
چو سرواز نگار سپاهی ترا سخن را بمدح سپهبد رسان
خداوند علم و خداوند عدل خداوند ایمان و دین و امان
ملک نصر بن ناصر الدین که او فزون گشت فرهنگ و ادب ...
طبایع بچرخش بود دل ... زمانه بفرمانش ... داستان
چی به زیرکی با عدای او کزین هنر از راستی در کان
ادب را بر بحث کند افتراح خرد را بر انش کند امتحان
جنانکه آسمانش در جنبش جهان بگمان است در آسمان
بزرگیش را در جهان جای نیست که بر گشت از آغاز بخشش جهان
اگر گلش بخشش در افتد بچل بحلش آید ... استخوان
ابا همت وزور و با زوی او چه جای بعز از ربیع و بر گلستان
ز بسکار او شد همه مرغزار سراسر در و دشت ... گلستان
رگ به پسکالان بر و خون فشان پی بسته بر بوستان بر و خیزران
بران رکیب خنجرش نکری کر سان بخشت و جهان کمان
چو باد است از و بر هوا باد نه چو کوهست بر خاک بار گران
چراکوه را پا و بادش رکاب جرا باد را باز دارد عنان
نبردی تو گوی که کاکبر زینت کر نبرد کا کبر گیر مکان
اگر خستی او و ... بسی سخن گفتن عقل را ترجمان
وگر سیرت او ببوی زفضل همو ز ببوی ببوی بیان
کسی را گمان خیره ... نمی جود او وزر ... رایگان
بساط از زمین شد سبز لبس کراند شد زور او کار و ان
نشاید بر اندر جهان فنی کر از زاغ جوش خوار و ...

اقتراح جزی با درخواستن [illegible]

بر زمین رکب

بسنده بو نیست هست سوی بزرگ بهره و جهان نا پسندی زبان
ایا پاک دین شاه و دانش گزین زدین تو اصل هوا را هوان
جهان بی تو تاراج اهرمنست وه ارکسار دگر شود شبان
بزرگی و شاهی مثل آن گشت از آتش تو نوری و دو تو دخان
همی تا فصول طبایع رسال تو نو و دولت و بهار و خزان
جهان تا زمینست شاه زمین بزی تا زمانست خو زمان
بنیکی بکوشش و ابهت بری بشادی بپاشش و بشادی جهان
همایون و فرخنده باداب عید عدو و مستمند و دل کاران
تو اد قدرت ایزدی بر زمین همی پاشش بر قدرتش بادوان

وله

سده جشن ملوک نامدارست ز افریدون از جم یادگارست
زمین امشب تو گویی کوه طورست کزین نورست تجلی آشکارست
گر این بوستانست شب خوانش چه گل و گر شب روز شد جور و نگار
جانا گفین دیبار اندر بهشت کلیس پر نور و روحانی ونار
فلک را با زمین انبازی آمد کرام مرد و بن و رنگ ناریست
مراجرام آن ارکان حورست مراجسام این اجزای ناریست
اگر نه کان بجا دست گردون چرا باد هوا بجاده بارست
چه چیزست آن درخت روشنایی که برگ اصل شاخش مستورست
کی سرو بلندست وگی باز عقیقین گنبدن زرین نگارست
ازیره ون که بصورت روشن آمد چرا تیره و شش برگ نگارست
گر از فصل زمستانست بهمن چرا امشب جهان چون لاله زارست
چو لاله آن لیکن لاله زارست هزار آتش هزد و نارست
همی مرصوع دریا را بسوز و بدان ماند که خشم شهریارست
سپهبد میر نصر ناصر الدین که دین را بست و دولت را شعارست
بجایی کز نیاز اینجا تو رست نسیم جود او تا زه بهارست
بجای رزم او خار اخیر ست بجای بخشش دریا خوارست
تن شیر او سغر شکافت سر پیکان او جوشن گذارست
برنش عزم او صحرای دشت حصار دشمن ارجه استوارست
اشارت بلفظش اتفاقست حکومت را برایش اختیارست
بکار اندر حکیم پیش بینست بهار اندر امیر بختیارست
بشادی او کریم و جز گشت بخشم اندر حلیم و بر دبارست
جز او را بنده باشی ذل و عارست تیغ دوش اند نعشی را
نشان جیروان اختیارست بجه فضل اندر هندی را
طرابی هندسه علم نزار است ازان نزدولت دایم زیک و نظار
که تزد جود او دینار خوارست امیرا جود و دینارست شاید
گره مراح او دینار خوارست شکار خسروان ... بجیز
سپهبد خسرو خسرو شکارست نشاط روزگاران روز بزم
نشاط او بروز کارزارست بر او متعدی ... روز هنگامست
بر او منهزم را زینهارست جهان خواهند از خواهندگان چیز
که چندانی که زو دانش زینهارست جهان ز آسمانی بر نوالست
عدم را با دهای جیحون کوارست بروز جنگ در شمشیر او را
دلی ز خیره شیر مرغزارست از و خواهند ... وکسی کورا
جهان بن ولیسر اند قرارست همه آنجا که این باشد گان نیست
همه آنجا که ... باشد گان بیکارست رسومش در کفایت سر فراز است
شاکرش ... جلالت اعتبارست نترس عفو کو دارد دگرکسی
گرامیتر دهشش اقتدارست الا تا مایه نور از نهارست
الا تا هر کجا نارست رفعت الا تا هرکجا ... خار است
بقا باد بشن جندانکه او راست همی تا چرخ گرد و نزاد است

وله

نوروز بزرگ آمد و آرایش عالم میراث بزرگ ملوک عجم از جم
بر دولت شاه ملکان فرخ و پیروز آن قبله فخر و شرف گوهر آدم
سالار خراسان ملک عالم عادل از جود شاهان بیه فضل مقدم
گردون بر او چرخ گرد بخت ... دولت بر او چرخ کهجا فت ...
آنجا که خورد باده و شادی بگلبه و انجا که زند نیزه و آتش جهنم
بر لشکر شادی بشود آفاق و عالم هر کو که ... دم کشندان ... عالم
جون بیرکشد ... رخ بیجا از بیمت او چرخ کشاده شود ...
آنجا که بود جوش ... بر کنند ... و انجا که بود ... ورکنش ...
گر زنو خورده ... دو جوش ... و ر نوش خورده ... اوکرده ...
در بزم ... کشت ... ادبار در دم ... بکند دیده ...
از عالم ... کم ... بادگر ... وارا ... کشت ... بست ... از عالم ...
و ز مشک ... و خرد و ... و ... مرغ بطبع ... وکف ... مستقیم

هرجا که بود دست او شکفد فرات
از کوه بسا که چشمه آید شود اشکوه
گر بحر بخشش از نم کف نبود بحر
هرچند که بحر تو ز درگاهش برآید
تا ببیند وجود بخشش صد ساله پر
کوه را که بنشسته چو آزاده و بر بسته
چون گوهر نیزه دستش بیرون کشد از سنگ
بر همه ... بخشش عطا داد و بشادی
چو ابر آید زمان ... آید
بت و ماه را نام خوبی ...
سمن باشد و ماه لیکن چنین
چهره و ... از دیدن روی او
بنگار او سال و مه ماندهام
ملک نصر بن ناصر الدین که او
چو بره شود جود او بیش از آن
چو ماهی برید آن کش از وی بسیم
ایا امر تو بسته اندر قضا
ز رسم تو آموخته شاعری
زجاه تو معروف گشتم چنین
غزل آفرین با د بر ساعتی
منی جاه تو ملک را بخت
گر نسبت دیوان ترا زین سپس
جو بر موافق فزاینده چیز
بعزم بر اندیش برعزم تو
یکی زانکه در جنب رایش تو
فلک نی و لیکن چو عالی فلک
دگر زانکه با جان چانیز داو
جبل جوانی حرب ...
جان چشم خوش کن جان ...
گشاده بطبع و گشاده جبل
هاش از ای باد و ... اختر

کوی بر دارد دست او اشک بی نم
ور هر ترمست بخشش بی انشو دادم
کاندر بر او بخشش ترمست بانم
اندر حرم ... گرایست و بکرم
نه تیر بود ... آتش و نه تیغ زند یم
کوه را آستانه چو کوه پاره چرا که
بیرون شود دستون فولاد از سیم

همی گرد عنبر بر ... بر
که او ... و ... خوبتر
تا باشد گره بند و حلقه ...
نگارست گویی بجای ... بهر
ز دل کشته ... جان ... نظر
جهان ... شد ... بر ...
گره ... برون آورد از ...
کشش کان ... باکان ...
ایا قدر تو بسته اندر قدر
بدیع تو ... نام ... هنر
سخن اندر ... نام سخن ...
بران خلق دان ... بر ...
نبی ... تو ... انظر
... که در ... بر ... کمر
بر ... فزاینده ...
بجنبه ... جون قضا بر ...
... ساکنی ... معصفر
... ولیکن چو ... شجر
... ای آن ...
مسین سخاوت ... هنر
... بازو سوی ... کر
گشاده ... گشاده بر

بدست ... درگه ...
کو ... ز ... حکم ...
از ... ایشان ... اسرار
تمام ... ... ببکی
چون ... ...
و ... ...
نامع ... ... بود خاک

ز روی و ز بالا ... خوش
گره داد ... ... سمن
همی ... ... ایم ...
هنر اندر ... آتش عشق او
نگام کرده اندر ... او
نشست ... ... او
چو ماران ... ... همی
بعصیان او ... ... کرد
تا گوی چون ... مرج ترا
که بودم من اندر جهان ...
زمان ... نام تو دارد ...
... ... سخن
... ... ای تو ...
زند ... ... ایوان
ایا پادشاهی که ... ... سخا
... ... شادمانی ...
زمانه ... اندر ... آمد ...
مشیو ... ... از ...
... ... اندر ... کاروان
چو اخلاق تو از ... غنی
تو ... ایزد دولت و ملک را
... ... بری

... ... بعدم
... ...
کش ... ...
کوی ... ... بحیم
برخنه ... ...
بنشست ... ...
تا ... ...
بنیاد ... ...
... ...
... ...
... ...
... ... کار
... ...
... ...
شود ... ...
هم از لفظ او ... ...
کرا بود در ... ...
هم اندر ... ...
زبیر تو در ... ...
... ...
کو ... ...
بر آکنده ... ...
چو کو ... ...
کو ... ...
جهان ... ...
... ...
چو آثار تو از ... ...
بان ... ...
بر ... ...
بر ملک او ... ...

نامور میر نصر ناصر دین
نامه ... و نشستوی ...
که ... ...
... ...
آسمان ... ...
... ...
... ...
... ...
چه ... ...
... ...
چشم ... ...
... ...
عالمست ... ...
جای ملک ... ...
دولت ... ...
... ...
خامه ... ...
تا ... ...
... ...
سپاه دار خراسان ...
سر ملوک جهان ...
کسی ... ...
زمین ... ...
بجای ... ...
زبان ... ...
هر ... ...
امان ... ...
ایا ... ...
... ...
بجای ... ...
... ...
... ...
... ...

بوالمظفر که عزم اوست ظفر
... ...
چه ... ...
... ...
... شاه ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
روی دولت ... ...
... ...
... ...
... ...

کینه ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

روایت ... ...
از ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
جاودان شاد باد ... ...

عزم و توفیق او قضا و قدر
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
پادشاهی و عدل و فضل و هنر
... ...
بجاه و دولت ... ...

زبان من به مدیح تو تا دراز شده است
موافق است بهوای تو شاه درکشیده [illegible]
۳ نرگس [illegible]
۳ [illegible]

بمن دراز شده است وقت [illegible]
ور آفرین تو [illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

اگر چه باید تاریخ عالم ار بایست
کنون بگیر از ان فتح فتح خوارزمشاه
[illegible]

فتوح اوست تو اریخ کردن ایام
[illegible]

دلیل لشکر او مرکجا رود ظفر است
[illegible]

خجسته مرکب او را ز ظفر است اعلام
[illegible]

[illegible]

چو موجی کاتش ترست موجش — چو گردونی که ز ورخش اختر
چو جزعست این جهان تو گوهرست — ز پیروزی و روز دولت مصور
که میران سلطان معظم — خداوند زمین شاه مظفر
یمین دولت و خورشید حجت — امین ملت و جمشید مغفر
مقر آمد چو افزودی گوهر او — نشد کس را چو افزودی منور
ز بهر آن خرد را دید نتوان — که اندر لفظهای اوست مضمر
محمد را بدین گیتی دو چیزست — بدان گیتی دو با این دو برابر
بدین گیتی کف محمود و جاهش — بدان گیتی لوای حمد و کوثر
بدین نیکست کارهاست امروز — بدان هم نیک باشد روز محشر
اگر شعر اکنون زنده بودی — بنام دولت یزدان داور
بجای بر نجان بر نیزه او — ردای خویش بر بستی پیمبر
اگر خونی بکردی آن دست مبارک — ستبرشکی زو به از دریای اخضر
شد است از موج او جیحون فشان آمو — دهان شاعران پرسنگ از در
وزان شادی که بند خلعت او — جهان شرق روز باشد نورگستر
وزان قرکش چنبه زرد کرده — بهنگام فرو رفتن بجا در
بهر ورق باده گیرد شاه کنگاه — برو به کل بزم و مجلس انور
بصورت زار زری دست ماه — همی گل شود کزو رق زر
چو زرگر نام او بر زر نویسد — بپوسه زر زشادی دست زرگر
بسا پایه بس او چون بار باشد — بسا طار ز بوسه شاهان کشور
بر سجود شاهانست گویا — بساط شهریار رخشنده پرور
مبارز چون بپیشه حمله او — بدان شانست دهد مغفر بمجر
ز بهر آن دهد کاهند زر بیت — مراو را چه بود مهر زمغفر
که پرورد از فرزند دشمش — بسینه باز گرده شیر مادر
ایا شاهی که این نام تو باشد — زمانه تا فنی و دولت حیز
چنان کردی زمین دشمنان را — کنار دشمنان جزم تو بر
زنار تیر بت آوردی بر لشکر — وز روم اکنون صلیب آور بر اشتر
زمین هند را چندی سپردی — زمین روم را اکنون بسپر
از ایشان قلعه غزنین بیارای — بیاموسه و قد زلف جنبر
بدان درکش زنگیو جبر خانی — چاو یز از در کسو تاج قیصر
ازان آمدت جهان میر کرمان — کو فضت بود نزد یکی مغفر
توانستی بجای خویش بودن — نه عاجز بود از این معنی نه مضطر
ولیکن خواست کاندر خدمت تو — همی بگند نشیند بجاور
همی داند که چون ملک از تو یابد — بود باقی بر او اصلش توانگر
ستور تیغ کی خرسند باشد — کسی کاکه شد از خورشید از هر
بپاراید بنام و کنیت تو — خطیب بصره و بغداد منبر
همی تا بر قضای تنگ و بریده — نکرده حکم یزدانی مغیر
جهاندار و جهان ساز و جهانگیر — جهانگیر و جهان بخش و جهانجوی

وله

شه مشرق و شاه زابلستانی — خداوند اقران و صاحبقرانی
ز دولت یمینی بعنبت امینی — برین هر دو را اصل این و بانی
تو محمود نامی و محمود کاری — تو محمود رایی و محمود جانی
زمانه دلست و تو او را اختیاری — بزرگی تن است و تو او را روانی
بجز بار جز بیت کان تو نداری — بجز غیب جز بیت کان تو ندانی
زمینی نه کان فخار زمینی — زمانه نه کافی ز زمانه سانی
سپهری نه زیرا سپهری — جهانی نه گر خدای جهانی
به پیرار ماهی نگه دار شاهی — بفرهنگ پیری بدانش جوانی
بروزان گشایی بمیدان قضایی — بهمت زمینی بقدر آسمانی
تو بر دولت خسرو از اجالی — تو بر حیث تا زیبا تر امانی
تو بر چرخ فرهنگ را آفتابی — تو بر گنج هوشنگ را قهرمانی
خرد را گنه رای تو پیش بینی — وفا را گند عهد تو ترجمانی
زکین و زمهرت بشمشیر و کلک — بدین گیتی بی بدان مهربانی
تو تیره به پسنگ سپید کاری — تو پیکان زپولاد بیرون جهانی
زمین را قراری فلک را مداری — ادب را سحاری سخن را معانی
تویی مایه علم لیکن نه عقلی — تویی معدن زر ولیکن نه کانی
نجاد و سنده یکی بحر زرقی — وفا را شکفته یکی بوستانی
بجود آفتابی بهاران سحابی — نه آبی نه آبی هم ایشان هم آنی
بنام اندرون از جهان یگانی — بکام اندرون بر جهان کامرانی
بزرگان گر بوشش و گوهر فشانند — تو گوهر نمایی و گوهر فشانی
چو برق ببرت رونده دراهن — که تو برق بزی و آهن کانی
خداوندت برخاک رایگان کس — تو دینار و گوهر دهی رایگانی
جهانهای باطل جفر شد تیغ — خبرهای خصم بروند عیانی
چه در جنبش شمشیر تو شیر شرزه — چه برگ زران پیش باد خزانی

... که بدخواه تو گیرد کوی — همی نالش از بیم شمشیرخوانی
چنان ترسد از تو گمان مخالف — که گویی تو اندر میان گمانی
اجل را تا خدا اجل را گرفته — گرفته یمین تو تیغ یمانی
مکان و زمان است در خدمت تو — اگر چه تو اندر مکان و زمانی
خدایی که خواهند اجرام گردون — که در مجلس تو بود از اوانی
توانی که هر جا تو باشی بباشند — دل اندر نیاز تن از ناتوانی
بخواهد در آن آرا که خوانی سعادت — برانند آن آرا کی تو برانی
تو فرماندهات زمانه ترا ملاکی — تو فرماندهات زمانه ترا جانی
بگه زعفران زا کی ارغوانی — برزم ارغوان را کنی زعفرانی
تنی تو بود دولت پادشاهی — تنی تو بود فتح و شادمانی
رسوم تو و دولت تو خدایی — بجای تو و عز تو جاودانی
همی بادرستی و بیداری آید — جهان را بجود و روزی و مهربانی
جهان را ز تو جز زیاد — تن و فتح و دولت و زندگانی

وله

گل خندان چنگل کرده بهاری — که تو رنگ از بهار گل بر آری
بسیم و مشک تازه جان نازرا — که سیمین عارض و مشکین عذاری
نگار قندهاری قند لب نیست — تو قندین لب نگار قندهاری
بشکین زلف شهرآشوب جنزی — بجادو غمزه جان آمیخ خاری
ببند زلف جز دل را نبندی — بکار غمزه جز جان را نخاری
نگار و زنگ برد و بها فگندی — بجعد زنگی و زلف بخاری
برنگ از لاله خود رنگ عملی — ببوی از عنبر سوده بخاری
همی خندی که ماه سرو قدی — همی نالی که سرو جویباری
شکر بارد بوصف لب چو باره — بمدح شاه ورشا هواری
خداوند زمانه میر محمود — که کار ملک از و گشت کاری
ایا خورشید رای و مشتری طبع — تو از مهر و جهان را یادگاری
بجای بخشش و مستی پیش دستی — بجای بر و باری برد باری
سخن دانه که تو چابک ادیبی — عنان دانه که تو زیبا سواری
ز خورشیدی و لیکن بی زوالی — تو گردونی ولیکن بی مداری
کفایت را بهر چیزی که شیری — عطایت را بهر فضلی شماری
بهر علمی که گویی تو اماسی — بهر شهری که باشی شهریاری
جهان بر مهربانان مهربانی — جفی بر کامکاری کامکاری
ادب را زیور و فن را نظامی — خرد را اصل و دولت را شعاری
به عون خسرو ایزاحق نمایی — یقین چاکر از احق گذاری
جهان را بگذرانی بگذری خود — بدان مانه که گشت روزگاری
جلال و افتخار از دولت آید — تو دولت را جلال و افتخاری
بجشم دوستان اندر تو نوری — بجسم دشمنان اندر تو ناری
شکار خسروان وحشت وشیر — شکار تیغ تو شیر شکاری
دل روباه و طبع عزم گیرد — ز شمشیر تو شیر مرغزاری
اگر خونریزی که بسکی — وگر جو بری صبح بکاری
بجای صبح بر دوستانی — بجای رزم تیغ ذوالفقاری
بدولت کیک تیغ رشید زنا مبین — زنیت سسک خون کرد برداری
یکی پیوست اندر صد دیدار — بجد آزمون اندر هزاری
دل از آزاد کان خواهند هست — که تو آزادگی را خواستاری
فلک بند هست و تو بجایی — جهان نیز پیوسته و تو نهاری
ببزم اندر سعادت را فزایی — ببعد را اندر جلالت را عیاری
برفعت بر سر خورشید تاجی — برفعت بر سر کیوان غباری
یمین دولت و حق را امانی — امین حق و دین را یاری
همی خورشید نور آرد نثارت — که تو زیبای نور و نثاری
اگر بر سنگ بگشایی تو بازو — و اگر کف را ابر یار برگذاری
بسنگ اندر کنایی چشمه خون — بدریا بر بدیداری سحاری
چو دیده جسم را وعقل جان را — تو بر دین را و دولت را نگاری
بجت کم رهنا را رهنونی — بطالع ملکت را نگاری
کرا گر گردگشان گشور ستانی — بگرون داد کان کشور سپاری
همی تا بر زند هنگام نوروز — نسیم باغ و باغ و فاری
شکوفه کلبین عاری و گل زرد — چو گوکبهای زرین بر نگاری
بهر روزی و کام دل می یاد — تراوز ملک و دولت پایداری
کتم بستان دهد از هر گلستان — کتاز حیث بستان اندر ...

وله

لبم بی کرساتی بیرن فروشیند — کنار کرباد سر و ز نانی فروشیند
کنم تر بادسر و زبان داری همی — کنار زبادسرو سرسالار داری
کنم که گلستانست وسالار گلست — کنار کل غیب یاسنه بلبلستان
کنم گلابران سنده روم آتشیم — کنار برآب زرد و سنو دو که زعفرانی

گفتم که مشکبار زلفان چه دارد او – گفتا که بوی و رنگ عنبر است نشان آن – گفتم که هر زمان تو چه بوی از یمنی – گفتا ستاره بخت به بیداری هر زمان
گفتم چرا که در جهان بیابی بر ری – گفتا که تیر و پیر بیابد بر کمان – گفتم به بوسه تو زبان کردم ای نگار – گفتا زبیر سود و رسد مرد و ار زبان
گفتم جدا شدی ز زمین ای بهشت ملکی – گفتا رسم به دولت و فرخنده کامگان – گفتم یمین دولت محمود کامگار – گفتا امین ملت محمود کامران
گفتم فدای عرش باد او جم – گفتا فدای جانش باد او جان – گفتم که تیغ او بیان مصاف هست – گفتا که در مصاف بر برکند آسمان
گفتم که باد رخت بر اسب سبک – گفتا که کوه رخت بر پیل او گران – گفتم که پیل او بچه ماند به روز رزم – گفتا بقلعه که بود آهنین روان
گفتم هر از قلعه روانست شاه را – گفتا هزار قلعه روانست او روان – گفتم فدای فرس بیاد او بجهد او – گفتا که رخت حزم و کشتی سزای آن
گفتم که رایگان تو گفت ملکت – گفتا که ملکت ستان یافت رایگان – گفتم که بود با هر روز ابر و رزم – گفتا که گفت باری تا بید آسمان
گفتم که زین گذشت مرد را که بود وی – گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان – گفتم که این چهار که است پیش گوی – گفتا که تیغ تیز و دل رود و کف بیان
گفتم که حد قوی بین از او چه کرد – گفتا که زر بسیم به چه آورد بدکان – گفتم که کاست دولت و یکی است جشن – گفتا که جشن اوست که رسته بدیان
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست – گفتا مثال سیمرغ از جهان نهان – گفتم سزای دولت و ملکت شهریار – گفتا سزای تاج و کلاه است جاودان
گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار – گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان – گفتم جهان بخواه بکام و دل نشاط – گفتا خدای عرش بر او رانگاهبان

۳ چه چیز است رخسار و زلف دلبر – وله – گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نور سنبل – شب اندر شده چون زره گرد عنبر – چو ماه که خورشید رنگ لبش را – چو زرده که گنده با قوت احمر ۳
ز رنگ رخش بر گل سیم چنبر – ز رنگ لبش بر عمل ساغر – بگو زر رو لیش شب تیره رخش – اگر چند روشن زبیره بگو تر
بگو ز زر زبرجت لالاء زیبا لبش – اگر چند زره گوهر زلالا غره – همی تا چو آن خط مشکینش دایم – کی چو شد آن زلف خشم چو چنبر
بنا به بگل در علی حال سنبل – بگوشه براتش علی حال چنبر – بماه منور نمی ماند کردم – مدار روز شب گرد ماه منور
سیم بهر شده باز چون انگشتم – زناه منور بنا مظفر – جهاندار محمود کاندر کاهد – بگی عالمست از کفایت معمور
بیست زر و دولت باز دوی – امینست بر حکم دین پیمبر – چو دولت جوان و چو دانش توانگر – چو آتش به چند و چو دریا توانگر
زمرد خاسته عنبرش زیرا – ز بیچاره باد خزان برگ ورد – ایا زیر دست تو هیچ آن مجسم – ایا زیر قدر تو بیچ آن مقدر
۲ نه سعدی که بود چون تراکاسه – ز درد که گیتی ترا نا مسخر – که زشت رای افضل رای تو بکو – که در سنگ افضل خورشید گوهر
نوای که زرین شود گشته تو – به پیش خدای جهان روز محشر – که زرین شود روشن مانده بشه – نه بیجان تو استخوان اندر پرور
نگارد به چند و بستان زعفران که – از آن بی کشان زعفران بود – از برا که شان باشد از هیبت تو – در ساری زعفران رخ زرگر
جوان سنگ آتش آب چه – نه آب و نه آتش نه آب و دم آذر – درخشنده کوی بنیا منقش – بر شده است کوی جو تو مسخر
زره های وی چون ستاره تابد – زبولاد هندی بر شد معطر – زمانت چون کوه او مجسم – سپهر است چون شکل او نامور
به وقتی که گرد سواران بر آید – بپوشد زمین دیده سوشه عسکر – در اندر اجل را اجل را گشاده – اجابت شده با الهام برابر
تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی – که باشد میان گوزنان غضنفر – ز تو تو خطا هر شده مزد و دشمن – ز بیروزی ذکر تو گوشش او کر
جهان عدو بر تو حفظ ابل را – نه سازی از تیغ و ز تیر مسطر – شکست آمد از درگه تو درا – کشی انبیا با لطف ورزان منظر
زمان گذشت کاندر گذشت او – • از برا کش اندر بنا به کس او – بر هیبت بر اکنون باشد گوی – همی بازگردد زمانه مکرر
بگرد او گشتی و لیکن ز کشتی – دوان گرد او گشت گران لشکر – بالا چو صندوق فرزو باشد – بد با چو صندوق فرخ سکندر
چو هم اندر او به بیچارگی – چو روز اندر او به بنیاد دنیا – بکام ابیس به رود گردان – بتغز بنیش از با خرز تا کاور
۳ ز پیلان جنگ گروه کم – نه دارد خردمند تا دیده باور – نه نو خسته لیکن مه چرخ گردنی – ز کوهسند لیکن مه کوه بگر ۳

توضیح ورک

۳ ازنشان جاه بر سر به سکان – ورنشان تباهی برا عدائی بر – چو اندر هوا کوه بر قوم بوی – چو برفوم عاداب باد صرصر ۳
۳ جهان گرد و از درخشان بزمت کجا – بیج اندر آمدی بحر اخضر – چو زنجیره او و فرطوم ابشان – که او بخته بر زریع دو تور ۳
۳ بگرد و ن گرد چه مانند و زنشان – جهان زام از خیر بهره ام از شر – همی تا شود او آب اندر آذر – بگیرد عقاب زبان را کبوتر
جهانگیر و گیر کش از به سکان – ملک شناس و در تحف ملکت بخور – متاع ترا دولت و عید فرخ – مسیح ترا عالم او بخت چاکر
چنین نامه بنشیر خسروان آثار – وله – چنین گشته بزرگان چو گرد بابکا
بیغ شاه نگر تا نکو شست خوان – گر رواست گوی ترا از تاج تیغ اولیا – چو رود بر هنر فرش ابنی داده – رو در بجه مدعی عرشی بیکار
ز دو منهای بکار آمیزش ناهز کیم – ز خال گوی بکار آمد زنخ خوابگار – رود و جهانگیر خداوند شرق و غرب تمام – زمانه گشته زرد و او دل و اید وار
بوقت آنکه هوا گفته بیز باد سموم – هوا چو آتش و گرد اندر و بینا کشی – ز نقش بروز چو آن آب در جو – بت [illegible] دره بجوان گرفته قرار
به دولت ملک مشرق و سعادت – ز نیست بود نه کمانی زین و مرج آثار – فر و کوه کرشت با آسمان شهر آرجهان – بخال و اندر رنگ و مغرب ادوار
فروغ دولت شاه به روز وقت – مصاف لشکر او بود گوه وقت – هر زمین شد از بند گان او کشیر – بر هواشده از نکس چه شان قطار
زمین ز امون شده در زمان فراز شب – نخود و بود و مرد و کوه زین آوار – به بجه چیره الماس رنگ شمشیر – اوان و بار نامه از کمال بهار
نهنگ بر او و بارش بگرد و درنگ – چو آنکسی که درست از سنگ جان او – بر آب دره هر خوشه خم چون خیار – چو بر گذشته زان آب شاهی بار
فروغ چیمون چون که شد زنگ روز – کلاه و کرتش ازین بود و چادر – از بهر جیس جبل خود آب در چون – هوا آمد جز شده آن و نا از زار
عقیق زار شد زنشت آن نیلوفر کی – بروی دشت دیبا بان و زو نشان نگار – کسی که زنده بماند از آن در نشان – اگر چه خشن درست مست چون نگار ۳
۳ بموش اندر نعمت اگر بود دخشنده – بجنبش اندر نیست اگر بود چهار – اگر گنبد بنه قبای او از باد – کمان بر دو کمی خنده بر جگر مسمار ۳
اگر نماز کند آنکه باشد از عجم – و اگر کند آوخ بود و مثل مستغفار – اگر سوال کند گوید ای سوار زرین – اگر جواب دهد گویم آن نیک زنهار ۳
ورز اسپهران کوی گرفت چنان – کرنگ بود زاینو مشان نجاده قطار – گروه ابان بگفت [illegible] – بهرزی و بهر بر زنی قطار قطار
و گر ز خواسته گوی کرد از گنج – اگر که ماند و عاجز شود درد گفتار – بر جهانگیر است و بنجها دریا – بگنج اندر است و بنگها دینار
قیاس گیر بدو اندر قیاس بیم سپید – شمار گیرد اندر شمار زر عیار – رنگ جامه رنگین هوا چو باغ ارم – زمین ز تو ده یاقوت سرخ چون گلنار
نخود نافه مشک و نشانه گاه – شده نسیم صبا چون کلب عطار – بود زرین باکو هر و گر شمشیر – سلاح تیز و پری چهرگان و کاخ خمار
بگشت دشمن و بیره دشت نال و گنج بره – ز بهر عزت دین محمد مختار – از الکتریت کاخ و شهر برزخ – مقام ز بطیان بود و صدر کفار
حجت نامست بزرگی نصیب نست – جهان کیاست [illegible] – نصیب شاه جهان باد و [illegible] فرخ – نصیب دشمن او درگی بخت [illegible]
هزار رخ جبین و هزار ده چنین – وله – بر و بر آمده و گشت عنصری اشعار
بگرد و لاله و باد و بهار طبع بیز بر – یکی برنگ چنین و دگر ببوی عبیر – چو عید زلف بتان شادمانه [illegible] – یکی اندر کمانست و دگر به زنجیر
نرنگ و بوی گیاه و زمین و نوکان – یکی زنده بساطه و دگر ز مشک فخیر – نگار های بهاری چو شعرهای بدیع – یکی بسته ز سوخ دگر بر از نخجیر
نهیز تا یه و چیز است رنگ [illegible] – یکی بیاد دیبا و دگر بار مطیر – عجب برای او چیز شام [illegible] – یکی برای مرغ و دگر سرای سریر
جوان پیر چه چیز است بخت خالده – یکی بهشت برنا و دگر با نشریح – بر جشن اندر شادو شده و فرخنده – یکی بکوه شود و دگر کند نخجیر
دعا کند مرا او را بیک است غم – یکی بوقت صیل و دگر وقت جوه – بدو جشن اندر گوی ترا گشت او خیر – یکی به صبر ز ذوق یکی زبان چو تیر
رزم و عقل یکی بکیست تیز ناو – یکی میان دو باغ و دگر میان خمیر – دو گونه سایل زاره و دو بخت بدیع – یکی بر خورست و دگر بر تو عبیر
به بین جهان دو اللیست مرد گیتی او – یکی دلیل بهشت و دگر دلیل سعیر – دو صفت چه برای دل جشن – یکی بکاری خورق دگر بکاری سریر
حجت آن آن چو آتش و امن جوان – وله – بی روان تن یکی با گهر وش خونها

افکارم نیز

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولد

[illegible]

ولد

[illegible]

صفت آتش

[illegible]

[illegible]

از فنای وان که نخ انگشت باشد رود را　　باز چون بخشش کرد آن افزونی افغان را
هر که ناشاعر بود چون کرد قصه مدح او　　شاعری کرده که شعر او وصف اسحاق
زانکه فضلش جمع کرد آنجا جهانهای بزرگ　　چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود
تا باصل اندر روا زیبا و خوشی بود　　تا بطلیعه زرستان چون تابستان بود
تا همی در اول شوال باشد روز عید　　تا همی سرو اندر آفتابان بود
کفت او عالی بود تا دین حق عالی بود　　ملک باقی بود تا فرق تابان بود
گشت عنصر بنده کانش قصهای شاه عید　　فخرهای قیصران روم بهمانان بود
ای جهاندار این دو بیت گفتی ای بشرا　　گرچه گفت و کیست فالی مشتری را مشتری ۳
گر ز عنبر بر سمن بود او افکنده کره　　آن زره کز کاشتن تا غالیه بر شستر
باز بر گیری و او گلی نیاز آرد ترا　　باز دارد این راستی گی بود یا بگت ای
گرچه برد ابهام او بر وعده و مهر گرد　　تو همی روی جهان آرا کسیمین پیکری
کرد ابرهیم آزر گفت مشکین زلف تو　　زیرا او زانکش چو راست خشت ای ۳
نیستی داری بآزر بجهان آرزو　　بت ابرهیم آزر تو نگار آزری
گلو نگینی را بهار ای بها نشد لب لب　　زانکه تو آرایش میان بماه سرو ای
خسرو مشرق یمین دولت کز این او　　این فنون گشت و زمانی بود و یکی بری
جرم نور ای آنکه چند ای او که برکرده　　وز نیروای که چند روی او که برتری
ای خداوندی که از بیم سر شمشیر تو　　از زبان افتخار شد گشته داوری
هرچه چیزی گفت از تو بوده آمد همی　　جگت چیزی با جگت بجا میری
هست یزدان آنکه از اندیشه بیفی بر زبرت　　تو نه یزدانی و از اندیشه بیفی برتری
هرکسی بختری جو بد نه بر جوی تو پیش　　تو ز نیوی خوی تو بیش اندر میان جبری
گر جوب اندر بود لشکر بیاید خسروی　　چنگ کرد روز جوب باشد تو بیاید لشکری
نامی ای آنچه او که چون بیار ای　　نامی نگشی جو آیی چون بگوئی آوری
تا بجد اندر نشانی احکام او مهر ترا　　نزد او منسوخ گشت احکام و نوح جبری
بشری از خویشتن از بندگان خدمت　　نیکویی بر بندگان از خویشتن چون کنی
هرچه بردارد و شان تو نیز نه نقش　　هرچه بنویسد خلاف به بشنه لشکری
انگ بیش تو زمین بوسه و سیرا از جنبش　　بر نخیزد تا نگیرد دامن ملک اختری
گشت دفتر آسمان از نور حسنهای تو　　و آفتاب آسمانی گشت و دفتری
گر سلیمان پیش ازین انداختی او آرد　　را ابلیش آن چیزی از انگشتری بودی
هرچه از امام ای دیو بود و بسته شد　　نه ترا چیزی بایست و انگشتری
جوب مهری گر بنو بار به بیو سان او　　ساجدی کرد و انگار اوست و دیگر یاری
اندر ایام تو تا مهر تو انیسه جدا　　زانکه تیغ تو بهار به اصل ساحری
گر سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر　　گرد سد آهنین آن بود و دستان اوری
مرگ وی را که الاشان بیرشتی بستی　　تیغ هندی ابس خاشد سده سامری
بیش از ایشان و خشت امان نشد ملک　　ترک جو خوارزمی و خوری بسندی و تا کشری
جمع ایشان چون سپیده مدی جنبش　　قد ایشان چون کشیده مادر و کسری
یکسپی تا ازیم تو تو انداکه برخیزد ز جا　　از سیاستی و از اقصای حد کافری
سد تو شمشیر است اندر بیار کز نهی　　کو سکندر کو چانا سد هر آن نیکوی
آفتابی تو و لیکن آفتاب این دو را　　هاشی بند و گرچه تو هست آفتاب خاوری
فضل فضل تو فزون از فضل او بر کار او　　ره شتابی گسترد و تو پادشاهی سوی
کوی اندام ترا توفیق یزدان است و تو　　هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری
نیست بر پشت زمین جایی که از کام تو　　غایبی ای شهریار چند با ما ابری
نامی عالم بود و تو شهریار عالمی　　نامی کشور بود و تو پادشای کشوری
حافظ تو باد یزدان تا همی باشد خدا　　مکندرای عمر باد او تو هر که تو نگذری
زانچه جنی خو جبری زانچه گویی پیو　　زانچه خواهی بهره بیانی زانچه داری برخوری
ایا شکسته بزلفین نرگسی بشری　　شکنج تو علم بر بیان سنبل تری

ولـه

بزیر و اهست اندر شکسته سیم ز تو　　بفشه را بسر بی یا بنفشه بسر بی
جنانکه سیم اگر بیش ای اسپیرسنده　　ورسش ای سپری بیش آهنی سپری
بسنبل خوش اندر فتاده مهر روز　　همی زره شکنی یا همی زره شکری
اگر تو دل بگشی خلق را ای را تجلی　　و گر ز زره ببری خلق را مرا ببری
از انکه هست مرا حرز خدمت ملکی　　کرسند شناخته روز راستی دادگری
یمین دولت عالی امین ملت حق　　کز خشم او بسوزی شعلهای اخضری
بنفش سوزی شلطان شده جعفری　　بجز نش جعفری سلطان شده سوی
وفا کند علی را بهر دی و همی　　نه او طول شود نطق شود سپری
بکوی سخاوت او بود و مهر خاتم جم　　گر گشته بود درو طبع دیو و پری
ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر　　ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری
بجم و سیرت برهان و عقل فرهنگی　　بجرم کوشش نیاو نصرت ظفری
شریف چون نحی و نفیس چون لعلی　　بزرگ چون قوی و عزیز چون بصری
گرت نظیر نه دارد زمانه شاید از آنک　　تو از خدای بر حمت زمانه را نظری
زنو بدون نشود هیچ چیز و فخر همی　　زخیر شیخی یا زفخر مختصری ۵
چنانکه هستی گر گرا نیابد و بود　　زبهر آنت نیابد او زلطیفتری
جهان بهان و دولت تو اندرست گرچه تو　　بدولت دولت قضای بیست جب قدری

فراغ رحل شود هر کجا تو نگرد　　فراغ دست شود هر که تو بروی نگری
وگر بگوش کوی همه بی جگری　　اگر بچشم کوی همه بجان جودی
نه تو ملک عزیزی که او بزرگ است　　از انکه او صفت تو اندرو نگری
از انکه نام تو شاه ما زجهان برست　　همی نوشته را زشکم شد از بری
تهی شود ز نیاز این جهان از انکه همی　　بکف نگار نیاز از جهان فرو سپری
اگرچه همچو من آتش است　　سفو آتش چشم تر ز انکه شری
اگرچه بر گذرد وحشت همی ز فلک　　همی ز همت خویش ای ملک فرو گذری
بخور از انگه کرت ز تو بیاراید　　که از معانی نیکو تو زینت نگری
اگرچه باشد تنها باشی تو ز بعضی تنهایی　　و گر چه تنها باشی ز فضل خیر تری
گرا بداو مشرتز جهد خدای　　نکرد او که تو یا عیب سر بسر بری
معقولات بکف تو اندرون دو جز　　که جود را بکف جود و علم را صوری
بزیر علم تو دیگر سود همی عالم　　ز بهر انکه تو از علم عالم دگری
ملوک را همه کردار لشکر آورد نام　　تو از ملوک بکردار خویش لشکری
بسان روح تو اندر طبایع بشری　　بسان روز تو اندر زمانه مشتری
دو چیز را بیم آورد و تو از ملکان　　سیاست علی و فصاحت عمری
همیشه تا زخزستان و فضل اسباب　　برنگ سبز بود تازه و سر و خاتوی
تجارت باد با اقبال نجبت تو بیش　　از انکه داد ترا ذوالجلال بر کوری
ز سر بزرگان با دی همیشه در عالم　　جمادی تو بزرگی جما بی تو سری

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال　　این قصیده غضایری رازی گفته و نزد عنصری فرستاده که جواب گوید　　مرا ببین که ببینی کمال را بکمال ۳
من آنکسم که بمن بخشش فرو کند　　هر آنکه بر سر یک بخشش بتو بیند فال
هر آنکس از قبل بستی فغان کوند　　کز ضعیفی و بیچارگی و سستی حال ۳
من آنکسم که فغان بروح زهره بیسپید　　بجود آن ملکی کو بمال داد زوال ۳
چه شور ستکر و ستم از بین بیدل شاه　　نکرچه خوام گفتن زکرد و هنج و وطال ۳
بس ای ملک که نه کوهم فرو نرخ جبل　　بس ای ملک که نه گوهر فرو جنبی ابل ۳
بس ای ملک که بس شاعری و شعر را　　فلک فرو نیم تا هست و جادوی محال ۳
بس ای ملک که صناعت از گذشت　　نه آفتاب بصاحب کشنده بادشمال ۲
بس ای ملک که نه فرقان همچو آوردم　　که ذوالجلالش چندین جلال اندوال ۳
بس ای ملک که تو کرد و رنج گفت سخن　　بکیمیاست که از چکش چو خیال ۳
بس ای ملک که شد جهانی شعر نکار نهاد　　را به هرد و جهان بر صحیفه اعمال ۳
بس ای ملک که من اندر او اوان همی شنیح　　که در مسیح شنیدم در مجد چا جمال ۳
بس ای ملک که تو از غالبان بانقش　　شکسته شوی و بران تیغ تو کی شلغال
بس ای ملک که دو دست تر ابجا عطا　　نه از زمانه قیاس و نه از گذشته شمال ۲
بس ای ملک که زمانه فیال بجنبیت　　من ایمی چه رسد زین همه زمانه بجال ۲
بس ای ملک که زاصر هزار سال اقبالت　　قیاس کرد و بمقدر بشان بخشش اجوال ۲
بس ای ملک که جهان سر بر وبت　　میان حاسد و نا حاسد همیشه جدال ۲
بس ای ملک که عطایت بکنج سپید تو　　ملوک اهم سیار باشد وستمال ۲
همی تزم گر شاعری عالم کرد　　هلال مرج تو کوزنه جاه و ابجلال
بس ای ملک که ملوک از کراف کرد کنند　　بمرزمین دو ز مرسکس ازجرام حلال
هیبت بیک دیار و کنج و بوده تو　　اسیر روز مصافت مصدر روز جدال
زمی ای ملک که هلال جنین بود و بیا　　تیغ با ندو دو خون خنجر کرده مثال
هزار بتکده آواره کرده مرکب او　　هزار شیر دهنده خنجر کرده شغال
خراج قیصر روم است و مرکز نه علم　　بهای بیدل دل هوا را با جبال
بلای بر حذف بست و قهر قرطبیان　　هلاک اهرمنانست و آفت دجال
　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　سرگرفتم با پادشاهی نام الکلیت
بنهر جود تو آورده از عدم بوجود　　تکو کنده اعوال و راحت اموال
ملوک امروز بگسستی از مرج طمع　　ابا مظفر پروز روز خوب خصال
چنین بهار که یک پیاپی از پستی　　سریر و تخت نخوره و تاج و عز و جمال
ابا ملک تو ازین آفتاب راد کنی　　زبان هر که بجا ره دو دلیل ابد الالال
نه آفتاب بجهز هزار سال کند　　همیشه چو تو از بهر رنج همی هر سال
دو دست تو بعطا که بر بیار خوات　　نه موج دریا بیش آمد نه کان بر جبال
همه ملوک جهان را که ثنا گوید　　عطا تو بخشی ابا هنر و همت فعال
عالم از ملکان مالک الملوک تویی　　جانشان بهوا زنت نگاه و جلال
صواب کرد که گرچه ابکه هر دو جهان　　یگانه ایزد داور بی نظیر و همال
وگر نه هر دو بجشیدی بروز عطا　　امید بنده بخاطری ایزد متعال ۳
برت تو اندر بگو دو فر سال　　بقا الاملات بسیل الاال
از این سپس ز زمین بر که مصاف کنی　　چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه جدال
کرو حرب بایاد و وصت و تیغ تو شا　　مصاف اذی و جراحت و فیل ابیال
حصار حربت که دندان پیل تو بگشاد　　زمین که سم ستوری بر او کند رخال ۳
بسا که رنج بر آورده کاح دشمن تو　　بیاراسیده ز بیم زوال و بافتال
کبار خورده و بار بر زمین تو شما　　کنون سموم دیار است و گشته اطلال
زوال کرد انداز م پیل و دار و دو　　چو بر زنند بر آن کوس پیلبانو داد
بر سجز نیاز آورد مخالف را　　چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال

مگر ز جسم مخالف بتیغ وحش خویش … بخنده سرو ببینند نوشانند نعال
چو آنکه کوته کرد از تیغ شاه زبان … دراز کرده چو شیر آسمان چنگال
بکرد جانش بیجا ند از دها کردار … بسان دایره کرد اندر او ز خط خیال
بلرز جسته خورشید روز دولت تو … بدیده خواهد تا روزگار حشر زوال
هنوز جود ملک بنده ور اندر اعطا … هنوز بنده مرو را نگرد مسیح سؤال
دو چاکر ند ملک را ز جلاد بمیان … چنین چهار هزار دگر طغان و ینال
بنام تیغ بانی یکی و دیگر جود … فنای ملک یکی و دگر ز آمال
هزار دینار از جود بی نهایت شاه … هزار دیگر از آن اژدهای اعمال
اگر عطا دهد این بهر کار کرد و بخیل … ز جود باز نماند ملک از اقلال
بشیر باد کند روزگار بر کیهان … دقیق آنکه کاشفته شد بر وی احوال
سحاق ابن ابراهیم را بجود رسید … ز فضل بیکی از شعر قیمه بر دال
بیکی بیت خداوم چو داد فضل جواد … فسانه باک نه او در بتا محال و محال
جواد و بیت بجود و شهریار جهان … بدان مشو به عنبر عده از شکیج جلال
دو بدره زر فرستاد و ده هزار تمام … به رغم حاسد و بدخواه بد سگال نکال
چو آفتاب بشنوم در جهان گشاده دو گوش … بدلش یاد ده بیت هزار و بیت طلال
چو او و آنکه خداوند داد بیت هزار … چو چاکران ضعیف اغر و بیتکان نکال
بجنت حاسد و آنکس که بد سگال گفت … بباطن اندر و در آشکار بیک سگال
دو بدره یافتی از تحفه و کرامت شاه … غنی شدی و گر از جور روزگار محتاج
یکی دو بدره دینار یافتم بتمام … حلال و پاکتر از شیر امهات اطفال
هزار شیرین کابد ست هزار دیار … چو خضر در بر او بود صد هزار مثال
بتیغ هندی از هند دوان گرد و جهد … دلیل حکمی و نیک اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ملک بجود … بیک غزل که ازو خواست طبع خیال
دو موسم آید هر سال بدرگاه شاه … نگار دوان جمال و نگار دوان جمال
امید وار کسی بار صد هزار تمام … بن چهار ده بمال خیل بر خیال
بر حمل است ز دین عطار سند شاه … گرگ کز گنش بنامه بر شهای ووال
۲ عطا ببخشم کز بیکرد چشم از عجب … جواد و قربت او در امید چال ۳
۳ کنون همی بشنوم بیرون دولت شاه … کشش آفتاب کم تاج و ماه و تو جمال
خدای داد و ز ملک و گفت بر دوام … بشاکران تو ای خسرو بجبه خصال
ز نعمت اهل را معقری تو شکر … نگر و نگار چهار ز ابر آنچه گفت ابدال
ایا محمدی از دین پاک تقی اتقی … حبیب تا ده چو عید محمد از شوال
۲ صلات تو همه دوستان بسیع طمع … همیشه تا صلوات بر محمد و آل
دو بدره زر کرم فتح باد آیین … بتیغ رومیه صد بدره کرم در طال
بکاس نیک بود شاعران غضایری … وضیع باشی چو تان جوز سیح بود خال
ز بندگان حمیدون مصطفی بر بود … بلطف ضعف همی ناله شد مقتال
خدایگان خراسان آفتاب کمال … که وقف کرد بر او ذوالجلال ذوالجلال

حکیم عنصری در جواب غضایری گفته در مدح یمین الدوله

یمین دولت و دولت و منو و جبر … امین ملت و ابیات افرخته جمال
همی خدای ز بهر بقای دولت او … از آفرینش بیرون کند فنا و زوال ۳
یکی درخت برآمد ز جود و از حلک … کز بیخ او مرحبا است و بار او مرسل
بهار حنظل او کوی ز بهر او است اثر … درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
وزان درخت بهشت آیت بهشت و رفعیا … وزیر بیخ بجید زمین قیمت ارز وقال
گران عطا که بجا که کند او حیح شود … ز معدنش بایش آید و وزن جبال ۳
۳ ز آب ابر باز ابر عطای او قطره … نگو مسنگ بوزن عطای او مثقال
چو نام او شنوی شاد و مانگر دو دل … حوروی او نگری فرخنده گردد فال
اگر نماند بوری اصل و فاثبت ملک … فلکش جوان بوری ستار کان قال
اگر بشنش بنیاید بجوی گرد و جبل … ز بخشش آید چیره و قدر او تقال
اگر بترک بکارند مشهد ملک … وگر بهند گوبند ده جبال
نعاک تیره خروش بر همی شود … چنانکه از زمین اهداد و فقر از زلال
ز رغم آنکه اگر کین بر شده میناک … نکام آنکه ز بین کار ستم ناوه نمال
بترک عالی بخت شده فلکش … بهند امی همت انداخت ظلال
ایا ستاره تابنده و عالم تو بجیر … قوام و قاعده ملک و قبله اقبال
بهرکجا خدمت و پیرو گام ترست … همی ز دانش و کردار تو رسند امثال
فخر ز هر مکند نا مخوا اعدا از تو نظر … هزار نکند تا نگیرد از تو مثال
هوا اگر تیر تو بیند برابرش گرفتن … اجل که تیغ تو بیند برابرش چنگال ۳
۳ دگر از آن تو اندرخت خاک گرفتن … ستاره ای است که آموخته است از انعال
ز بیم تیغ تو تیره بود دل کافر … بنور دین تو روشن شود دل ابدال
سیاست تو گیتی علامت است همه … که سیاست تو نیست فتنه دجال
بسی ای ملک عطای تو خیز جوی چنانکه … گرفته بر جهان همت بود که دلال
ز بس بود که تو بر خلق دهی تازه … بجای او ر حسیا بره خطاست شطالال
همیشه گفت همه شاعران بیفت … ز شعر گویان پرسید باید این احوال
اگر بجوی او شاعران همه آیند … درست گشت نماند این حدیث جمال
فغان کنند ز جور و فغان بیکر گرد … فغان بجهت و زین تیغ بادیه احوال

همی گوید

همی بگوید کز شاعری دراس بود … نگفته شکر چنین ای گرانه جای گفت
اگر امارتش از شعر دیگر است جمال … بهره و گفتی در روز نامه اعمال
اگر بگفتی خود و چند باقی اجلال … گر از کرم بفضیر سال بخشش اموال
ز بیت گفت بر او عمل گفت خاطر خیر … ز خیر گشادن ملکت فضل تو افعال
کدام سال بود کاندر و تو نستانی … و آن یکی که بود مال او فزون ز نال
همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم … که او مسیح شنیدم از جلال جمال
چنان خبر که شنیدم ز معجز اشنیح … جهان ز تو همی عمر ای شه اطفال
اگر به صحبت او در وه زند کز و عطا … فود ز جهت تو سرشته ز بند محال
بیاز گشته بکود تو زنده گشت بسی … کشاده کف تو پر شیش از تجار مال
ملک ز غیب بشارت فرستاده بی ابهام … کسی از عطای تو ای شاه تو بیک اقبال
غلط کند که کسی اندر جهان تو زیست … سرفت و هم بزد و در تو صنعت محال
اگر فریضه باشد کسی بداد چیز … فریضه است بر او ری همین جمال
مگر خدای از اندازه عطات بی … که هر که بشنیش همی گفت جواد
زنیر ابسیم و بسیمین کنند همی چیره … هوا بزر تو ز رزین کند همی تمثال
دو بیت خدمت بار بیت بیک ملال … یکی عطای تو بار است بر دو صد جمال
سوال در فیض بر بکنون … همی عطای تو آید چو بر بخشش سوال
گفت گفت کز بس عطای تو بی شیم … مگر باز تقاضای بدره و خز هال
محال است بسی تمودن از نعمت … گرای بر من بر خدمت تو تیز فعال
چو حوصله باید گرد بجز خدمت تو معنی … بر آنکسی که جهان بر سخای او است جلال
بکاره بر بنا به فروع طبعت سپاس … بشو ره بر بنیاد بر شک آتش زلال
اگر نه عرض از بهر خدمت تو وام … حرام کرده ام بر خویشتن مراد جمال
ز بهر او چه چو به قرآن بخدمت تو … بدست بود چه بایدش باز سری و بال
چرا که بر است که بنده بخدمت تو بیا … که آسمانش مطیع است و بخت نیک سگال
ز یاد ابت بیرز تو تا ابد اصل بیاد … ز یاد بر دولت بزم تو ماند اصل جلال
گند حسام تو او اسنف بی بلاد و روم … چنانکه کشور هند از بر حسن جدال
قدر نشان علامت همی بجای … قضا نشان جبلت کسی بجای دوال
همی بجای عدو در اجل بیشتر سگال … که هست زخم تو از شیر بیشتر بجگال
اگر ببور کسی خاک اصفن کو پیه … از آن صواب تبه کرد تو ز فعال
اگر به بزم تو دریا بود فرو بنه … به یک عطای تو دریا بر آید دوال
همیشه تا ملک است و جهان و جانور است … همی بجنبد و آید بر سر آمال
دوام دولت با تو باد و بهره وفا … قوام ملکت را با تو باد و قربت وصال
هنر طبع بپرور سخن ضعیف بگو … جهان بعدل بگیر و عدو بتیغ بمال
ایا غضایری ای شاعری که از دل تو … بجز تو هر که بود جز ما قصیده مگال
نگاه دار تو و خدمت ملک بدان … بجد بکوش و معقول با ابد زوال
بیک دو بیت مدیح ارثیب گشته بلا … چنانکه از سخن لفظ در ابد قتال
دو نوع را تو بکی جنس بر قیاس مگیر … مجانست نبود در میان زر و سفال
و گر بگفتی مستقال بافتن بقصد … نگفت ببکلا بشناس بافتن از مستفال
و زانکه فسق کردی مگو تو فکرکن … اگر که دولت بعفو از ابد بکمال
هنر همت حالت از اختیار بین … چنانکه در زبانت بجایگاه جمال
زیادی کان سخن بایشود … کرای سبیل مکو مه گشته ز غث غلال
مبادا مکو کو بخن بداند گفت … اگر بکوف نکرده و نشاند روم و بال
از آنکه خواهد گفتن اشاری بکند … ز لفظ معنی با بر همی نه بالا بال
سخن ز پستی و خادم بیرا او … بجای تاج نهی بهده همی خلخال
چنین مخاطبه از شاعران روا نبود … کز این مخاطبه باشد مال را بجال

وله

چو جای داد بود پادشاه دادگری … چو جای نام بود شهریار ناموری
یمین دولت ملکی امین ملت و دین … نظام دولت و زینت زمانه ز انظری
بجوهر فلکی و بآفرین ملکی … بسیرت ملکی و بصورت بشری
فواید سخن و نوادر هنری … طبایع ادبی و بدایع هنری
خدایگانی نفس و تو اندر و بخطر … بزرگواری چشم و تو اندرو بصری
میان صدر اندر بفضل تنهایی … وگرچه تنها باشی ز فضل با حشری
ملک طالب گنزین ارشت … تو یاد وگنتی که تو از او اثری
تر از جاده نهاد دین و داد تو سپرست … ز بهر آنکه تو دین و داد را سپری
بر یغ تن باشد سپهر … تو با درگج سپاری و آتشین سپری
چو کار رزم سگالی مخالف جوی … چو کار رزم سگالی مصور ظفری
اگر سپهر باری سپهر مشتری … و گر جهان باری جهان مختصری
سپهر عالم … تو آن سعادت ز غیب اثری
کیای د گشت و دوالیست … بنور اگر تو ماه اندر و کدری
وزان شرف که ترا کان … بر این ناف آهوی خطری
تو ز در کار جیل اعلی … تو باز سال قطر راعطری
تو سیم کف کی خلوت … نه تو زیر شد زین خطری

[illegible]

[illegible]

شعر منشیر

[illegible]

سخن فروش شان آینه نزد او چو روند — زجود او شده گوهر فروش بازرگان
بدان رسند بیکی که او نماید راه — بدان رسند بزرگی که او دهد فرمان
زمان و خلق همه سند رست پنداری — که سیرتش همه عفت و صولتش برهان
نیاز خصم بود کی کسی نیاز شود — حدیث او کنی ار دست مانی از دهان
چه دست قصد هم از دو مان بود نهار — که جز ولایت او جای نیست آبادان
هم از مبارکی رای شهریار آمد — امیرزاده بجهد او نزد او دهقان
و لیکن از قبل انکه او همی دانست — کفایت و کرم و فضل خسرو ایران
نه بین تو انستی داشتن بجای نگاه — که استوار نگردی چنین چنین مکران
چو طالعند بزرگان و او قران ملک — نهم طالع باقی نرست حکم قران
روانه دولت پاینده ملکش از ایشان — چو پایدار زمین شد و بود بنیان
یا کشاده بحق دست او آنکه بحق — بخت دولت او را اکنون بیفزایان
اگر خلاف تو جان آتشین آرد — کند ش ریزه سر ریزه تو چون سوهان
چنانکه تازی زبان کشور ایرانک ... — کسی نیارد از آنکه سر چین مرتبان
حیث تا بکوهن باد در کرمان باز — شود بنوبت نوروز بادشاه افشان

یکی مبارک جشن است فصل کردن راه — کجا که آفت و روی منزه دست امان
شود اشارت جشن های بهبهی — اگر کند عدوی از راه و جوشش جان
هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد — بسوی حضرت شاهی شود بخدمت زمان
سخن بود و در بانکه رئی تو آورد شکست — دلش بجود و دو و اگر دل او ملک ستان
جهانگشت بپای راه او بهر چه رود — هزار گونه بپرید لشکرت از دهر مان
نگر تو انستی دست داد از آفت تیغ — سپاه و خانه تو اینش و الانیکان
پناه اجر تا دولت استوا کند — هم از نخستین حکم و از وعده جهان
بزرگتر بود آن دولتی که شاد همه — بدست دولت نایدکر و ملکش جان
نه دولتی که از و رفت و ببرو زوال — نه نیز یادت او را ابتکند نقصان
حاکم با او بکار جست و دندان — کنون بطاعت او آمد از پس دندان
بکرد یا که نگذرد بجای جشن تو — نماند آنکه بر بنده دیگر این تو جهان
چه شیر پنجه در چشم او شود ریزه — نگر زدیده شیر آب داد نوشستان
جهان اگر چه بزرگست بعادت است — بجامه ماند نام تو از بزرگی عنوان
بلکه بدین بجای دیگر ای خویش — بنام خویش ببازو بکار خویش جهان
— خدای کام تو را اندر دست کام خویش
— هر چند می شود به بیش نشود کم

ولی

نامه داد و تو داد است داد ملک — از همه چیز ... بی جم
آن زلف پرافگنده در ... خم — آویخته اندر ... شده بیرم
انگیخته از نم ... بام — زیبا ملک غازی شاهنشه عالم
انگشت ... دولت ... — از عصر ... در فضل مقدم
جز از ملکان ... — گوینده و بخشنده بشنو اکرم
از دم ... — زین روی ... درست و کم
از دانش و ... — جیشش ... چون تیغ ...
جای تو ... جام تو ... — چون ... و صاحب ...
از بوی خوش مدح تو ... — ای حضرت تو ... آدم
از لطف تو ... — ملک از تو ... بی از تو معظم
عدل از تو ... و فضل از تو ... — با ابر تو آمو ... شبنم
در این تو ... دست ... — هر ... بود و چیز عجم
دوست ... — در ... بیجان ...
آهن همه ... بیجان تیغ — دیو ... و خلق ...
گوینده که از ... جهان ... — تا زیر ... ازیم
تا روز ... شب — تو شاد ... و اعدای تو غم
جاه ... جهان ...

هر چند ... نشود راست — وان ... بیش نشود کم
تا در کار و پای ... هر کس — زیرا که حرامست بیم جیب بیم
دشمن ... — گردو زبان اندر ... اعلم
گردنده فلک ... — از عیب و فساد و ... سلیم
ای مایه هر ... شادی — بیکی ... شادی ... توام
پاکیزه تر از ... — بخشنده تر ... تر ازم
در سایه خلق تو بود ... — از خلق تو ... بیجانم
آن تو که ... گشتن — چون خنده ... تو گوهر آدم
تا تیغ ... — دل ... تو ... بیجانم
در آهن ... — گر آهن ... تو ...
از پس ... — بخشنده ... از تیغ تو ...
آن تو ... چو خورشید ...
گر بود چنین ... جامه تو ... — با نام تو بود ... بیجم
تا ملک ... سال ... نوروز — چون ... سال ... محرم
وین ... — تو شنو و ... خواهی ... تو ...

رطل بده و داده دم شده و فتح داده دم — بر فتح داده دم برود رطل داده دم

ولی

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی خیال — نیک وقت و نیک جشن و نیک روز و نیک فال
کو بر کرده او بر ... شاخ ... — راست پنداری که او ... از ملال
آسمان ... — با ... از ... خسرو ... خیال
عالم فضل و ... دولت اصل ... — حجت ... بین ... کمال
داد ... و نیکو ... — خیر بخش ... جهان ... فال
جز کیان اندر ... — کار ... ملک ... دو روز
... — ملک ... آب ... ... از ...
آن ... منزل ... — تر ... زوال
آفتاب ... طبع ... — آسمان ... دولت ...
... — هر چه ... جلال
... — گر ... بود جاه ... بال
بیخ ... — زانکه ... خیال
در ... — هر ... کمال
... — تا ... آتش ...
تا ... باران ... آتش ... — تا شود ... آتش خشنده ... کمال

فال فیروزی در ... آسمان ... — بر فتح داده دم برود رطل داده دم
بگذر ... — کان ... ملک ...
جام ... — دستهای ... با ... جمال
... — ... بیجال
خادم ... — سال ... ملک ... کمال
... — در ... جمال
آن ... — کش ... ملال
آفت ... — ... کمال
آن جهان و این جهان ... — ... المثال
گو ... — می ... جلال
... — کار ... اعتدال
... — روی ... کمال
... — ما ... کمال
... — ... اتصال
... — ساعت ... کمال

تو ... بزک

ولی

بپاز جیه شاهی از ... نگار — خداوند عالم ... وقت ها
خداوند عالم ... — هر سال ... و نهار
بینی که دولت ... کار کرده — اینک ... استوار
کنا ... آن کنیم — که ماند ... نیکویی ... کار
... اونکه تا کم — بر ان ... شهریار
هزاران ... — هلال ... عذار
... — کی از ... و ... نهار
... — بر ... آشکار
چو صانع ... عزیز — ... زلفین یار
چو ... جهان شود — ... خواستار
بجنبید ... صدف — ... هموار
... آفتاب ... — ... آسمان ... نهار
... — ... گیر ... قرار
تو خود ... — ... دستی ... هموار
گریز ... آتش ... طبع ... — چه از اصل ... کار ...

بین و این ... و این — ... آتش ... یار
از ... هوش ... — ... گذار
کنون ... — دل ... جارد
... — ... و کبار
کمین ... — ... یار
... — ... بود ... قطار
از ... — ... شود ... غبار
بجنبد ... کوه ... — ... خوار
... — ... ابر ... بکار
بجد ... آسمان ... — ... آفتاب ... هدار
... — ... اضطرار
... — ... ذوالفقار
از و خورده ... — ... بود ... شمار
نه تنها ... — شد از ... خاکسار

چو باشد ملک را افتخار ملوک
نشاید داشت هر کو نزاید مراد
اگرچه کار خسرو جز شکست سر آمد
نگار خسرو مشرق خدایگان بزرگ
[illegible] می بگذرد چو باد و چرخ
مصاف لشکر او اگر کوه باید بود
اگر به تنگی سوی باغ سوی کار آید
[illegible] او بشکند ز جوب [illegible]
ز جوش جنگ بسازد [illegible]
عجب ندارد کز نادره مردی آموزد
خدایگان جهان آنکه تا جهان بوده است
ز هر تیره آرزو کاهد و [illegible]
همی درخت نماند ز بس که او سازد
ز بهر آنکه ستور کردن او زود آید
همیشه باد خداوند خسروان پیروز
گذشته باد ز بهر چه آرزو کند [illegible]
ز عشق خویش که زلف او بر آن رخسار
زره شود [illegible] که گرفت
نگار که با [illegible] بیست
همی نگارد [illegible] ز زر بر دار [illegible]
بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم
به پارسایی ماند همی پرستش او
سوار است شود [illegible] لشکر او
اگرچه کرد هنری [illegible] خویشتن
چنین فضل او و رسم هیچ کس از این
در آب بپل زان رو کند که [illegible]
که تیغ شاه جهاندار چون برون شود
همیشه تا ز شب تیره بر شناسد روز
خجسته باد بر او عید و روزه [illegible]
[illegible]
چون [illegible] دل برون آمد [illegible]

چو ملک را بنشین از آن افتخار
فرومانده باشد نه پرهیزکار

بپرهیزکاری رو و زان بسی
همی تا بود ملک و زمان و شهر

گر به هرچه باشد کار و تیمار
ملک باد و فزاینده و شهریار
نگر چگونه بماند همی فر و عبیر

وله

ببین دولت بهشت سعی و فرخ فر
ز دشت [illegible] نگار و [illegible] عبیر
ابر ماند که گاه هوا و بوستان [illegible]
بستان ز رشته جود و [illegible]
ز دشت او زنجان و [illegible] و غنچه
[illegible] جام و [illegible]
از آن خجسته رسوم و [illegible] سپهر
او بزرگ [illegible] از خسروان است گهر
بزرگ فتحی [illegible] یکی لشکر
از آن [illegible] و از خطیب را منبر
بلطف [illegible] آید و بطعم شکر
چنین که راست شود [illegible]
رسید باد و بهر چه آرزو کند [illegible]

بعمدا که می [illegible] جادوان برسد
بجولان [illegible] که گرد و طبع
چو برگ [illegible] و پیوست باد
عجب [illegible] جای او [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قتال
از آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود
[illegible] گاه و [illegible] بوی عنبر [illegible]
از آن روز و ده ساله بهشت [illegible]
دلی که را آتش چو بیابد او آتش
چو شد چو دریا آب آن [illegible] قرار
نژاد ختن [illegible] هرگز
جهان مظفر او نامه باد [illegible]
بی که [illegible] از بود سپهر و دریا [illegible]

همی رساند شاه جهان سپاه و حشر
[illegible] که گرد [illegible] بر
چو کوه [illegible]
[illegible] والبرز [illegible]
بجنبش اندر دیده بود [illegible]
رسوم و سیرت او [illegible]
که چند روز بماند [illegible] با عنبر
بهشت [illegible]
هر که [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاهی ده هزار آفرین [illegible]
بی که [illegible] عاشق بود [illegible]

وله

شب سیاه که دید از [illegible] روز کردار
[illegible] ابر بسازد [illegible] کار
کسی ز شهر نگار [illegible] دام [illegible]
امام بار خدایان و سید الاحرار
[illegible] نکست [illegible]
که لشکری [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کنون [illegible]
[illegible] معانی و فضل [illegible]
بیم آتش آن تیغ تیز جان او بار
به آب ماند و آتش [illegible] کردار
همیشه تا [illegible] نار

ز بس که لطف [illegible] ز بس که بوی [illegible]
در جشن جهان [illegible]
ز شهریار [illegible] شهریار جهان
دل [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] همی [illegible]
نماند جای [illegible] زمین [illegible]
بمشرق از [illegible]
بکوی [illegible]
از آنکه [illegible] آتش [illegible]
خدای [illegible]
بجای شاه جهان باد [illegible]

شکسته شد که جهان [illegible]
[illegible] خواند [illegible]
که هر که عاشق شد [illegible]
[illegible] شهریار نگار
[illegible] قرار
همیشه [illegible]
هزار بار [illegible]
[illegible]
[illegible] استغفار
همی شنو [illegible]
هزار [illegible]
[illegible]
خجسته باد بر او سال و ماه [illegible]

وله

جام کو را ابر [illegible] آتش
[illegible] نهان [illegible]

[illegible]
[illegible]

و آتش [illegible]
معدن [illegible]

زانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] مشرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای بزرگی [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدایگانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

نگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدایگان جهان آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهانیان [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدایگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

زکرد اسب تو تیره سواد سپهری لاژ — نتاخت اسپ سند بسیاهی شبتار — بهر جان افزای کینه جان انجام — بدست جان که بگیری بجشنه جان ابا
اگر بجاه را زنهیر و دخت بودی — بر آتش تو زکینی برون شستی بچار — اگر برو نزا کوه جانور گردد — و آتش چار زاهی شود هموار
جداکنی بسر تیغ بند او از بند — جداکنی بسر نیزه پود او از تار — همیشه تا که بگیتی بکار و مایه بود — بود بکار مرا زان هزار و مایه چهار
هم از تو داد تو بی دانش پرور گور — هم از مزد تو بی باشی به فخر سالار

ولـه

بدان گراویست آن سپیعی تو زمان — بدان خجسته که زلفین جانان — یکی گوی کاز کافور گوبست — یکی گوی کرمشت از مشک حوکان
چو چیزست آن خط مشکین آن لب — که دارد رنگ باغ و بوی ریحان — یکی مانند مشک اندر دو لاله است — یکی مانند زهر آلود پیکان
شکنج زلف و چشم او را بد — دل از دست تو دمندان بدستان — یکی دعوی کند بر جادویی را — یکی بنماید اندر وقف برهان
عزیز از من بر دو من دو چیزست — روا لست و زبان آفرین خوان — یکی در طاعت یزدان فزونست — یکی در آفرین و مدح سلطان
ببین دولت اندر دو ور گردش — امین حق اندر دور دوران — یکی در گشتن ملک و گشت دولت — یکی اندر دو دین و دو ایمان
دو طوفان تیغ او بار او آتش — یکی در هند و دیگر در خراسان — یکی بر تخته جبال و داد و — یکی بر ابلک و خیل فدرخان
چو چیزست آن دو در هفت گاه — چو چیزست آن بلارک تیغ بران — یکی اندر دهان حق زبانست — یکی اندر دهان مرگ دندان
دگر خنجر و گردن لشکر او — تو اندر روز جنگ و روز جولان — یکی دریا کند صحرای آموی — یکی صحرا کند دریای عمان
ببیجان تیر روغ و تیر ناوک — همی بازوی او بگذارد آسان — یکی بر قلعه گشن کوه باره است — یکی بر جوشنی گشن خیسستان
بماند از اسرون تن پیش خسرو — چو بگزاید عنان خنگ و کیران — یکی خون کرد اندر زیر جوشن — یکی خف کرد اندر زیر خفتان
فلک مرقعه و مرباغ او را — بهروی در افکند ست نبان — یکی را سه پا جو جست باره — یکی را دو صد خلد بست ایلان
همی کوه و کاخ شاه گیتی — بوا از مال و نعمتهای الوان — یکی آراستست از بهر زایر — یکی آراستست از بهر مهمان
بر عرض شاه و درویش زایر — زایران از عطای شاه ایران — یکی ابیا فرو ریزد به زر زر — یکی ابیار بر سنجد بتبان
زنعمان بگذر رود دو دغرش بر — بدرخش بگذر رهشا و رخسان — یکی را او کند نعمان ز نعمت — یکی را او کند خان ز احسان
صحن دوستان بر شیر و پوست — بکرد کشور آباد و ویران — یکی را خون دل غرق از حاسش — یکی را آتش تیار بریان
نخش از سنوی بسیار و اندک — مر آتش ار بشری پیدا و پنهان — یکی بیش آید از جهان حنکوی — یکی بیش آید از ریگ بیابان
همی تا بر تر مه نیلوفر آید — جانکه آید گل سوی بستان — یکی چون کوه هر کوه بشا بور — یکی چون کوه هم کوه بدخشان
دعا از من دو باشد شاه را بس — همی گویم همین تا باشدم جان — یکی تا ملک باشد تو همی باش — یکی تا خاک باشد تو همی مان
عدوی ملک و ضد دولت باد — بر روی کس نباشد روی درمان — یکی را بی سعادت با طالع — یکی را بی زیادت با نقصان
درختی که جو بر نیان طیلسانش — بمرار جم [illegible] شد بر نبانش

ولـه

نگاری که تو روز کرد از رخانش — چو از بستر باد دخزانش — خضرت کند بیخ با یاد از برا — گلستنه هر [illegible] بود گلستانش
او بو لبت یا ملوشک بیوش — نه زنگست یا گلابرغوانش — بجارت بر دان جو ابر که بودی — براکند و بر گشن بوستانش
خدا ام که زر را گدا [illegible] — کر در زعفران شد میان و کرانش — سابر بس تا سپاهان دریا — بر ریزد کافور بر زعفرانش
اگر یاد زر را زبان کرد شاید — کو برنا کند مدح شاه جهانش — ملک حضرت ناصرالدین کشاکا — نباشد جوان جز بخت جوانش
کان مهر در انجه دامش سکاله — تو گویی همی غیب داند گمانش — دو کوه از چاو ریزد از رمحابه — ببوی ختم اندر دو خانه کمانش
ای را اجل خیزد از کف دامنش — عدو را اجل خیزد از تیر دامنش — بلاها چنان در رود در بزه او — تو گویی که از کل کشی ستانش
بدان سان که نزار خامه تو زود — فرود و زمین بادکی ریز دانش — ابا روز مهر جو بر تو گوی — که خورشید دارد گرفت عنانش

بکی

یکی تیغ داده بحضرت زده و — که حاجت بنا به بیخ و فسانش — سپهرست و بر خلق بر دان عدالش — ستاره است و با مشتری اقترانش
جواب فسرده یکی انگشت او — که یاقوت حل کرده باشد دهانش — بکون خلاف ملک داده ابلیس — بنوم همواقف قضا کرده سانش
برای بسان کرد عوای بعین بجا رد — بنا دو بنا روی کشور ستانش — بران راست بر پای باشد کری — بنای کرمیت کوی بنانش
زبان تنیاز ار بوی ابر کش [illegible] — بلاغ سخاوت بود ترجمانش — اگر خلق او را کسی وصف گوید — بریزد بیاید ار مشک از دهانش
زنخش به دل بیرکه مکرمت سکاله — بسوزد بانده جان و روانش

ولـه

خود و ز فراز آمد و عید پیش بانهر بر — برکه گره هر دو رده بیک بر — نور و زجهان پرور با خرم و باصفا — دهقان جهان دیدش بر دو ورده بر
آن زیور شاهانه که خورشید بر لب — آورد همی خواهد بستر بنجو بر — بر کو هر او ابر که عاشق گشت — کرا به همی قطره چکاند بکهر بر
گوی که از جشنه حضرت گنجی — آن کرد و ماند به شباز بخطر بر — از لاله چه چاه و راست آهو بیابا — بجیر چه برد و دد و سبزه و کمر بر
با ابری که سوی کاشمر شد کرد و — بنفرشکی زلف بتاز ابشر بر — فخست کی ابر بری صورت او بنقش — چون من بنا کنتی از فخر نبر بر
شاه هر شاهان و سپهدار قوی — کز عمل چه بیاد و بر بان عزیز بر — آن نام همه بشش نفت از بر حضرت — در کشت او داغ بنهاد بقلو بر
بروعده هرکس که افسوس کند بس — و افسوس کند وعده شام بکار بر — هر روز همه نانش هر جا که رسد روز — جون اسبر سوا ابست همیشه بسیر بر
داد و چیز او هر کس جو شن برنه — بسیار جانانش بنو اید بکهر بر — اخبار که گشته جلیلی سیرت او — جون بود عنان کیمیا چه باید بکهر بر
وش چو قضا گشت و حذر جو — هر جا که قضا باشد جنده بکوه زیر — خاک شکر بتیغ سنو نبغ و کد او — کرنام خلافش بکذاری لشکر بر
ملکه چو کوه با قوت ماند — کاهد و عافش بنو بسی بکجر بر — دیدش بر از کر بد اندیشی جنسو — نبغش گردش بنو د جز بکلو بر
گرد و سوا زخود مت او روغنه رضوان — کرو امنف خلقش فکند دم بسبو بر — آن مسکی او بیکر فضلت کرانجا — هر کز فضلا را نشانند بدر بر
هر که که کمر بند و توفیق بیاید — بسیار دو صد بوسه بدان بفکر بر — از هر چه بیز باید بخت بستاند — عادنه کند اکنه بقضاء و بقدر بر
از تیغ کسی کیخ بجست و بجوید — ور کیخ هز بند بکند جو بهنر بر — ترکیب امانت را از ای او ز کش — تو است بجشم اندر و تا جست بسر بر
آنجا که رماند بعبر از دی خسرو — شاه بر گرفتی فضل کار ابسیر بر — زان بهر زده و آرمید بالاسوی بستی — چند انکه رود و نظم و بکیش بفکر بر
هر کز نشود بهر از انکه اید — کر حرز کند حسن نوا و زبعد بر — زوار بعند و نیز اسید هر کش — اورد بیا د و بسر و خد و انعز بر
جو بر بر او زر نیز و فه و بر بگی — زانکه نرود جز بره عدل و انطر — هر جا که رود دوستی او هر قلامه — از زاهد گشت و نشسته بکوه بر
پرون شود از عالم جبلی او دقوش — یک نقطه تخم شد بجدان و کورد — فرزند چو تو باید تا بر همه زمانه — دارد به بنای چو د و کر بدر بر
تا سال عجم را هر بر حشن و حکم — جو تا که رود و سال عرب را بقمر بر — جاوید همی باد خداوند اقبال — بد خواه و بداندیش بنقصان و بضرر

ولـه

از دیدن و بسودن رخسار و ابرش باد — ایا تا کار داد را ازان روی نگار — تا دست جو دادگان ... عشق او بسر — دولت مشک ادام دره بر بیا لاز ماد
باشکی زنگ داده زان لب شکر نسکی — تا یی تکو او که سرو کشت و سرافراز — کم ستاره داده در تو عشق نکرده — رخسار آبدار بکشیرین زلف تابدار
کرند اشن تعهد که از آتش اسیر — نامت بدیخت دره راست برکه — از عشق جهنه دانده تا کی بحالی عشق — وشن ستاره بار بحثی چشم ستاره بار
سرو درماز نعته بستان حمیت او — سعود فخر عالم و آرایش تبار — شده روزگار درهنده او زانکه نکار — دو عشق جو خرجت بی بی بخت بی شهر یار
سلطان عهد شاه جهان سیدوک — بکام دوزنگت بر شش کامکار — ولـه شاماز زکر حسن شکفت آیم همی — از روزگار جو گیند او و روزگار
کامکار گشت بشاهی و خسروی — و انکه حمید بخوران جشن های جشن شهر یار — اندر هوا جو باد و بیاد اندر و چو کرد — گرمن بیا فرید خدا انده او و قار
برون جهد ز دایره گرد برکی بجهان — ولـه فی الغزلیات — و ز باد او زمین نتواند کشید بار
چشمش ز سپهر و زین قمر ملک آفتاب — — مشش جهان و هم و کام و فضا و دار
بکرد ماه بر از غالیه حصار گرد — بروی روز بر از شب نگار گرد — بنود ما که بطیع و بجنس ظلمت و نور — بروی خوب تو ابی هر دو جز بار گرد

بناگر د ترا از بهار خانه برون
اگر فرشتی تو برنار گشت جای دلم
ولہ مشکین شود چو باد بزلف تو بگذرد
گر لبت باده از رخ تو لاله شکفد
وان صد هزار حلقه مشکین پر شکن
طی برآن دو زلف تو چندان که پیچ داد
همچون بهار رخ تو در دیده ترا
مشکین خط لب تو چو سیب سیم ماند
با چو بوسی ملیحی و نیکویی
از قامت و قد تو سرو چمن کنا
معشوق اگر ندیده شود باز جام
ولہ گل سوری باده اندر شکفته
یکی روی گل او در سحر
با این صورتی که ماند جهان کس
۲ آمده آن رگ زن مسیح پرست
۳ طشت زرین آب گلستان خواست
۳ سرو و برد و بوسه داد دستش
سه چیز برد از سه چیز تو وصال
ولہ گفتم صنما بسته تو گشت تنم
ولہ گفتم صنما دم ترا جو بایست
ولہ گفتم که چرا چو ابر خون بارم
گفتم چشم و زلف تو کرد نگاه
بغارت و اقبال کرد از یغمایی
از چهره بخشیان می تا به ماه
جام از لب تو که نه مرجان گیرد
ولہ شام چشمت زلف ای پور مهر
ولہ دیدار جلی فروخت نو دوخت
ولہ زلف تو کمند است به حلقه و چنبر
رو باکن از ضمیر صادق داری
سیب و گل و سیم دارد ای دلبر
ای سرو روان و یاران سرو قد

جهان بروی تو زیر جان من بهار گرد
بیا بگوی رخ تو بر نگار گرد
عاشق شود کسی که روی تو بنگرد
وز بیم غمزگان تو نرگس بپرورد
هر ساعتی بکرد گل تو گستر د
گشتی از مندی به وصال تو
همچون همای فرخ بر سینه فرخی
سیمین بالین ارم سیب جامی
بر هیچ خلق بجهت اصل تناهی
وز حلقه زلف تو برد قیر سیاهی
نشناسد سای رنگ زنجیر جامی
برو برگ آرم چراغ رفته
به دو خوی فرستاد دست سفته
نظیر او نه بیست و نگفته

ولہ فی القطعه

بازوی شهر یار ابرست
نیش برگرفت و گفت غم علیک

ولہ فی الرباعیات

از رخ گل و زلب مل و زروی جمال
گفتم نگری بعاشقان گفتا کم
گفتا که دل از درد تراد ملاست
گفت ای بی الکه چون گل خندانم
چون گشت دلم برنگ زلف تو سیاه
ای روی تو حشم حسن را بنیادی
بر ماه شکسته زلفشان گیر راه
وز چهره تو با دبوی ریحان گیرد
از عنبر تاج دارد از لاله سپر
بوسه بر دهان فروشد دست ارزان
خالی بشو دز حلقه و بند کمند
زلفین سیه چون دل عاشق داری
سیمین زنخ و گل دو رخ و سیمین تن
سروت برو چهره قمر و سیمین بر

بام مانی اکه که تو سوار بوی
کز اسوار شوی زود و برد دلی
بر غالیه جامه بر عارض تو باد
بر رنگ جاده وانه و از رنگ حنا
چشم تراست بار بر رنگ و دلبری
ولہ ای نرگس پر فتنه بغا و خلقی
در جادوی معظم چران مالی
خارج شود زفت خط طیع عنبرا
ولہ ای ماه سیم بوی تو را دل شده بادی
جام بصلاح آمد ازان روی لب تو
خسته دلم ای بت کشایی و بنوی
و لب چون دانه یار تلخی
شب تار اشکار اکشته دایم
چو گل نی گل شکفته بازجنبش
سه چیز برد از سه چیز هم مثال
گفتم بدرم بوسه دهی گفت آنم
گفتم که عیب ازمنت چه دانست
گفتم که چرا ای تو جبین بر ما هم
گفت او بنزد دگر به بیداری راه
خندان گل سرخی و بت کویایی
با چهره آنچنان بتان دلخواه
خالش چو نقش تو نیارایند
تو شسته کی می گل سرخ عنبر
آری که چو ماه بود با زرگان
آن چاه بدان سیم زنخدانت گکند
بر تو نشستم بر بی دو عاشق داری
بنگر برخ و بزلف آن سیم ذقن
ای تو اگر بخندی ما ماه از بر

چگونه ای عجبی ماه بر اسوار گرد
مرا بهر تو ز دیگری اسوار گرد
کامش برد جا اله وکه باز بستر د
هر شب ز دو چشم دو رخ تو که آورد
نرگس ندیده ام که چنین رنگ دلبرد
هم سرو رشک زلفی و هم ماه کلاهی
در نیکویی معظم نرگان خلقی
جادو شود زو صف لبسام فرخی
هم شمع سرای دام لب سیاهی
کار من چو ز ابر چشم تو سیاهی
چون زلف برخ بر بنوازی دیگاهی
بنوک سوزن اندیشه سفته
بزیر روز رخشنده نهفته
وز و زلفین مشکین کرد رفته
بتش الماس گون کرفته چپ
۲ انگبین دست راکه یار بربست
و زمی شاخ ارغوان برجست
از دل غم و از رخ تو روز و فال
گفتم بگذار بوسه دهی گفت نعم
گفتا که پری زاد آدمی نهالست
ولہ گفت از بی الکه تو تنی من جانم
زیرا که نگیرد او نیار گناه ولہ
زلفت که از بتان تو بی همتایی ولہ
من چون دارم خو لبشش از عشق نگاه ولہ
دیدار تو باز دل کروکان گیرد
من شسته گفتم می بلاب زر بر
دیدار جلی فروشد و بوسه کیان
ور خود که بندی را بود و در کمند ولہ
مو من سخن و دو نافانی داری ولہ
تا لاله بکرد و از بری مشک من ولہ
سروی تو اگر بندی سرو کمر

ولہ نانگت بی سخن دهانت نبود
ولہ که زلف تو سال و ماه لرزان بودی
ولہ خوبی رخ تو برگرفت پری
گل بر رخ تست و چشم من تو و فتاب
گفتم که چه نامی ای پسر گفتا غم
آن لب فرم که چو آن سازد
گفتم چشم ز بس که خوار آمد
ولہ ای لاله بروی لاله رنگ آمده
ولہ از بوسه تو ره باز روان آی کرد
ولہ بی صورت تو چه بود اندازم
ولہ ای ماه که گوی من ای حور نژاد
از رشک عذار گل خورد ویکدید
ای کاکش من آن دو زلف عنبر بار
مشک وخطا بر لب ماه عاج بری
حسن تو چو با شود دل از راه
ولہ آن زلف که او بجوی فرو گشت
ولہ ترک خوی ازان بت عسکری
ولہ رخسار تر الاله و گل بار کرداد
ولہ بر لاله مشک زلف که کاه کرد
سیمین بر دوستی کیج شده سود
چون غور و رقی ز تو زیر سایه گرد بید
چون باد بران دو زلف عنبری گرد
ولہ آمد بر من که باری وقت سحر
ولہ ای درد جهان قفنای مقصود بود

چون بگشایی گه حیات نبود
عنبر بها عیبش ارزان بودی
رفتن ز تو آموخت کبک گی
من نافه و زلف تو پیچیده بتاب
گفتم نگری بعاشقان گفتا کم
زیرا که شکر چون عبیری گداز
از لاله بر رنگ سرخی افزون آمد
در سینه و دل هر بسنگ آمده
و زچهره دل پر جوان دانی کرد
گرد ورخ هی برخ بر شش نگارم
از حسن بزرگ و کوکب هر نژاد
بر مشک خطی زمشک خوشبوی که دید
تا بار خ او زمان زمان بگذری
مشکین الی سیمین و زرین کرگا
ور سیر شدی ز دل بود گرفتم نگاه
گرچه پیوست و کرد زیر گو بنشست
شب گونه ازان زلف نگاری گرد
وان سنبل بورسته گلنار کرداد
ور شب دو دفتر از علی بیاید کی
زلف سیه شب گنده می نقش بود
گستره دو بروز برز شب سایه کرد دید
آفاق دم عود قماری گیرد
تر سنده که زخم غمش که جور
تا خلق جهان رخ خوب موجود بود
بگرفت سر زن تو رنگ از دل تو
تا کی گشود که پیچیک از دل تو

تا از که و سخن نشانت نبود
ور نه رخ تو بزلف پنهان بودی
جان شده ابروکان بازی
زلف تو برآتش من کشیدی تاب
گفتم بجو بسته مرا لطف به دم
چشم زنخالش روز کری آغاز
گفت ای همچون به که بیرون آید
گرچه تو بهمان و چشم تنگ آمده
رخ کاه و گل و کار غوان ای کرد
چندان صنما ز دیدگان خون باری
از سحر تو لبری شده سستی استاد
گل روی بتی با دل چون روی گرفت
ای کاکش من آن بست چون عنبر
هم سرو روان و هم بت کاشغری
ور درد تو ای تو بر وشتی خواه
زان بار بجز آن رخ تو گشت
چون باد درخت و در چمن کی
آن روز شب آن شب رنگ داد
بر قالیه ای ماه رهی راه رو
ای با لب طبع طبان و با گنی کور
بر تو برد از کناره سپر آید که دید
گل بارخ او برنگ سیری گیرد
دارش چو بوسه بکار بر ب
گر خلک بود و بدست مقصود بود
برد وده وفا بر رنگ از دل تو
هوم از دل من بر شکست از دل تو

سوگند خورم که این و آفت نبود
روز و شب از تو بنور کیهان بودی
ولہ گوی کردم بچیزی به بری
ولہ ای خواب من و نرگس تو بی خواب
ولہ گفتم که چه باشد انگبین گفت ستم
ولہ تا بکرد از وعقیق و در زیبا زد
گر رنگ رخ اشک تو گلگون آید
و اشک چو آبی زمکنک آمده
و زغمزه فریب جادوان ای کرد
تا صورت تو دیده بیرون آرم
ولہ این ساحری که دلبر ای لبرباد
ولہ بر پشت زمین چنین رخ جهان روی کردید
ولہ تا زان لب شیرین تو من بر خوری
ولہ بر خوردار او تو گفت نیکو بری
بس گر خوای کی دل از درد پناه
ز دهر و جهان بیابک و شناوشت
بازار گل و بنفشه خواری گیرد
وان بار سبزه را ابر او کرد داد
ولہ وین راه جدا که زلف تو کمندی
ولہ حسن تو همی برده بر ارواز گور
ولہ ایمان و نفاق مرد و صبا که دید
بر دل با سیه او دلبر گیرد
برتبه چه بعقیق چون به چو شکر
ولہ و از سعد بود و به دست مسعود بود

تمت الاشعار [illegible]

سفته چیزی باشد که [illegible]

ذکر اعظم الشعرا حکیم ابو النجم منوچهری شصت کله اصل وی از قبة الاسلام بلخ است و ظهورش در زمان یمین الدوله محمود سبکتکین بود و از جمله شاگردان ابو الفرج سجزی است و در علو رتبه و صفای طبیعت قرینه عسجدی و حکیم عنصری از فضایل انعامات آل مظفر حاصل کرده و اسباب و اموال بسیار جمع نموده و به منوچهر شصت کله از آن سبب مشهور شده و او شاعری متین سخن و سخنوری درست بیان بود و چون قدم در وادی شاعری نهاد در احیای مراسم فصاحت و بلاغت مساعی جمیله بتقدیم رسانید چنانچه بعد از عنصری ملک الشعرای خراسان میدان بلاغت در آن عهد او [illegible] وقت آن نبود که با وی دعوی شاعری کند گویند حکیم عنصری مربی او بود و در مجلس او بر همه شعرا مقدم می‌نشست و بواسطه این [illegible] شهامت و ذکا در اطراف و اکناف ولایات و ممالک مشهور گشت و در زمان سلطان مسعود بن محمود چون حکیم مشار الیه بصنوف کمالات آراسته بود منصب مساوات یافت و بعد از شهادت سلطان مسعود بن محمود برادرش سلطان محمد که سلطنت کابل و غزنین و زابل و هند بوی متعلق بود شتافت و سلطان در لوازم اعزاز و احترام وی مبالغه نموده منصب ترخانی بر وی مقرر داشت گویند وقتی که سلطان محمد ولایت کابل و زابل و غزنین از تحت تصرف در آورد یکی از قلاع آن نواحی که اموال بسیار در آن جمع بود و کوتوال آن قلعه [illegible] نام شخصی بوده از تکلیف بیعت سلطان محمد [illegible] دو امیر بزرگ با حکیم منوچهری و لشکری آن روان کرد تا آن قلعه را محیط [illegible] و تسخیر آن [illegible] ایشان بموجب فرموده قلعه را متوجه شدند و چون بمحاصره آن قلعه اشتغال نمودند در خلال این احوال بسمع منوچهری رسید که غله و طعام در آن قلعه عزیز الوجود است و [illegible] آن قلعه پنهان گشته اند و مترصد اند که در محل فرصت آن غله را بقلعه رسانند حکیم با دو امیر در آن نواحی بتجسس مشغول شدند و حسب الاتفاق آن جماعت بدست لشکریان سلطان گرفتار آمدند و آن غلات و آنچه داشتند بتاراج بردند و حکیم مضمون این حالات را نوشته بکوتوال قلعه رسانید و آن شخص از استماع آن اخبار پریشان خاطر گشته قلعه را تسلیم امرای سلطان کرد اما چون آن دو امیر با حکیم بقلعه در آمدند [illegible] آن قلعه [illegible] نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حیان جواهر پیشکش حکیم و آن دو امیر کرد و حکیم پیشکش خود نگرفت و آن دو امیر قبول کردند و چون امرا و حکیم خزانه را بار کرده [illegible] بخدمت سلطان محمد بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند گویند سلطان پرسید از حکیم که [illegible] جواب داد که سه حیان جواهر پیشکش [illegible] کرد اما من نگرفتم سلطان از سبب آن پرسید حکیم گفت اگر قلعه بقهر و جنگ مفتوح شده بودی مال آن تعلق بهادران داشتی [illegible] گرفتی اما چون بی حرب و جنگ در تحت تصرف بندگان سلطان آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان پادشاه دارد [illegible] و با خود [illegible] خیانت کردن [illegible] سلطان از فرط عقل و کیاست و کمال امانت حکیم تعجب نمود و او را بانواع ملاطفات [illegible] سرافراز ساخت و آن دو امیر را [illegible] گردانیده از نظر انداخت و بسیاری از آن نقود و اجناس بحکیم ارزانی داشت [illegible] این احوال حکیم منوچهری [illegible] سلطان [illegible] خورشیدی عدیم المثال [illegible] گردید و مدتی در عشق آن [illegible] گرفتار شد گویند معشوق هرگاه بر سر راهی حکیم را میدید از عاشق کناره کرده میگریخت و حکیم از دنبال روان شده اشکی میریخت و آهی میکشید و بمضمون این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی مترنم میشد

رباعیه

یارب که اگر عشق تو افزون گردد
خود عاقبت کار دلم چون گردد
عشق تو چو گیاست [illegible]
[illegible] همه خون گردد

گویند یکی از ندیمان معشوق روزی بحکیم گفت که معشوق [illegible] مطلوب همگانست و [illegible] بستان و لوندان با عاشقان مخالطه [illegible] و با معتقدان [illegible] طالب او [illegible] و مصاحب [illegible] که عاشقی با مناسب و مصاحب سلطان جمع شود [illegible] حکیم چون این سخن بشنید بخندید و بمضمون این [illegible] مترنم گردید

شعر

[illegible]
[illegible]
او گلستان [illegible]
[illegible] طالب گل [illegible]
[illegible] سلطان عشق [illegible] معشوق [illegible]

و از آن [illegible] عاشق بسبب [illegible] عنایت [illegible] در عشق [illegible] آشنا [illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible]

رباعیه

هرشب که [illegible] تو بیدار ترم
در هجرت [illegible] خوار ترم
[illegible]
چون [illegible] گرفتار ترم

اگر چه [illegible] اشتیاق معشوق و فراق

جای عاشقست اما سبب رضای معشوق و اظهار وفای او است [illegible] در فراق [illegible] اشتیاق [illegible] معشوق [illegible] مطلوب فراق [illegible] و پرده در [illegible] عاشقست [illegible] معشوق [illegible] وفای او است [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] بواسطه رضای او [illegible] نموده [illegible]

رباعیه

فردوس [illegible] سرای تو بس است
[illegible] خاک پای تو بس است
[illegible] رضای تو بس است
[illegible]

گویند [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible] نسبت بحکیم [illegible] عشق [illegible] مساعدت نموده معشوق [illegible] حکیم [illegible] از زندان فراق بگلشن وصال آورد [illegible]

رباعیه

[illegible]
جام [illegible]
[illegible]
[illegible]

مجملا [illegible] معشوق [illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible] معشوق حقیقی [illegible] وصال [illegible] انفصال [illegible] عاشقان [illegible] وصل [illegible] معشوق [illegible] و در بعضی اوقات [illegible] عشق [illegible] هر [illegible] شیخ ابو سعید

رباعیه

ای از تو [illegible]
[illegible] شوق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

بیت

[illegible] کشف الکشاف
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

اما حکیم منوچهری سوای شاعری کمالات بسیار داشته و حاوی علوم ظاهری و باطنی بوده و در اوایل حال ملازمت حکیم عنصری اختیار کرده و در [illegible] روشن [illegible] نموده و از [illegible] امام الحرمین ابو [illegible] بوده [illegible] دیوان وی [illegible] چندان [illegible] قصاید [illegible] از آنجمله [illegible] دیوان [illegible] اشعارش [illegible]

انتخاب قصاید

بنام خداوند یزدان [illegible] | که [illegible] رسولی
ملک سماوات و خلاق الارضین | [illegible] علوی و سفلی
نشستم بران ناقه [illegible] بکر | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ثریا چنان دسته نرگس تر / که بگذاشتش دست ساقی بنلی
دم گرگ چون آتش چرخ سوری / مجره همیدون چو سیمین حمیلی
هوا بد چو گیتی فروش انگور زرین / و یا چون مرصع به یاقوت رطلی
شب چو فکنده از نور ریزه / و یا چون رجرجی رانگشته حلی
سپهرم چو بر ناقه چوبین غماری / چه دانا که دارد به کلکی معزلی
چو سطلی پر از سیم اسیدم بودی / چو دو نوی بر بوم اسیم سطلی
برآمد ز دریا در استاد فاضل / چراغ هدایات و نور تجلی
مهش گفت یک شب ماه فرخ / مهش نام پیغمبر رب اعلی
یکی نامداری که از پشت آدم / نیامد ز افضال او هیچ اصلی

وله

[illegible]

وله

هنگام بهار است جهان چون بت فرخار / خیزای بت فرخار بیار آن گل بیخار
آن گل که مر او را نتوان خورد بجوشی / در خوردن آن گل که شود چون گل پربار
آن گل که بود او را اشجار بگشت / و اندر شد و شاخ شد از اشجار بانجار
آن گل که کرامش ز اندر خند ز او / نقلش بکلاکشند کرد اندر و احرار
معلوم بکرد گل خیار ربود نحل / وین گل بسوی نحل بود دایم طیار
در سایه آن گل به خوردن می چو گل / تا بلبل عاشق برخواند اشعار
تا ابر کند می را باران ممزوج / تا باد می در فکند مشک بخروار
آن قطره باران بین بر تو و جیبه / گشته سر هر برگی از آن قطره گهربار
آویخته چون ریشه دستار پیمبر / بیمی کردی اسب سر ریشه دستار
وان قطره باران که فرو بارد شبگیر / بر طرف چمن بر دو رخ سبزه گلنار
گویی به مثل بیضه کافور ریاحی / مر برم عمر را بر آگنده عطار
وان قطره باران ز بر نار بخشد / بنشسته که با مهر ان طارم گلزار
گویی که مشاطه ز بر فرق عروسان / ما روده می ریزد مروارید بمقدار
وان قطره باران سحرگاهی کو / بر طرف گل نا شکفیده به بسیار
بیجون سر پستان عروسان پری روی / اندر سر پستان شان آمده هموار
وان قطره باران که چکد از بر لاله / گرد و طرف لاله از آن باران بر کار
پنداری محال حزرک بدسیت / برگرد عقیق و لب دلبر عیار
وان قطره باران که برافتد به گل سرخ / چون اشک عروسی است برافتاده بگلنار
وان قطره باران که برافتد به سر خوید / چون قطره سیماب افتاده به زنگار
وان قطره باران که برافتد به سر برگ / چون نقطه سیماب است افتاده به طومار
وان قطره باران که چکد بر گل خیری / چون قطره می بر لب معشوق میخوار
وان قطره باران ز بر سوسن احمر / همچون علم مرده فراز سر زنار
وان قطره باران بر سوسن کوهی / گویی که ثریاست بدین خیره دوار
بر برگ گل و نسترن آن قطره دیگر / چون قطره خوی بر رخ لعبت فرخار
وان دایره ها بنگر اندر شمر آب / هر گه که در آن آب چکد قطره امطار
چون مرکز پرگار شده قطره باران / وان دایره بر آب بسان خط پرگار
هر گه بشود دایره از مرکز باران / صد دایره بر دایره گردد به یکی بار
آن دایره پرگار از جای بجنبد / وین دایره در جنبش صعب آید و رفتار
هر گه که از او دایره انگیزد باران / ور باد وزد همچو شکن گرد و دو زنار
گویی علمی از سقلاطون سپید است / از باد جهنده و متحرک شده هموار

آنگاه فرو بارد باران بتوت / گیرد همه آب و گرد پیکر و انبار
گرد و همه زاید دو کبکی دار گوزه / دیدار رنگ حلقه سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبق زر / و از روی طبق ماند مخطط اسجار
وین خوی مصرون و آن آب زلال / بچشی یاران بار خدای همه احرار
گویی که همه روی گلاب است و حنیت / خواست به یاد و بد حیث بکار
وین بجش گلاب عرق باده روشن / در شیشه عطار بود و در خم خمار
از دولت آن خواجه علی بن محمد / امروز گلابست و حنیت ورانها
آن سید سادات زمانه که گه عهد / شاعر وندیمش ز خداوند استغفار
از تیغ زبان اگند موی بدو نیم / و از تیغ جز زه بکند کوکب سیار
گر نامه کی اندر او عدا بنشاند / پیکان ... در بشین ...
ای بار خدای همه بار خدایان / داد خدا با اصل و شرف گوهرت اقرار
هم گوهر تو داری و هم گوهر زینت / شکست ... آهو ...
از گوهر به اصل نخیزد هنر نیک / کافور نخیزد ز درخت ... سپیدار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت / گل برگ نباشد عجب اندر گه آذار
چاکر زری چون متواضع ز زمانی / باشی متواضع تر چون باشی جبار
ای خواجه جز او از تو بوده است ... / ایزد و بر سانید سزا را بسزاوار
انگشتری جم برسید است به جم باز / از ... شده آوار
چاره هر کار بکام تو رسانید / با دولت شب و روز خدا و تو نگهدار
ای دولت حمد ... شغل ... گزاری / مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

وله

[illegible]

والی که من ستم بدو در که شهنشاه
امید انکه خواند ورتی ملک نسیم
خشم آمدت که خسرو یامین کرانگوی
بری نه وزبت کاشه ازو جاه بسته
زیر تو تخت ازو ورت جز شاهی
الا ای خیمه‌ای [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
من و تو عاشقیم و ماه و خورشید
زمانه حامل [illegible] ولا بد
تو گویی [illegible]
دو ساعد را حمایل کرد [illegible]
چه دانم من که باز آیی تو یا نه
نگار خویش را گفتم نگارا
حکیمان زمانه راست گفتند
ببین زودی [illegible] که مارا
عجب از ماه بالاتر نباشد
نگه کردم بکره کار و انگاه
عجیب خویش را دیدم [illegible]
برآوردم زنالش [illegible]
چو ساعی که بچاه [illegible] زمین را
بیابانی جهان [illegible]
سواد شب بوقت صبح [illegible]
می بگداخت [illegible]
می رفتم من اندر [illegible]
بنات النعش [illegible]
بگوشم من رسید آواز [illegible]
عماری ازبر [illegible] می زد
زنوک نیزه‌های [illegible]
۲ بکرکت [illegible]
فرود آور بدرگاه وزیری

تا باز گشت سلطان [illegible]
[illegible] شود [illegible]
ای [illegible]
چون [illegible]

وله

که بیش آهنگ بیرون شد زمنزل
[illegible] خورشید را [illegible] مقابل
که این کهنه [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش حامل
[illegible]
[illegible] چون حایل
بدان کاهی که باز آید [illegible]
هم من در فنون عشق جاهل
که عاشق کرده اندر عشق عاقل
[illegible] جاهل [illegible]
[illegible] قطع منازل
بجای [illegible] وجای رواحل
[illegible]
[illegible]
بپیمودم [illegible] او مراحل
[illegible] داخل
[illegible]
[illegible]
می گفتم [illegible]
[illegible] هر [illegible]
چو آواز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمل

آن [illegible]
اکنون [illegible]
ای [illegible]
دایم [illegible]

[illegible]
ولیکن [illegible] قصد بالا
[illegible]
[illegible]
نگار من چو حال من چنان دید
[illegible]
[illegible]
ترا کامل [illegible]
ولیکن [illegible]
که عاشق [illegible]
ولیکن اتفاق آسمانی
چو برگشت [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
می رفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو [illegible]
کوشی [illegible]
چون [illegible]
فعل [illegible] اختیاری
[illegible]
[illegible] منزل
فرو شد آفتاب از کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل
[illegible] باران وابل
جوان [illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible] عشق کامل
[illegible] اوایل
[illegible] عاجل
[illegible] با طل
[illegible]
[illegible] اجل
[illegible]
[illegible]
[illegible] منزل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موصل
[illegible] ساحل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منازل [illegible]
[illegible] نامل

بیابانی

بجیب خویش [illegible]
[illegible]

وزیری چون [illegible]
حدیث او معانی در معانی
[illegible]
الا ای آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] حسان
[illegible]
[illegible] محروم [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو در دیوان [illegible]
رسوم او فضایل در فضایل
[illegible]
اساس سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] کامل
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزیران [illegible]
[illegible] مسعود
[illegible] بزرگان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همه دیوان چو دیوان رسایل
[illegible] عادل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاضل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورا[ی] ملی

آوردن زان ترک سیه بر زنگی خوش خوی

ولـه

اعوجی ادرشن زان ارتخ نجوم سوها

کاه در رفتن چو برق و کاه در گشتن چو باد — کاه در هواری چو تیره کاه در گشتن چو کوه — چون بستگان اندر آب چون بلکان در جبال — بچو سیمو فان بو افراد بچو بادبان بکوی
در نشوری زخم و در خم در نشوری زیر تو ام — بچو از بنی آتش بچو بر غالی بکوی — ای زوشن ترک ارد وشن فروغ چون مکه — سر زکل و دم بچیل ابر سنگ دم بزودی
در بخوابی زود خیزه بسیر برود در پی — خوش عنان و کش خرام و پاک رو و کم خوی — تحت پای کام ران و راست اسامی [illegible] — تیز گوش و پهن پشت و گرم و تیز و حولی
ابر سیه و ادکر و در عطف بانگ و رق چه — کوه کوبی سیل بر و چیخ خورد و راه پا — کو رساق و شنیز رو چو بر تاز و دو رنگ — پیل کام و پالنگ سینه و بیر سار و گرک پوی
تیز چشم آهن شکیو و ادول گرم لب — سیر کام و جادوی باره کام و تیغ رو — تیز دو و تیغ و کند و تیغ و چو تیر دو کمان — گرد ران و گوش و دم و دو دم ولی ساقها
ابچنین اسپی مرا داد است این بادشا — اسب ای زین بکسان اسنه که بس [illegible] — ولـه آن رخم [illegible] — دهتان [illegible] دستان [illegible]
[illegible] — هم فراخان [illegible] — قامت کوتاه [illegible] — کوه بهار [illegible] کوه [illegible]
[illegible] — [illegible] — ولـه این قصر [illegible] — [illegible] فردوس [illegible]
بچون [illegible] طالع سعادت [illegible] — بچون [illegible] — چون روی [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible] — آتش [illegible] — خاکش [illegible]
2 ولـه [illegible] — [illegible] — چون [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
ولـه ای [illegible] — ای [illegible] — نام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — اکنون [illegible] — آرزو [illegible]
[illegible] — [illegible] — اکنون [illegible] — چندین [illegible]
ولـه [illegible] — [illegible] خار مغیلان کرد — [illegible] — [illegible]

ولـه

[illegible] — چو سیمین [illegible] کردن — [illegible] زنگی [illegible] — [illegible] آن زن
[illegible] — [illegible] — شبی چون [illegible] — چو [illegible] در میان جاه او من
[illegible] — [illegible] چون چشم [illegible] — [illegible] — چو [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — جنان چون چشم [illegible]
[illegible] — کشیده [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — چو خون [illegible] — [illegible] — [illegible]
برامد بادی از اقصای بابل — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — تو گفتی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — تو گفتی [illegible] — [illegible]
[illegible] — جهان چون [illegible] — [illegible] — [illegible]

زهوا

زهی از سپهدار [illegible] — دراز آهنگ و جهان و زمین کن — چو هنگام عزایم رای معزوم — [illegible] شاهان زمین
[illegible] — ز روی آسمان ابری [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — سوار [illegible] — علی بن [illegible] — [illegible]
[illegible] ملک ایران و توران — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — چو خورشیدی [illegible] — اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] — [illegible]
2 [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] 2
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — ولـه فی الرباعیه — [illegible]
3 [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] 3

تمت الانتخاب

بعون الله الملک الوهاب

ذکر زین الشعراء و فخر الفصحا حکیم ابوالفتح فرخی سیستانی و هو ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی السجزی السیستانی از جمله شعرای سلطان [illegible]
یمین الدوله ابوالقاسم محمود سبکتکین انار الله برهانه جلیس و ندیم مجلس خاص آن پادشاه بوده و اشعار او مذکور است [illegible] احسان سلطان [illegible]
حکیم عنصری امیر منوچهری استاد فرخی [illegible] مسعود [illegible] ابوحنیفه اسکافی الاصل استاد فرخی از ولایت سیستان است صاحب مجمع
الشعراء [illegible] که از [illegible] حکیم عنصری بوده [illegible] این [illegible] اصلی [illegible] علم [illegible]
[illegible] امیر خلف [illegible] دهقان [illegible] و در [illegible] سال [illegible] فرخی [illegible]
و چون در سیستان [illegible] حاجت خود [illegible] آن دهقان گفت [illegible]
[illegible] فرخی [illegible] از [illegible] آن دیار [illegible] ابوالمظفر امیر [illegible] ناصر الدین [illegible] چغانی [illegible] الاسلام
[illegible] و در رعایت [illegible] شعرا و اصحاب [illegible] فرخی از سیستان متوجه
[illegible] و درین باب گفته بیت با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] اسپان [illegible] امیر عمید اسعد امیر
[illegible] فرخی [illegible] قصیده [illegible] از اشعار [illegible] سلطان [illegible] امیر عمید
[illegible] فاضل [illegible] چه سخنان [illegible] اشعار فرخی [illegible] آن صورت آن استعداد
[illegible]
[illegible] آسمان رسانیده [illegible] امیر عمید آن اشعار [illegible] امیر [illegible] داغگاه [illegible]
[illegible] جهان [illegible] سبزه [illegible] فرخی [illegible] داغ [illegible]
[illegible] داغگاه [illegible] پادشاه
[illegible] استاد فرخی [illegible] داغگاه سلطان [illegible] شعر
چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار [illegible] پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار [illegible]
[illegible] فرخی [illegible] داغگاه پادشاه [illegible] سلطان عالم [illegible] شاعری [illegible]
امیر [illegible] فرخی [illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible] فرخی شاعری [illegible]
[illegible] اسپان [illegible] فرخی [illegible]
[illegible] حصاری خراب [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسپان [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] شعر

[illegible] سمرقند [illegible] دیدم	نظاره کردم [illegible]	چه بود گر [illegible]	دلم [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چون بغزنین باز آمد سلطان [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible] سلطان [illegible]

واو

[illegible] بیت [illegible] وقتی [illegible] شاعری [illegible]
[illegible] حکیم عنصری [illegible] شعر [illegible] میدان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] استشهاد [illegible]
حکیم [illegible] اشعار [illegible] شاعری [illegible]
[illegible] استاد [illegible] فضل
[illegible] مولانا [illegible] مثنوی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] استاد فرخی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] لا مرخانات م
[illegible] فرخی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] و حملناهم فی البر و البحر [illegible] حکیم [illegible]
۳ [illegible] رباعی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] النفس [illegible]

امّا چون نامگی اورا نیاشد اروی شعاع نیاید حتی کان الله کان الفقیر حبین معنی دارد در رنجا آفتاب هیچ خانه را نتواند بود و در هیچ خانه گنجد از بزرگی
در خانه هر زمان کی گنجد اما تو را امکی آفتاب چکاره و چه نیارد از آفتاب آن بود که همکی خانه خود را روشن کند و در پرتو آن نور آفتی ... رباعی
ای در سر هر کس از تو سودای دگر · و ز روی تو هر طایفه را رای دگر · چیزی نه تو هر کسی تمنا دارد · ما جز تو نداریم تمنای دگر
قدوة السالکین عین القضاة همدانی در کتاب زبدة الحقایق در تفسیر آیه کریمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نکته بیان کرده مجملش چنین که
کو مقعد صدق سر بسر بهشت کو در فنا او صاف همچنان خود در آن سر بر نشاند و با ایشان خطاب شفقانه کند چنانچه بعضی موجودات صلی الله علیه و آله
با جابر بن عبدالله انصاری گفت آن روز که پدرش عبدالله بن رواحه در جنگ احد شهید شد گفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد و او را بر دامنش نهاد
با موسی علیه السلام حالت روحش را استقام او کرد چون موسی را از سر گفتن آنجا حال خود و استان محمد آگاه کرد که حضرت جلیل بیکی یا احبا
من امة محمد با مسکین امة محمد یا فقراء امة محمد از لذت استماع این نه کر با ایشان بیکرد ند با آنکه چندین هزار کلام از او شنیده بود و کلم الله
موسی تکلیما او را بیهوش کرد و خر موسی صعقا از آنجا افتاده چون او را با خود داد دعا کرد که اللهم اجعلنی من امة محمد یعنی بار خدایا
مرا از امت محمد گردان و طلب این مرتبه با وجود رتبه پیغمبری آنست که ایشان همچنان خدا الخود او باشد که فهم فی روضة یحبرون
بیان سماع میکند که او را باشد کلمات خود باشند یعنی سری و کلام با هر کس گوید ما سر حز با دوستان و که ایان امت محمد نگویند از تره تا کلام بی
مراتب و درجات چه کنی عذران برسی از شرف المولی رای شعر · در خلوت سرا دق تو فتنی بار یافت
خورشید داغ بندگی رخ چنین نهاد · زان داغ زیب صبح روز گار یافت · آنکس که گرد کشاده بنور تو چشم دل · در جیب غیب راز نهان آشکار یافت
آنی ز دیده مهر که بگذار رخ چه کشت · شاخ امید را هم پر برگ و بار یافت · ایام بر صحیفه خورشید ده و گشت · جون گرد رخ چه و بیل و نهار یافت
امّا استاد فرخی در ایام دولت محمود بان روزگار خوش گذرانیده و اشعار خوب و قصاید مرغوب در مدایح ایشان گفته و صلات و انعامات موفور
رسیده تا آنکه در شهور سنه سبعین و اربعمائة از این جهان فانی رابعه رو کرده و بسرای جاودانی انتقال نموده و بعضی از مورخین نوشته اند که استاد فرخی
در شهور سنه عشر و خمسمائة در حیات بوده و در هرات توطن نموده چون سلطان سنجر به و طوس رفت و مقام ساخت فرخی از هرات بدان حضرت
شتافت بسیاری چیزی در کش بود و قصیده بگفت پیش امیر الشعرا امیر معزی رفت و امیر معزی شعر او شنیده و بزرگیها و دیر بانها نمود و تفقدات و الطاف
فرمود روز دیگر او را بیار گاه سنجری برد و آنچه مطلب او بود بار دیگر یافت و اسید لیکن این سخن اصلی ندارد زیرا که مکاه فرخی در زمان یمین الدوله سلطان
محمود از جمله شعرای مشهور باشد چون تواند بود که در زمان دولت سلطان سنجر که قریب صد سال در حیات باشد و العلم عند الله امّا شاعر
حکیم آنچه بنظر راقم رسیده همین است که درین خلاصه بر رقم کردیده انشا الله تعالی چون بمطالعه دیوان کامل او سر افراز گردیم باقی اشعار
وی آنچه لایق سیاقت درین خلاصه باشد داخل خواهد شد و آنچه و دیگر اشعار آورده در تذکرة الشعرا که کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر
از جمله مؤلفات اوست و دیوان وی زیاده بر ده هزار بیت در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد و در خراسان مجهول و مهجور گشت

انتخاب قصاید

ای صورت بهشتی از صدره بهایی · هرگز مباد روزی از تو مرا جدایی
تو سرو جویباری تو لاله بهاری · تو باغ فلکساری تو حور دلربایی · شیرین تر از امیدی و افزون ز هم بهایی · نیکوتر از هوایی و افزون مومیایی
خوشتر از بهاری زیباتر از نگاری · جانیکتر از ندوی فرخ تر از همایی · در دل بجای جانی در تن بجای جانی · در سر بجای هوشی در چشم روشنایی
سرو روان نخوانم خوانم چرا نخوانم · همواره با کلاهی هم سرو در قبایی · ماهی بروی لیکن ماهی سخن بگویی · سروی بقد ولیکن سرو سخن سرایی
از هیچ چیز و بان سخن خاصه در نیابم · شاید که من نیایم هرگاه تو در آیی · من بر ترا پسندم تو مر مرا پسندی · من سوی تو گرایم تو سوی من گرایی
بر تو جمال انجم بر من جمال نکویی · هم من وفا نمایم هم تو وفا نمایی · ماهی غزل سرایی بر در گه ستایم · من در ملک ستایم گر تو غزل سرایی
سلطان یمین دولت محمود امین ملت · آن پادشاه زمانه آن خسرو خدایی · آن اصل نیکنامی وان اصل پادشاهی · ان اصل پاک دینی وان اصل پارسایی
در ماه و جان او را امروز و روز بخشش · از خاک برگرفتی وان از آسمان گرامی · ای آنکه هر کرا چون تو ملک نه بخشند · ای آنکه خسروی را از خسروان تو شایی

هر ملک را جمالی هم فضل را کمالی · هم و او را جمالی هم جود را بهایی · شاه بزرگ‌نامی که دولتت ... سلاحی · شیر ملک شکاری شاه جهان گشایی
ان هم از تو ... گویی مگر زمینی · ور طبع و ز لطافت گویی مگر سمایی · پرورد کار دینی آموز گار فضلی · هم پیشه‌ات هم ... سخایی
هر بنده را کلیدی هر خسته را علاجی · هر کشته را روانی هر درد را دوایی · چو بنده را تو بیدی خواسته دار آلمدی · در بامده را کافی در دولتی نوایی
با هر که عهد کردی نیک آمدی و نکث نیاید · وین مرد و زن و فا بینند تو با نه وفایی · هم ما یقینی که داری از اپرید بتر از او بیش · من خاطبی ندیدم هرگز چنین روایی
جایی که رزم باشد همی بر دست خونی · جایی که رای باشد شاه خردمند رایی · آنجا که رزم جویی به ... نشانی · آنجا که بزم سازی با خوب و ذو الحیایی
جون تیغ برکشیدی گیرم همه جهانی · جون جام برگرفتی بخشنده عطایی · از بخشش تو عالم پر چیزی و ... · در دست تو گیتی بر روی وبایی
هر کاه ... کیتی ... گشایی · بر هفت ... ملک ... · گر بر جهان ... شاها ... · در هر کسی ... گوی مگر قضایی
هر ماه ... خسروی را ... در قضایی · در مجلس عالی را ... · از هر پسر ... · در هر چه ... ملکان بنایی
هر جایگه که رفتی ... آمدی مظفر · چون ... · ... · در دستان این ... گرایی
در فرقی ... · ... · ... · چشم ... توجایی
کو روز تیره آرد ... روشنایی · ... · نا آفتاب روشن ... · جون ... آسیا بجا
بایند ... · تا با ... · دایم ... · ای ... سخایی

ولـه

ز بهر گوهر ... · ز بهر ... · ... · ... کلستان کلاه
... · ... · ... · ...

ولـه

... · ... · ... · ...

۳ نگاردت شکفته کند آدم گره | گر از جان من آدم همی شود و بیان | سخن راست رون کرد رستم او | چو گل رنگ نرون کرد دهقان جهان ۳

چو بی گونه یاقوت شد مهر البسته | بنالهای خنیگر ز دست داستان | خزان بوست مهرو برفت از باغ | بساط سبزی سرخی رنگ شادروان

که داد اسپ باره که داد ورزید باد | گر ابر سیر نشان گشت و باد را فغان | هزار داستان داستان زدی بوستان | کنون همی نزند ناله را دست فرزان

۳ هزار داستان را ورد با خراسان | بمجلس ملک المعی زند داستان | بمجلس ملک نام جوی جنگ آرای | بمجلس ملک شهر گیر شهرستان ۳

سپاه دار خراسان ابو المظفر | امیر عادل عالم برادر سلطان | چو خواهم اورا از ایزد گوهر اورا طبع | چو بوسم او را خاک پی چشم او را جان

۳ زدل چو خواهد فضل و زکف چو جود | دلش چو آینه و کفش چو ابر کان | از آن چو خیزد ورد زین چو آید زر | سخا که ورزد زین و جود که ورزد آن ۳

۳ هنر نمود و جهان گشا و کشاد | یکی بجو ببسام و یکی بجو بستان | بزرم ریزد و ریزد چه چیز خون عدو | بعقبه گیرد و گیرد چه چیز شیر ژیان ۳

بعلم دارد و دارد چه چیز علم علی | بعدل ماند و ماند بنوشروان | بزرم گر چه نماید سخاوت و مردی | بزرم گر چه نماید سخاوت احسان

هوا چگونه بود بخشش طبع او بینگ | نبین چگونه بود بخشش عطا او گران | رضای او بچه ماند بمعجز عیسی | سرای او بچه ماند بجنت رضوان

۲ سخای او بچه ماند بسایه طوبی | عطای او بچه ماند بچشمه حیوان | بصبح چست بصبح آفتاب روشن روان | بخشم چست بخشم آتش دمان دمان

بسیرگ کار مشکل بجوی جلک | گذشت عمر او از چه آمد از کیوان | زند زند چه زند زهر خالف تیغ | که کند چه کند با مخالفان جولان

۲ دهد دهد چه دهد دست با مجلس … | برد برد چه برد از عدو بزرم روان | تیغ پاره کند در قفای جون پولاد | خبر همه کند همه مای جون سندان

ایا نموده جهانرا هزار گونه هنر | جهانگشا چون که از دو دست دستان | که کرد الکه تو کردی بروز و بیگه | بر ان سپاه که رود زد رایت خان

زجنگ جستن تو وز سخا نمودن تو | همان تیغ کرانت و تیغ زرافشان | نثار کویم کز گفتن ثنای تو من | ثواب یابم همچون ز خواندن قرآن

همیشه تا چو رزندان زلف دوست … | زروی کردی کوی و زخنکی چوگان | سپید عارض معشوق زیر زلف … | چو لاله بسته پیش سپید …

سران سپه بادی بر … ملک | خدایگان زمین باش و پادشاه زمان | هزار مهر و مهرگان و عید و بهار | بگذار و تو جاودانه بمان

گفتم مرا سه بوسه ده ای شهره دلبران | **ولـه** | گفتا ز هر بوسه نیابی مرین جهان

گفتم زهر بوسه جهانی دگر کو آه | گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان | گفتم زمان زمان بشوی از من … | گفتا پری عجیب بود از آدمی زبان

گفتم ترا همی نتوان دید گاه گاه | گفتا که ماه را نتوان دید هر زمان | گفتم که کوژ کرد مرا عشق ای … | گفتا رفیق تیر چه باشد مگر کمان

گفتم غم تو چشم مرا ستاره کرد | گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان | گفتم ستاره بخت نگار است … | گفتا ز رشک نتوان جدا از ابدان

گفتم ز آب دیده من روی تازه … | گفتا به آب تازه توان داشت بوستان | گفتم بروی روشن تو روی … | گفتا که آب گل ببرد رنگ زعفران

گفتم ز اوافق تو ای دوست برگرد | گفتا بخدمت … شکوی جهان | گفتم کدام شاه نشان ده … | گفتا خجسته … خسرو جهان

گفتم ملک مؤید مسعود کامکار | گفتا ملک محمد محمود کامران | گفتم بخدمت رو … | گفتا نثار شاه … خوان

گفتم بروز بار … | گفتا … | گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست | گفتا ضمیر روشن و طبع دل و زبان

گفتم صد … | گفتا … سوی … | گفتم چو خوی نیکوی او هیچ خو بود | گفتا چو رنگ … بهار … خوان

گفتم چو رای روشن او باشد آفتاب | گفتا هیچ حال چو رای بود دخان | گفتم زمین برابر حلمش گران بود | گفت ای شگفت کاه برکه بود گران

گفتم چه خوانمش که بنامش … | گفتا که بر خسرو شاه خدایگان | گفتم ثواب خدمت او هست خلق را | گفتا این جهان … آن جهان

گفتم چه مایه داد و … | گفتا ازین کران جهان تا بدان کران | گفتم که گرد … | گفتا …

گفتم بعلم و عدل … | گفتا خبر برابر بود … با عیان | گفتم زمانه شاه گزیند … | گفتا …

گفتم که عطا بچه ماند دو دست او | گفتا … ابر گوهرفشان | گفتم … | گفتا ز نکاروان … کاروان

گفتم که او بشکر چه … کس بود | گفتا … | گفتم بخدمت ملکان … شده | گفتا ستاره … قران

گفتم

گفتم بستان … | گفتا ستاره … | گفتم خدنگ … | گفت … سپاه … روان

گفتم چگونه … آسمان … | گفتا چنان که … | گفتم چه … | گفتا …

گفتم امان نیابد از ان تیغ … | گفتا هوا … | گفتم چو … | گفتا کنون …

گفتم چو … | گفتا … | گفتم که شاد … | گفتا که شاد …

گفتم زمانه … | **ولـه** | گفتا خدای ناصر او باد جاودان

۳ همی داد کنی دل من گوای | که باشد مرا از تو روزی جدای | بلی هرچه خواهد رسیدن بدوم | و هم هر زمانی بر دو دل گوای ۳

… | … | … | …

ولـه

… | … | … | …

ای دل تو نیز هستی همی معشوقی | و رنج خوری ...
خورده و غم خوری و خورده چشم خونی | وین زمان بود که ... رنگی
شاه جهان محمد محمود کز خدای | هر فضل یافته است برون از بی‌مری
کز منظری ستوده بود شاه ملک | ور مخبری ستوده بود هم مخبری
... | او باز کرد بار بسیار ... دری
... | از بیم فتنه او ... شادی
... | آری ... اگر ...
ای خسروی که ... | تو ... چشمهٔ خورشید ...
دیدار فرخ تو گواهی همی دهد | پیوسته خلق را که تو چون فرخ اختری
... | آن چیز در جهان تو به آن چیز درخوری
... | دیگر که ... ستوده منظری
... | برتر ز بهمنی و فزون از سکندری
چون روز جنگ ... | چون روز صید ...
... | ... صدر دفتری
خورشید ... | خورشید با تو کرد نیارد برابری

[illegible]

[illegible]

۲ جانست مرا جان چو جز از دل و جز تن
جانی به هم نامه بانی ز تو بر هم
بزاده محمد ملک عالم عادل
بگشی چو یکی کالبد است او چو روانست
او از پی حال به رفت و فرستاد
مر دولت را بر تر از این جهت بیلی
وان چیز که زین پیش جهان بود و دگر گشت
با او به فلک خاقان کرد و دگر گشت
با بخشش تو امروز چه چیزست سرای
هر چند جهان هر خلق ایزد و اند
اندر دل هر شیر ز قتیل تو نیز بیست
چون تیغ بکشی گیری همه جای تو یکی
شاه ملکان بارش وحداد جهانی
وایم دل تو شاد به بیدار نگاری
دوش سوی لب وقت سحر
راست گفتی شنیدست چیزی من
راست گفتی چنگ و اندر دست
راست گفتی ز رخش گلستانی بود
راست گفتی کنار من چو دشت
راست گفتی کسی نهان گر رفت
راست گفتی خسته ام بر و کر
راست گفتی هنر بینی بود
راست گفتی بیاد پر چم بود
راست گفتی برابر خورشید
راست گفتی سپهر گاهون گشت
راست گفتی زمین چو گور گشت
راست گفتی خال علم ابر
راست گفتی فضای برگشتی
راست گفتی بزه در ما دست
راست گفتی در خضا بود و ند
راست گفتی می مجلس رفت

وان نیز برمن نکند مهر رانی
هم سود کم گر ز تو بر هم بزبانی
گر شکر او نیست نفی هیچ مکانی
چاره نبود کالبدی را ز روانی
نخی هم به صورت و هم صفت مانی
هرشاه را بهتر از این جهت نشانی
ای کهگیر و خبری جای جهانی
با هیچ فلک چون بکوه گمانی
با همت تو هیچ چه چیزست گمانی
از خاطر تو نیست نهان هیچ نهانی
واندر بر هر کرده ز تیغ تو سنانی
از خسته آن گشته نکوی دستانی
کیست ای جهان ناز کران یکرانی
شیرین سخنی دوستی بی لاله رخانی

وله

میخ و او در سیاه میخ و قر
نی و بست پرستی اندر بر
بی سواری بهار گل گستر
کاندر جای خویش حاجت گر
من تازه زیر سیمبر
گوی و چوگان به دست افگند
خود مانده رها در روز چهر
گر بود باد را در استام بیزد
خواهد آن گوی ساختن اختر
وانجران اندر آن میان افگر
زان آن باد بستون منظر
باد ازاد او بود و بود و گر
برشسته سکابره بقدر
هستو ترا می کند بتبر
بارشان نیزه و نیزه و خنجر
یا از آن تاختن نداشت خبر

گر گوی تو گر نیست مگو هم نو سخن
ارجان هم و دل خرم کامروا شی
تا او بیامد نشست انی بگشن
کافی ز تو از دهر نیز و رو امیری
با بخت یکی حیل و دستان چو کوهی
آن چیز که زین پیش چنین بود و گفت
او را زنجا دهر امان داده و فرادست
ای با رضای تو گر کار ای تو باشه
از بخشش تو خالی گم یا هم و سخا
پیکان تو تابنده تر است لیک گو تو
چون نیز وکان خواستی اندر صف دشمن
تا گیتی را هست بهر فصل طبعی
در خدمت تو هم چو بر گلستان ملی
جشن من و از روز که جم لب جمله

چنگ بر برگرفت و خوش بنواخت
هیچ نشستی بگذرد و یکی گشت
مست گشت و ز بر خوش ساخت
زلف مشکین بر روی برپوشید
زلف او را بدست بگرفتم
پادشا زاده یوسف آنکه هنر
بود گر گوی زد شه یک روز
هم چوگان بگوی بر زد و شد
از سر گوی زیر او بر خاست
وز لرد زمین فتاد و نوشین
کوه بر تافت این زمین و ناتافت
چون بر آیین نشسته بود بروی
دیو او را بران کنار رهت
گر بلو مور بودی دیری
شاه ایران بتاختن شد و بیر
پشت آن لشکر قوی بشکست

۳ با دوست تجلی شو انگه دگانی
هیچ عملی مال و می شکر بستانی
هر روز کند او از زر چو ابر مکانی
والی ز تو از ملک نیابت شو دانی
هر کار که بر و شیده گشت جهانی
والی نتوان داد و بینی بیاسنی
هیچ شی را زنجا دهر امانی
خورشید و فرشته نامی چه داغی
ور عقب تو حال کم یا هم خوانی
هر روز کند با دل خرم تو زانی
انگشت یکی برو نیاز و بیاسنی
تا گیتی را هست بهر کار مکانی
زیر علت هر چه در آفاق نشانی
از رنگ علمهای تو چون لاله ستانی
اندر آمد بنجم آن دلبر
زده بت و فشاند شکر
روی آن روی نیکوان بیکسر
خویشتن را کنار من بستر
دست من زیر کرد و زلف زبر
زنخ نگرد او بدست دگر
چو به نیزد یک او نکرد هنر
بر یکی تازی اسب که پیکر
گوی او با ستاره آن هم بر
آن که گو گذار بگو که در
از نگاه بوی آن کوه رهبر
باران کوه کوه بسینه و سر
آن شسته بر سینه شیر شکر
کوهی شیر گشت شنوده بر
کو چه کرد از دلیری و هنر
رفت با دشمنان بی سپاه و حشر
وان سوی اندر انگشت بی لشکر

۳ راست گفتی که تر ز شیری بود
راست گفتی خدای گلشنی
راست گفتی که آن حصار بلند
راست گفتی سپند با دستی
راست گفتی بن بر رخت
راست گفتی یکی درختی
راست گفتی برابر از سرخ
راست گفتی دو خیمه خواهد گاه
۳ هم به پرده نیکوان بر روی بوستان فروزد
۳ دوش وقت شب بوی بهار آورد باد
۳ نسترن نو نوا سپید و اندر زر
۳ باغ چو طوطی لباس سبز و عطر نهان
۳ و انگاه شهر یار اکنون جهان گرم
۳ هر کجا خیر است خسته عاشقی دارد
۳ عاشقان بر پس و کنار و جوانی و فا
۳ برگ نسیم و آتشی چون سطر و دیبای زند
۳ دیگران خواب دیده بعضان
۳ هم الف نیکوان سوی گیسو
۳ هر کرا اندر کمند پشت دار
۳ هر چه چون صورت اگر از سوی
چو برکندم دل از دیدار دلبر
شررو دیده که بر روم هی
بچشم اندر شرار از آتش عشق
زجا آبها بجا بعقار رسیدی
ندانم تا ترا چند از
گله دارم ازین رامی آرام
ز عار فراقت آخر دیده
از ره و دشت و کشور با تو یکجا
می گفت دمی خورد و تا سف
سوی بیار کردم راست گوی
ازین رفته مگر تا غم نداری

کلاه و آهوی اندر بر
دل ایشان بگان بگان بیکر
خیر بستی امیر و منبر چیدور
بر نهاده کلاه و بسته کمر
نافه مشک و بیضه عنبر
برگ او زر و بار او زیور
ماه از آفتاب روشن تر

وله

بر نیان تخت رنگ اندر بهار
چند بار شمال و خوشبوی بهار
از خزان صلح و خوشی داده
کامروا از فرمی خیمه به باغ روزگار
خادم مهر خسندی جاوید
ز ترکان بچو سوزان شعله زد
جان از باختر رفتی بخاور
چه باید چیز از کار تو کیفر
فرو ننگ ره و بر گیر ساغر
که دارد دور ما را یکی دیگر
ز تو نیکی بر و دشنام کشور
ز دوره فرقت آن خوب دلبر
سفرهای بی هم سود و بی بر
کزین تو زود باز آیم تو انگر

تیر او خورده بودی اندر دل
روزی اندر حصار بر حصان
روی آمد از بر سلطان
گفتم از خلق او سخن گویم
جود او را بکتاب
شاد مان باد و دانش شی
ز خیش عید اکه بعید

وله

خاک را چون ناف آهو مشک
خسرو تیغ سر برده بار در یا گذار
میر عادل بوالمظفر شاه

وله

تو گوی داغ سوزان بر نهادم
مرا و جان نگارین چشم گریان
مرا گفت آن دلارام ای آرام
سکنه زنجی لیکن دو باره
مرا در آتش هجران چه سوزی
فغان زین باد پای کوه دیدار
فراموش شد این روز دور
مرا با کام دار و کام زخش
بدلبر گفتم ای از جان شیرین
ندانم سر ز نشین کردی
برفت از چشم و جشن

هر که از بیان ز و نهادی
او فتاد آتش ستود
آن نکو منظر نکو محضر
خوز کرده این حرب
جشن او کرده زیور و زر
کاره بر گلوی
لا درا برگ نیلوفر
۳
۳
۳
۳
۳
۳
شاد را با کام افشار
جان گر دل آذر
حکم بر ان و بر خون
که داری هر خواب
بگشتی در جهان بچون سکندر
فغان زین ره نو ره بچو گستر
که گشتست از گذشته یاد آور
بیا بان بر مغفر

روی صبح و شب ابلق و تیره
هوا چون قیر و ماهی چون مغفر

هوا اندوده رخساره جوزه
سپهر آراسته چهره بگوهر

کمان برده که باد انداخت پراکند
بروی کسبزه ابا برگ عبهر

خم سنبل چو خم زلف جانان
معلق گشته اندر لولوی تر

شکل گوهر اندر تاج اکلیل
بنازک برنهاده عقد مغفر

بنات النعش چون طلطاب سیمین
نهاده دست زیر و پشته از بر

همی گفتم که طلطاب فلک را
بپیکری که ساید بر دن اید

نهانی بود و سر برده از کوه
برنگ روی مهجوران ز غوز

چو زر اندود کردی گوی سیمین
بشبادة و چو دار او بگیتی منور

ورا چشم اندر ایشان خیره مانده
روان هر گوشش و سنوزد اسفکر

برنگ اندر همی شد باره نازان
چو در مهتاب برد اکنون ادور

برون رفتم ز رنگ شکار کردم
بسیچ پیش یزدان کرد و گر

دمنده از دهای پیش امد
خروشان در آن ارام و زیبا

گرفته دامن خاور بچنگال
نهاده بر کران با خز بسر

بباران بهاران گشته فربه
بگرهای فریدان گشته لاغر

هوا را دست هر جا اندر جهان هست
زهر جه اندر جهان هست او جوانتر

شکوه آمد مرا و جای آن بود
که جای او دخانی بود منکر

مح شاه برخواندم بجیحون
بر آمد بانگ الله اکبر

تواضع کرد بسیار و دو الکت
زمین مشکه ومی از آن ازار بگذر

کرمن شاکر دگر باد او یم
کزو خوش بی خوانی از بر

بدو شاه از برون گو گشتم
یکی بوی از تن من باشد هر تر

وز انجا تا بزین کاه گفتی
کلاه دستیدم فردوس را در

همه بالا بر از دیبای رومی
هر بستی بر از کالای ششتر

کلاه بربست بر فرق منعقد
کجا ساخت بر ساختن مشجر

یکی چون صورت مانی منقش
یکی چون نامه آذر مصور

و گفتی هیکل ار دست گشت
ز بس لاله هر صحرا اسراسر

کمان بودی که هر ساعت بر آید
فراوان آتش اندر وی اخضر

برین حضرت بر انگونه رسیدم
کزنی فرزند یعقوب بهم

جهان گیتی منظر عالی بدیدم
رها کردم بسوی جانان کبوتر

بگو تر سوی جانان باک شاد
بشارت نامه زیر پرسش اندر

بنا در دو نوشته کای دلارام
رسیدم دل بکام و کان گوهر

بدرگاهی رسیدم کز بر او
نیارد در کوکشتن خطا گر

سرای هر سعادت بنگار بش
زمانه چاکر و دولت گر بور

بصد راه اندر رشته بادشاهی
ظفر بابی بکنیت بو المظفر

بنا جشن پرنشسته عهد آدم
تبیینش در سرشته هول محشر

ضیا بج رای او و الجفت مسرور
موافق لفظ او را سعد اکبر

خداوند خشم او ارد و بهرام
خداوند چو داوری او را گوهر

روم صبح و روشنیش کشادت
نهاده پیش بیک و بد برابر

یکی دانش سر حب از او هر جوش
یکی تا بکجا زرت از جان کافر

زمان از هیبت او بار گیرد
چو خواهد زاد بتاج و مغفر

سخاوت کف او را قربانست
شجاعت نیزه او را ابر اهر

جهان را خود کند رای تو روشن
ز رای او استاده روشن خور

با فر فرخ باشد خسرو او را
از و دارو نشان مغز افسر

ملک کرداشت شاید ملک ملکی
بزور اندر تو اندر دانش لشکر

درخت از میوه دیدار او را
بجای برگ چشم آید همی بر

نخمید دخشش لیس کز نخمید
بنا شد زیر وی جز خار بستر

بباغ خشک بر خوان مح او را
بر آید راست بچون شاخ نوبر

صنوبر را ز رالیس بادی تا
همه خورشید بار آرد صنوبر

بگوان بر خاک مصف ادی او
اگر چه ای کرکرد و خاک عنبر

ایا خورشید آزادان گیتی
سپهر رادی و دریای مفخر

نتایج پر از شیخ بر فروخته بود
شود باغ بران شمهای خوابش اکباب

بگشت باد خزان شمهای باغ و روا نست
اگر نه در دادار مرغ تابان تاب

بجلسه برنگ و بکوه سیب بهی
حکایت رخ معشوق و حدیث لاله اب

کم درخت شکسته گناه آدم کرد
که بر آدم عزان شود بناب

بر آمده از سر کهسار تا طلایه ابر
چو مو بجای حواصل کرده گشی جهانشاب

کنون که ابر چو موسی هوا صفت بهوا
چو داشت باید سوی جو اصل سحاب

بجای لاله و بوی بهار تا زه چه بر
نبید روشن و بوی لحور و بوی گلاب

از آن گهر که از جمال خسرو دیو
و زان خیم کرد دست گون خضاب

از آن خم که چون در فتنه بجام بلور
کلانه بدر که گشت از دو غنچ کباب

بلکه جنگ و بیابک ماب کرد می
هزار دستان با جیل قمری خطاب

چو زیر چنگ فروکرد و میل مطرب
هزار دستان بگسند رود پهای رباب

بهار از نه می خورد پیش از بهار نرم
ز دست باغ بجای گل شکفته شراب

چو مست گشت بر خواب خیر گشت
ز نیس که خورد بباغ شکسته بادنه اب

سپاه رانده باغ برد و چشم گرد
بجای نیست که گفته بهار خواب

بهار چشم چو گشاد و خواشتن را دید
بجست دمش خاره شده خوابت جباب

سپاه او بجز بیشه نهاده روی ایم
شهاب وار همی رفت هر یکی بشتاب

شکسته کهنه برگ درخت نرم
شکسته گوه و از زنده گشته چون سیحاب

نگه گفت را بخلد بگی روزی
برادر ملک آن ملک قوت و قاب

و زان جبره بشیمان شود زکرده خویش
جهان که بینم گشتان صراط روز حساب

خیر دولت ابن یوسف بن ناطر دین
جواز اهل هدی شمس اولو الالباب

بکام و از روی دشمنان بوستان
مرا چنین که دارد دو رنج و عذاب

جنگ بیش از آن رو همه خلایق را
امیر سید یوسف دهد ثواب خطاب

که باشد انکه ورد اسلاف اوردها
بجال ابو ز بر سکشش نقب اب

ایا بزرگ از او تر زصد حاتم
ایا بعمر که دو رو تر زصد سهراب

زمانه تراخا ما هیبت از خدام
فلک مر او ترا خاچیست از حجاب

فلک به شبه چون جوشن ستاره
کسی کرند بود در روی شتاب

برون همی جهد از آسمان ستاره شب
ز بیم تیرت بر قول من دلیل شهاب

ز هیبت خصم از شیخ نشست جدا
چو جنبه خصمان او شود معطاب

هزار بار بر ست تو از مبارک تیغ
زخون دشمن تو گرد روی خود لیس خضاب

بسان ساک چو قارون فرو رود بزمین
جهان بمان که تو شیر کنی از وا

ز بیم تو بر هر تیغ جند جنگ
زمانه تو بیرو سعد بیان از عقاب

ایا طریق خرد بار زده و از مهروی
ایا فنون جهان بر رسیده از بر باب

شرف کند بتو علم و بناز از تو ادب
از انکه مایه علم و قبله آداب

کجوان کتاب سبز انکه خوب سیرت
بدان کتاب بپیر ساخت صد فوران کتاب

خدا بگانا شاها سها خداوندا
یکی حدیث بتو لیس از ایں رواج جواب

زمین بشکر تو منقت می سوال کند
سوال فضل ترا جون ام بشکر جواب

بحق خدمت باشند خوار بشکرا
و خون زخدمت دار ای امیر ثواب

سخاوت تو کرد از مهای خوب تو کیک
چو کوه روی جهان من و بیان آب

چو گفته گفتم و گم بوده مردی او را
بطبع آب و وان کرم که سوی او اب

مرا تفضل تو آب او در او بود
بهوستانی تو شیر زرد و نگار شتاب

بزرگ نام شدم در جهانه او ان
سپهبد روی شدم و دو جهانه جاب

همیشه تا بجوان باشد سع نجوم
سگان و بسیر کو اکب بکام اسطرلاب

جهان بکام تو داراد و هر جهای تو بوا
بحول الاحوال و مسبب الاسباب

ول

نعمتی انکه را بمجلس بجای تو نیست
جهان کسی که را لطافت جهانی تو نیست

جفا چه باید با آن کسی که در خور تو
روان بشیری گشتن ز راه جفای تو نیست

همه هوای تو بر جور و بر جفای ری
مرا ز ابر خفت و هوای تو نیست

بجسته سوی بلیک سوی بیشه در تن من
که بیهوده دل من هوای تو نیست

بجان تو و بمهر تو و بعهد تو
که دیده بر که ارد چهره و ارضای تو نیست

مرا تو جانی و از جان عزیزتر چه بود
و گر عزیزتر بود جان مرا بجای تو نیست

همه جهان را آراد انکه بجانه خویش
مرا ز هر دو رکس سرای تو نیست

مرا دو هست که کس مرا بجای تو نیست
مرا بگرد را بمجلس بجای تو نیست

دلم ربوده بجان چشم نرگس دلبر
بجام اندرون جشم اکر بای تو

اگر برون جانم ز راستی ای ماه
بر تو جانم گیس کار جز برای تو نیست

خدای داشت ز جان و جز از بجا
اگر جان و تن و جز از برای تو نیست

ذکر استاد الحکما و سند الشعرا حکیم اسدی طوسی

از جملهٔ استادان شعراست و مقتدای سخن‌گستران بلاغت‌شعار و طرز مثنوی و طرق
سخنوری شهرت تمام و طبع بلند داده و در طرز و صناعی و نکته‌گذاری و بی‌مانی بکمال است چنانچه استادان این فن و مقتدایان صاحب فضل بسبقت و تقدم وی قائلند
و در عصر خود در میدان فصاحت گوی سبقت از شعرای زمان ربوده و میان فضل و کمال بهره‌ور از سخن نموده چنانچه انوار کلامش بر صحایف روزگار تابان
گشته و آثار ماثر نظمش بر مثنوی گویان و صور نادان شده اشعار آبدارش بر وجه شهرت یافته که صیت آن چون فیض آفتاب بجهان رسیده و طبع اهل
لطیف مرتبهٔ عالی‌اش گشته که نام آن ... شنیده‌اند و در روزگار آل سبکتکین استاد شعرای خراسان بوده و حکیم فردوسی از جملهٔ شاگردان اوست
و نسبت خویشی و قرابت نیز بوی داشته و آنجناب حکیم را بنظم شاهنامه تحریص و تکلیف کرده و بدو داده وی آن نظم اتمام یافته آورده‌اند که چون حکیم فردوسی
از غزنین فرار کرده بمازندران افتاد و بعد از مدتی کار بانجام [illegible] مراجعت نموده بوطن مألوف آمد در مرض الموت استاد اسدی را طلب کرده و گفت ای استاد اجل
خود را می‌یابم و وقت رحیل نزدیک رسیده و از نظم شاهنامه جزوی مانده است اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر ترا قضیه رسد و مرا حیات باشد
این شغل تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که دست تو این کار کفایت شود گفت ان شاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون آمد و [illegible]
قرب چهار هزار بیت باقی نظم شاهنامه گفت و فردوسی در حیات بود که سواد آن ابیات بمطالعهٔ وی رسانید فردوسی بر طبع مستقیم وی آفرین
کرد و آن نظم از اول استیلای عرب است بعجم و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن ابی وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه
لیکن تا غایت چنین این قول و صحت این خبر نزد مصنف این اوراق ثابت نشده و در کتاب معتبری بنظر نرسید اما بعضی از فضلا و شعرا بر آنند
که نظم اسدی خصوصاً گرشاسب‌نامه از نظم فردوسی بهتر است و ابیات آن نظم بلندتر و در غایت شاعری و جهد در ابلاغ سخن‌گستری بیشتر کرده و بعضی
این سخن را قبول نکرده و مکابره میدانند اگرچه حکیم فردوسی در صنعت شاعری نکوشیده لیکن بیان معنی را باقصر وجهی کرده و سخن را از حشو و زیادتی گفته
و آنچه بایسته در بیان تاریخ بنظم آورده و مجلس فاخر نیست که این نوع سخن گوید و بعد از حکیم هم استاد اسدی کسی دیگر بنظم شاهنامه بوی نرسانیده و اگر
سخن‌سنجان مثنوی وی را بخوانند و بنظر امتیاز مطالعه نمایند بدانند که او رنج بسیار برده و بمراقی غایات آن فن رسیده و همچنان سخن و مثل آن نتوان
گفت و شاهد این معنی از آن مثنوی این ابیات درین محل ثبت شده در تعریف شب گفته **شعر**

شبی بود زنگی سیه‌تر ز زاغ ٢
مه نو چو در دست زنگی چراغ | سپاهیش بر هم سپاهی بزیر | چو موج از بر موج دریای قیر | چهنده و بقیر اندر اندوده روی ٢
سپه جامه بر رخ فرو هشته موی ٢ | جهان تیره چون کان زلف عروس | زبس تیرگی ره [illegible] | تو گفتی جهان دوزخی بود تار
بر او کشته دیو اندر و صد هزار | ز انگشتشان بر همه پیرهن | دهان دود و تار کفشان از دهن | زمین را ز آغاز و بیداره نه
زمانه ز دوری و رفتار نه | بر خوان شب در به بنیاد آفتاب | فرو هشته پرده ما برده خواب | فرشته گرفته ز بس بیم پاس
پری در نهیب اهرمن در هراس | **در تعریف سنبر محمود راست** | نشسته از بر باره رهنمون | یکی باره‌ای کوه کوهان هیون ٢
شکیب آوری و ره برو تیز گام | ستوهی کشی کش ز خوش خرام | که آسانی و ره ساز و هنجار جوی | سبک پای و آسان دو و تیز پوی
٢ شتابنده از جنبش و ره بر زمین | جهنده بیان و گریزنده پس | چو موج از نهیب هوا آتش زتاب | چو خاک از درنگ و چو باد از شتاب
برای از خود تیز دیو ار رتو | بپای از کمان تیز رفتار تر | بکردار چنادل و تیز هوش | برده بیان چشم و جاسوس گوش
کمان وار کردنش و رفتن چو تیر | غیر سنب پای و خاره رو چون خمیر | بدانسان همی شد که مرهمان زگرد | بجستی قضا گفتی از زاد کرد
گهی در زمین باد و در مرغکان | گرانه رهوار جفت پرندگان | بی موج و در پلاس سیاه | فتوری کمی گوش از دور میل راه
اگر سینه بر کوه بسپاردی | بکندی و در ژرف دریا زدی | بیابان کجا دیده بگذاشتی | سبک‌تر ز دیو ار بگذاشتی
در تعریف اسپ اوراست ٢ | یکی گشت جای برزه راغ | بدیدار رفتار زاغ و نه زاغ ٢ | سیه رنگ و چابک و مشکی دم | برنگ بوی و آهو تنک و کوه سم
٢ کراند ام و [illegible] رنج و گرد | زمین کوب و در بار و ره نورد | ٢ به پستی چو باد و ببالا چو ابر | شناور چو ماهی و دلاور چو ببر
٢ از اندیشهٔ دل سبک پوی‌تر | ز رای خردمند ره جوی‌تر | ٢ چو شب بود لیکن چو شب تافتی | بتک روز بگذشته دریافتی

چو ابر

چو در آب حیتی چو بر خشک راه | بروز از خور افزون شدی تیز گاه | برو فروزه بر چون ره اندر گرفت | جهان گفتی از باد تک بر گرفت
چنان شد جهان و هوا تیره بوی | که چون کان [illegible] خورشید [illegible] | **در تعریف جنگ گفته این ابیات را**
٢ دو لشکر بهم بر رسیده به تنگ | ره دیر کشید نه در خاست جنگ | بر از گرد شد روی ماه از نبرد | بر از خاک شد کام ماهی ز گرد ٢
٢ جهان گشت پر گرد ناورد جوی | ز خون خاست بر جای آورد جوی | ز بانگ یلان مغز ماهی بخفت | از انبوه جان راه گردون گرفت ٢
هم زمین همچو کشتی شد از موج خون | کمی است جهان [illegible] | زگرد سپه خنجر جنگیان | همی تافت چون خنده زنگیان ٢
٢ ز بس کشته کانجا ز هر دو گروه | ز خون خاست دریا و از کشته کوه | نه چندان از خون تن رزم کوش | که پولاد پوشید با لعل پوش ٢
سپه چون سپیده گرفتار شد | نیکا رو در دو بیکار شد | درفش و بنه خوار بگذاشتند | گریزان رکین روی برگاشتند
[illegible] | برفتند چند [illegible] | از ایشان فکنده تر بسیار گرد | [illegible] ٢
گریزنده را تا بکابل فراز | سنان از قفا [illegible] | همی تا بکابل ابر یک [illegible] | سر و پای و دل بود و مغز و جگر
٢ وزان پس که تا سال صد زیر گل | همی [illegible] | **در موعظه گفته** | بهشتی بود گیتی از رنگ و بوی ٢
اگر مرگ و پیری نبودی در وی | ٢ زمانه در مرگ یکدم [illegible] | اگر دم در از [illegible] | و چون این کتاب را از مثنوی

شعرا خواهد بود در انتخاب مثنوی وی چندان بسط نرفت بدین ابیات اکتفا نمود اما ذکر شمه از احوال عشق وی آنست که وقتی از اوقات
بر دو دختر که یکی دختر عم وی بود و دیگری از بیگانگان عاشق گشته بود و این دو دختر در شهر طوس بحسن و جمال موصوف بوده و بلطف و عفت
معروف و حکیم نزد هر دو اظهار محبت میکرد و در زمین طلب تخم ارادت میکاشت چون محبت متمادی شد حال آن شد که ایشان از شوهری [illegible] حکیم دختر عم
عقد کرده و آن دیگر را یکی از خویشان وی خواست لیکن میان حکیم و هر یک از این دختران شرط شده بود که اگر دیگری و یرا عقد کند آن شوهر نسازد و بی
در رضای وی نهد القصه چون حکیم دختر عم را بخانه آورد بواسطهٔ شرط که میان وی و آن دختر دیگر رفته بود این زفاف کرد و آن دختر دیگر نیز بسبب عهدی
که میان او و حکیم شده بود دست بشوهر نداد و شوهر هر چند عجز و زاری کرده کار بر وی تنگ گرفت فایده نداد آخر الامر کار ایشان بکلفت انجامید
حکیم شبی با یکی از محرمان برخاسته در لباس زنان بحوالی خانهٔ معشوق در رفت و در آن نزدیکی در موضعی قرار گرفت و کنیزکی که بر سر حال ایشان
واقف بود آن دختر را خبردار کرده به میقات معهود آمد حکیم از جای بجست و استقبال آن دختر کرد و سلام گفت و دست روی او بوسید آن
گفت من روی از ایشان بتافتم و بجانب دیگر شتافتم تو را آواز داد که باز آی که در میان ما شایستی نخواهد رفت و اگر وصال میسر خواهد شد بطریق
تو خواهد بود من باز آمدم و در تو نشسته و از گذشته و آینده سخن در پیوستند آخر حکیم گفت بار حال یکجا خواهد رسید دختر گفت شوهرم بواسطه خوی
من با این راضی شده که سه هزار درم بگیرد و مرا طلاق دهد حکیم گفت این مبلغ اگرچه میسر نیست و مرا قدرت بر آن نی اما آنچه گوی بجای آرم و مهر
فدای جان کنم و هزار جهت بر جان خود نهم اگرچه جان من در سر آن رود پس برخاستند و هر دو از آن راه که آمده بود برفتند و بر در دیگر داستان گشتند **رباعی**

بر دارم اگر دل ز جهان فرمایی | بر هم زنم از سود و زیان فرمایی
بنشینم اگر بر سر آتش گویی | بر خیزم اگر از سر جان فرمایی

نقلست که چون حکیم اسدی بخانهٔ خود مراجعت نمود بنیاد گریه کرد و دختر عمش که در حبالهٔ او بود در خانه آواز گریه حکیم شنید که چنین میخواند و از دیده
سرشک گرم میراند [illegible] | زین عشق چه حاصل شد جز ناکامی | زان لب امید شکر ناکامی | در جور تو همچو زلف ای جان جهان
ایم و شب دراز و بی‌آرامی | علی الجمله سبب گریه درد دل آن دختر از کرد و از وی چگونگی حال باز پرسید حکیم آنچه در دل بود بر کشیده گفت
بدختر عم گفت آن دختر زیور و حلیات خود را نزد حکیم آورد و بوی داد و حکیم آنها را با چیزی چند از خود فروخته آن مبلغ را نزد معشوق فرستاد
و آن زن نقود را بانقد از خاصهٔ خود بدان شوهر صرف کرد بلطایف تدبیر از وی طلاق گرفت و بعد از انقضای ایام عده بعقد حکیم اسدی در آمد
و ایام محنت و زمان هجران بر آمد **شعر** | گذشت غایت هجران [illegible] معشوق | وقت [illegible] وصال [illegible] اند کرد | گل جمال رخ یار [illegible]
گر تو حق عار جفا نتوانند کرد | آورده‌اند که حکیم از این زن پسری آمد آن زن دیگر دختری آورد و حکیم از این دختر [illegible]

ازین دختر پسری آمد و او را ازین مرد و زن اولاد کثیر هم رسید و ازان تنها فواید کلی دید **رباعیه** یا رب ز دو اتفاق ستاننده توئی
در رنگ مه و ماهی داننده توئی / هرچند رهی ز رهای دورست / هم باز رهیم چون رهاننده توئی / ای عزیز در جهان صورت **لمولفه** عشق
حکیم اسدی گفته چند منفعت جهت اول آنکه تعدد محبت باشخاص متعدده و تکثر صورت بافراد متکثره منافی حالت عشق نیست و مناقض قاعده وحدت
عشق که در صدد کتاب در فصل ثالث مذکور شده ندارد از جهت آنکه عاشق در اعیان متکثره وحدت جمال حق مشاهده میکند و بسبب استعداد محل بار
امانت اصلی تجلی را امانت متعدده میشود زیرا که شاهد ازل چون خواهد که در هر مظاهر شخصی رخ بی سازد از جهت عشق خود و آن شخص را استعداد آن نبود
که جام جمال عشق ازلی را نتواند چه بنا باشد از آن نور تجلی گاهی از آن هلاک شود پس اول او را بعشق مجازی آینه آن عشق خواه یکی و خواه دو
و خواه بیشتر او را امتحان کند یعنی از آن عشق با آن محبتهای متعدده و بجندی از فعاد او بر کی سازد و هر جا ببخشش روانه تا بجنبه عشق ازلی و ساحت
محبت ثانی که رده چنانکه بسیار باشد که جبهی از امن و کودک دو سال رتار از دوست دارد اما منعوز اهلیت فراش ایشان ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ
شود مقصود را خود کند اگر مرادش حاصل شود فنعم المراد و اگر نشود از جهت اقتضای بلوغ مراد درون او برکند و از فوت طلب مقصود خود باید لیلی القضا **رباعی**
ایا بود آنکه باز هم روست / در دیده کشم چو سرمه خاک کهست / گر قدر تو دانی نمی دانست رهی / امروز مرجان و تار موست
و جهان این معنی مخزن اسرار آنست که اگر شمار کسی بگوید باشد که سواری سلطان را شاید نه آنرا بعضی و صندلی بر نشینند تا برکسی و توشی و دیرامای و
راهواری را کنند بحقیقی سبحان محبت الهی را اول بعشق متعدده و محبت متکثره عادت دهند تا بعوت آن محبت ازلی را شایسته شوند لیکن باالکمال حضر
درین تجلیات ناسوتی تقید شده اند و از آن بعکس تجلیات لاهوتی مشاهده کرده اند لا جرم عاشق درین حالت و مسالک در مقام اسدی و ارحمتی
و محبوب با جمال دیگر و لباس دیگر و عشق بکمال تر و تمام تر مشاهده آن حسن و کمال کند چنانکه محقق میگوید من سلسلة الذهب **مثنوی**
هر تو حید شیخ محی الدین / آفتاب سپهر کشف و یقین / آنچه از ذوق خود بیان کردست / در فتوحات مکی آوردست
کز سنوب چو آدم و حشی / جب جام گرفت جذبه عشق / عشق اندر دل انثی افزود / که براه رهستی من دو و
لیکن آنرا بهیچ روی رهی / متعین نبود قبله کسی / علم او اخذ عشق بر یوق / لیک نام و نشان نه از مشتق
و نکته دیگر آنست که اگر شخصی در کعبه بوده روی او در غیر او وجود آن کعبه بر دوریست و اگر کسی در دیر بود که روی او با حق باشد آن دیر او را کعبه است
مثلا اگر شخصی محبت در بتکده روی غایه روی به بتکده باید آورده و زنار محبت بر میان وقت باید بست و از غیرهای او بر افکنده باز بسته تا ملاده حال آید
و محبوب در کنار دل آید پس سالک باید در هر کاری و هر فعلی که کند نظر او با حق باشد تا بحق رسد و نصیب از آن محبت یابد مثل کان فی قلبه کان الله له بان
ابنعیمت **رباعیه** با دل گفتم بزن هوای دیگر / کم کن غم او باشنای دیگر / دل گفت مرا بام در بحث نوشت
تو خود بطلب دلی ز جای دیگر / مجملا حصول مرتبه محبت مراد است هر جا باشد و هر کجا باشد و هر چه باشد و نزد هر که باشد خواه منظور فیها متکثر
و خواه پسر خواه بنده باشد و خواه آزاد خواه متحمل باشد و خواه مدر خواه متعدد باشد و خواه واحد ترا با آن نور کارست نه با آن ذات زیرا که آفتاب
هیچ خانه را نتواند بود در هیچ خانه نگنجد از آنجهت که صد و شصت برابر زمینست در خانه تخودی چون بگنجد لیکن ترا با مکلی آفتاب چه شمار و با مائی ذات وی
چکار حظ تو از آفتاب و نصیب تو از آن نور بود که خانه ترا مکلی روشن کند و یقین باید دانست که عشق را غایتی است و انتهی کار محبت و در ذات متشخص
وجهت معین ظهور ندارد اما شدت و ضعف بسبب استعداد اصلی و فطرت جبلی تواند داشت چنانکه در آیه اینما تولوا فثم وجه الله اشعرنی فیهر بعد **بیت**
ای عین بقا در چه بقای که نه / در جای نه و کدام جای که نه / ای جای تو از جا و جهت مستغنی / آخر تو کجایی و کجایی که نه
مناسب این معنی تحقیقی بخاطر رسیده لا جرم قلم مشکین رقم خوشستی آن اقدام مینماید و این ذکر را بآن اختتام میکند در یکی از تفاسیر بنظر مطالعه رسیده
در بیان معنی ولله المشرق والمغرب یعنی بر او راست هر زمین و مکانی و هر مکانی پس اگر از یک موضع ممنوع شده بسیط زمین مسجد شماست
چنانکه حضرت بهترین موجودات صلی الله علیه و آله میفرماید جعلت لی الارض مسجدا از جابر بن عبد الله منقولست که سبعا امره فرستاد و من
در میان ایشان بودم روزی لشکر ابری تیره در روزگار برچون جمشید خورشید از ایوان زرافشان بکلو سرای مغرب خرامیده جمال جهان افروز در نقاب ستره پنهان شد **بیت**

روز

روز چو در پرده بپوشید راز / راز برون داد شب پرده ساز / شب ظلم روی بخود و ظلمت ابر بر تیرگی شب افزود **بیت**
ز مشرق تا بجنوب گشت تیره / ز ظلمت چشم انجم گشت خیره / **قافیه** ایکه جمع کرد از بیش طاق آسمان آورده سمت قبله بر ایشان معلوم نشدی
در حجاب سحاب پنهان شده **بیت** مشتری بود مانند قطران سیاه / ز سیاره جدا از پروین نه ماه / جهت قبله مشتبه شده بعضی بسوی
شمال توجه نموده بر زعم آنکه قبله آن طرفست نماز خفتن گذاردند و جمعی روی بجنوب آورده آن صوب را قبله صواب پنداشتند و هر گروه جانب قبول را
بخطی نشان کردند تا بامداد علامات قبله از آن باز شناسند چون صبح عالم آرای از مطلع افق طالع شده و آثار طلیعه طلوع نمود و اقطار جهان منور
گشت صحابه خطهای که ریب خود را از سمت قبله منحرف و از جهت کعبه منصرف یافتند چون از آن سفر عود نمودند و با قضای آن نماز از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله اجازت خواستند این آیه نازل شد که جهات از آن اوست و هر جا رو آرید جلوه گاه شان و قبله گاه شما او **شعر**
از هر جبینی ظاهر انوار تو بینم / در هر طرفی روشن آثار تو بینم / بر هر سر بازاری اسرار تو بینم / و اندرین هر عاری گلزار رخ تو بینم
و نیز گفته اند این جواب عیب جویان و طعن گویانست که در شان قبله سخن میکنند و در باب الکه مسجد سادات علیه افضل التحیات ... بجانب
کعبه بنائی روی آورده بود و قوم جلیل شده و آنجنان بود که حضرت رسالت چون بمدینه آمد صحابه بکباره و خیار مهاجر و انصار قریب شانزده ماه روی بجانب
شام و بیت المقدس نماز میگذاردند بعد از آنکه حکم آلهی بتحویل قبله تشرف صدور ارزانی فرمود جهودان آغاز اعتراض کرده گفتند اجماعت و اگر
سوی مسجد اقصی نماز میگذاردند روی ایشان بجنوب بوده و پشت بمشرق و حالا که توجه کعبه مینمایند روی بمشرق دارند و پشت بجنوب اگر استقبال
جنوب جهت راستی بود آن باطل باشد و اگر استقبال مشرق راستست پس استدبار خوب نباشد و بر هر تقدیر خطای لازمی آید حق تعالی ایشانرا
جواب داد که مشرق و مغرب از آن اوست فاینما تولوا فثم وجه الله وجه وجه مرده و یکیست چون وعد وعده و وزن وزنه و اضافه برای
تخصیص و تشریف است چون بیت الله و معنی سخن آن باشد که هر جا روی آرند آن جهت طاعت و عبادتست و از ابن عمر رویست که حکم این آیه
در صلوات نافلات کردر اهل به هر جانب که روده روی بدان تطوع تو اکرد و گفته اند وجه بمعنی رضاست کما قال الله انما نطعمکم لوجه الله
و در وقف بدرست که این کار برای روی تو میکنم یعنی بجهت رضای تو پس معنی این باشد که بهر جا روی آرید برای طاعت اعتبار رضای خداست و این قول
از تحویل قبله کعبه بوده باشد و در تفسیر از سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه نقل مینماید که از وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه بهر جا روی آرند آنجا
خدای باشماست و از کردار و گفتار شما غایب نیست علمای دین گویند این نفی تشبیه و تجسیم میکند جهت آنکه جهت از لوازم جسم است و در وم بطلان کلی
و طیق و هر چه جسم بود و قسمت پذیر بود و آنچه قسمت پذیر بود مرکب بود و احتیاج مرکب با جزا ظاهر است پس جهت را جای نباشد از موجود و خالق کر
آن الله تعالی است و خالق منزه است بر مخلوق و از بجا لازم آید که حق تعالی از جهت منزه باشد و دیگر اینما تولوا دلالت میکند بر آنکه حق تعالی هم جهانی
نیست و اگر نه طلب او بجای معین بودی **ع** نه جهت بود و نه بر او مطلب هیچ پیش / یکی از درویشان را پرسیدند که این است یا نه که بر زوگه با معین این در انجمن این
برای غایبست و او حاضر **بیت** ای گرفتار کیف مانده و این / دیده بگشا که اوست عین العین / شخصی در حضور سید الطایفه
بوقت تکلم اشاره بآسمان کرد شیخ جنید فرمود که آسمانرا اشاره الیه مساز که آنچه میطلبی با تست **بیت** آزاد که زمین و آسمان بجوینه
جای دگرش بجو که در جان توست / و محققان در تحقیق این مقام و تفسیر این آیه که ایست که زبان بیان حضرت خالق رتبت در انشای اشعار
هدایت شعار بدین معنی اشعار میفرماید **مثنوی** از پی اینجا تو لوا خوان / فثم وجه الله مشهر بخوان / یعنی آنسو که روی قصد آری
تا حق بنگرش بگذاری / وجه حق کان بود حقیقت او / باشد آنجا بسوی او نگرو / هیچ جا را نگر از استثنا
پس بود عین حق عیان هر جا / عارف حق شناس را باید / که بهر سو که دیده بگشاید / بیند آنجا جمال حق پیدا
تکمله از جمال حق اصلا / و این معانی بر بصیرت کسی جلوه کرده که ترجمه ... از ملاحظه ماسوی پاک ساخته و دیده وحدت یکبار از شائبه
اغیار دوخته و قدم تجرید در صحرای توحید نهاده بار توحید در سر منزل توحید گشاید و جمال لا اله بکمال شجی محیط از وراء تتق غیبات جلوه
بیند و حقیقت و هو معکم اینما کنتم در هر چه و هر ظهور دارد و باز باید **شعر** تو مجملی و دیگران مو جو / مدار وجود است از همه رو

با همه بیدی و منفی همه جوان کرد دست یارب کو تا سر سوی از تو بر جایست ره بنایی به دولت یکبره اما اشعار حکیم اسدی سوی مثنوی گرشاسب نامه چیزی در میان نبشت و مسوده این اوراق جد بسیار نمود سوی این قصیده که در مناظرات گفته شعری دیگر نیافت والهذا نامی آن اشعار بی نقصان و تغییری در این خلاصه درج یافت اگرچه آن طرز سخن الیوم متروک است و نیک پسندند لیکن جهت تبیین قدرت و فضل وی که در ... نوشته شده و اول کسی که در لغت فرس کتاب نبشته و جمع آن لغات کرده است و ماخذ جمیع رسایل لغت فرس رسالهٔ آن جناب است اما وفاتش در زمان سلطان مسعود بن محمود بوده و سال تاریخ معلوم نیست

انتخاب اشعار

در مناظرهٔ مسلمان و گبر در آتش و خاک

آری

[illegible]

در مناظره ربیع و قوس گفته

[illegible]

تو بجانش بمردی ورا افعال خیب ورنه ابو علی زین دل بچار رو هم من ناصحی از خود رهروی خونش از آن آگاه من چو نال حسود نارم تو چو نابک غم
روی آفاق بین خود بنا بهر تو نزشت ابجه نقش زمین نور فزاید ز تو هم در مرا کوه اسلام و وزرا کوه کفر مرمرا جاه شاد ایست مرا جاه غم
تو بجوار رهنمی فر مجلس باز بجگی جبنی ابر و رسد حسن کرمت منم سپه و خیل نجوم تو چه باشند کرک بکریز خوج خورشید من نزاد خجم
چه زبان گشت همی بخشش کمالات خیلا ور شمس نیز ز نام بخشش همت ام علم الموت بخوان او چو جان از رنگی بر زمر تست بجمال جبات آو هم
کز تو گمان شناسند مه وصال زیب زافتاب من دانند مه و سال عجم کرچه در زد آمد خورشید مه و بز نهات کرچه زرد آید دینار مه و بر درم
ماه تو از نضو خورشید من افزاید نور ورنی خلافت تو خورشید کند ثبت قدم کر زخورشید کسب کبریزد و در ملک است بیک جو دکر سیکی تعد ونش چوم
ارز تو ابهی سینه نارست بروز دو شب زان خلافت تو کم آید که زمین ستی کم ور بقوم بجوی راحتی و خواهی که دود در میان حکم کی عدل و حق و دو حکم
دلبستن او ز کفا رسم عادل داد یا رضا و بر جنس الوزر الکان کرم زاد ابو معز خلیل احمد از حضرت حیه افسر جاه و جلالت و سر ملک عجم

ذکر سید الحکما و الجوبة الشعرا حکیم ناصر خسرو وهو ابو المعین ناصر بن خسرو بن حارث بن علی بن حسن بن محمد بن علی بن
محمد بن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اصحاب سیر و ارباب خبر از تحقیق حالات وی اقوال مختلف دارند قومی غلو در تعظیم و قومی کفر و غلو در
تکفیر او کرده اند اصل وی از قبة الاسلام بلخ و شیعه سبعیه و بنام زنار کرده‌ای و خلیفه اسمعیلیه است دعوت کرده و مردم را بدعوت ایشان خوانده
و آن طایفه او را حجة میگویند و جمعی آورده اند که اصل او از اصفهان است لیکن در ولایت خراسان نشو و نما یافته و از جمله حکمای دهری و طبیعیت و مذهب تناسخ
داشته و در آن وادی سخنان و دلایل گفته و این نظم را باو نسبت میدهند شعر مردکی را بدشت گرگ درید زو بخوردند کرکس و زاغان
این یکی را بدین کسان و آن دگر را بدین جانان این چنین کس بحشر زنده شود تیز در ریش مردک نادان و طایفه از اهل تحقیق او را در حق
دانسته اند در میان طوایف اسلام و عارف و موحد حقش میدانند و این بیت را از اشعار او میخوانند بیت کر بطبیعت روی رهبر تو مصطفی است
ور بحکمت روی ناصر خسرو خداست علی ای حال مقتدای صنادید علما و عرفای زمان و پیشوای حکما و شعرای جهان است بحر لیق فضایلش بی مقام امواج
فکر پیموده و دریای بی پایان کمالاتش مخزن لآلی و درر طرائف و حقایق خورشید تابنده ضمیرش شمع لگن فصاحت گستریست و آینه رای جهان نمایش
جام جهان‌نمای انجمن دانشوری خلفای زمان و سلاطین لازم الوفا کوس ارادت بر آورده و افکار بر داشته و علما اعلام و صوفیه کرام و ارباب طریقت نفس
سب ... ارشادش داشته مجملا حکیمی فاضل و دانشمندی کامل بود و بسبب تتبع و تبحر در جمیع علوم و فنون و ریاضات و مجاهدات در تصفیه و تجلیه کوی
مسابقت از علما و حکمای صاحب سجادات بوده و بعضی بسیاری از افاضل و مشایخ و عرفا و محققان دوران رسیده و مصنفات بسیار در هر علم از
هندسی و نظر اسمان دیده چنانچه آورده اند که در علوم غریبه مثل کیمیا و نیرنجات و رموز عجیبه مانند سیمیا و تسخیر و جابیات مثل ... وی حاوی و مجلس آرا
از دانشمندان و مهره مرض تاب مقاومت بحث و مغالطات وی نبود و در تبیین مشکلات و توضیح معضلات فن توحید و نکته گذاری معانی شافی آ
و در علم حقایق و اثبات و نفیات برهان متین و حجت استدلال کلام سیاسات حکیم الهی یعنی شیخ سنائی در روش سخنوری و طرز شاعری تتبع وی میکند
و در طریق زهدیات و مواعظ و پندیات بشیوه وی قصاید میگوید و دیوان اشعار وی قریب سی هزار بیت بدان منسوب در میان روزگار اشعار
بلند و قصاید بالاست و تصنیف در اکثر بسیارست و کتاب روشنایی نامه از جمله مثنویات اوست آورده اند که ولادتش در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه
اتفاق افتاد و قریب بصد و چهل سال عمر یافت و در زمان صبی و ایام نشو و نما تحصیل اکثر علوم نموده و با معلم ثانی الحکمی ابو نصر فارابی هم درس و شریک بود
و در عنفوان جوانی جمیع علوم را مسخر طبع خود ساخت و در اطراف عراقین و خراسان و سند و هندوستان شهرت تمام یافت و در آن دولت سامانیان
از خراسان بطرف مغرب و دیار مصر و شام متوجه گردید و در زمان خلافت ابو تمیم معد بن طاهر فاطمی الملقب بمستنصر بالله که از اولاد و خلفای اسمعیل بن
امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و خلیفه مستنصر از اکابر در ملک مصر بمنصب وزارت رسید و چون مستنصر نزار را که اکبر اولاد وی
بود ولیعهد کرد ناصر از جمله آن مذهب و داعیان وی شد و بعد از آن چون مستنصر از نزار رنجیده خاطر گشت و او را خلع نمود و فرزند دیگر را احمد که مخاطب
به المستعلی بالله ولیعهد داد حکیم ناصر بواسطه آنکه اسمعیلیان دو شعبه گشته بودند و جانب مستعلویان قوت داشت از آنجا گریخته به بغداد افتاد
و در روزگار خلافت القائم بامر الله که از خلفای عباسیه است باز بمنصب وزارت رسید و خلیفه در تعظیمش افزوده و جانب اضعاف مرتبه اول کردید و بعد از
مدتی از آن منصب معاف شده بدیار ملاحده برسالت رفت و روزگاری نیز در آن جا صرف و بسر برده آخر بطلب اهل آن زمان قید گشت بطرف خراسان
مراجعت کرد و در آن سفر بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافت از آنجمله منقولست که میان او و شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی مدتی مصادقت و دوستی
بود و شیخ وی را تعظیم و تکریم بیش از وصف مینمود و بعد از آن بواسطه معاندان و طاعنان در دیار خراسان نیز نایستاده از آنجا مخفی بیرون آمده بکوهستان
بدخشان افتاد و در غاری قریه یمگان من اعمال بدخشان ساکن گشته بتصفیه نفس و سلوک مشغول گردید و در آن مغاره مدت بیست و پنج سال بانواع عبادات
و اصناف ریاضات روزگار گذرانید از آنجمله گویند دائم روزه بودی و بعد از بیست و پنج روز یکبار غذا خوردی و در روزگار معتصدی خلیفه عباسی
در گذشت ؟ و سلطان ابراهیم بن مسعود از غزنویان فی شهور سنه احدی و ثمانین و اربعمائة و بوصیتی که کرده بود در همان مغاره مدفون گشت و تفصیل این حالات
و تبیین این واقعات که مجملا مذکور شد از رساله وی که مسماست برسالة الندامة فی زاد القیامة معلوم میشود و صدق این توصیف و ظرف

از آنجا تعیین میکرد و آن رساله ایست که او خود تصنیف کرده و وقایع احوال خود را از اول تا آخر آن مسطور گردانیده لیکن بعلت توجه نمودن ایام
بنسخه عرض نهاده و فقیر حقیر راجی تقی الدین محمد الحسینی ترجمه آن رساله را در ذیل بیان حالات وی ایراد مینماید تا حقیقت مذهب و حالات وی بر خواطر
این خلاصه و کتاب بمحض ... وجهی ... نظام گرداند وجوده و توفیقه مفتتح الرساله چنین میگوید ... مغفرت طلبنده ... که بکرم خود اولیاء
از کرم خداوند سبحانه و تعالی عفو خطایا بکثیر ورا ابو المعین ناصر بن خسرو العلوی بعد از آنکه از ... چهار گرم ... در تحصیل
در تحصیل انواع کمالات تا مشرف شدم بحفظ کتاب الهی ... که نازل شده است بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و در سن نه سالگی و بعد
حفظ قرآن در سه سال دیگر بعلم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و رسایل مشغول گشتم و در سن چهارده سالگی تتبع نجوم و حساب و رمل
و اقلیدس و مجسطی و سایر طرایق مختلفه آن با حل و فصل بحر ... یونان و ... در پنج سال دیگر بکار گذرانیدم و در سن هفده سالگی
تا پانزده سال دیگر مشغول گشتم بعلم فقه و اخبار و تفسیر و معرفت ناسخ و منسوخ و وجوه قرائت مختلفه و جامع الکبیر ... که تصنیف کرده است امام اعظم ابو حنیفه
امام محمد بن حسن الشیبانی ... و کتب شافعی ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا تصنیف فرموده ... میان ایشان
تصنیف امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و تصنیف محمد الشیبانی و ... بسیار از کتب ... در فقه و اخبار خواندم و در ... تفسیر ... معنی
مطالعه کردم و در سن بیست و دو سالگی زبان اصحاب ... بمعنی توریه و انجیل و زبور ... آموختم و این ... کتب ... علم
و ... در سن ... سال ... مطالعه کردم و بعد از ... علم و ادیان و اسلام و شرایع و مذاهب ... مشغول
شدم ... و علم ... و قانون ... و طب ... و ... و اشکال ... امیر المؤمنین علی ...
... امام ... بعد از آن حاصل شده است ... چهار ... سال ... تسخیرات ...
باختلاف حکمای عالم ... و کتاب ... شنیده بود کشف کردم و تحقیق آن رسیدم و بعد از آن در ...
... و ... دقایق ... بعد از آن بواسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار
بعد از آن ... وزارت ملک مصر مشغول گشتم بجاه خطیر و مال کثیر و اعوان بسیار و خدم بیشمار رسیدم و لیکن ... دین ... و باطل بودم جاهل
کلام فصحای ... ساقی ... چند ... و ایام نزد ملک مصر ... تحیر وی کردم چنانچه در بیت
... بر ... مطالعه آن ... و ... کیفیت آن ... و ... این ... جلال ...
عشق نزایاید ... آوردیم — بر خاک ... عجز و افتقار آوردیم — ناگاه ... بردل ما کرد نزول — جان پیش ... نثار آوردیم
و در آن ایام تقرب بیش از وصف نزد آن پادشاه یافتم و در جمیع امور ملکی و مالی و ی ... کردم ... و در سن ...
و اصحاب فتوی بر حال من حسد برده ... نمودند و در ایام غیبت من از ملک مصر ...
نسبت کردند و قتل من فتوی دادند و کتاب ... در فقه تصنیف کرده بودم و ... ملک مصر سوختند و ملک مصر ...
معزول شد و انقیاد رای باطل ایشان نموده قصد من کرد ... بواسطه ... اهل ...
بجایی رسید که در شبی تاریک که از ظلمت ... مال و اعوان و خدم و حشم و اموال و اسباب ... خود سعید بن خسرو
با دل حزین و خاطر ... از مصر بیرون آمدم و توکل بر علام ... کرده راهی بودم تا چند ... رسیدم و در آوان دولت
القادر بالله ... گشتم ... و ... خود رسیدم تا آن وقت که ... قلاع کیلان ...
برسالت فرستاد و چون بدانجانب رسیدم ملک ... طالب من بود ... خلیفه ... شود من از آن غافل چون ...
... رسیدم و رسالت خلیفه را رسانیدم نام مرا پرسید ... گفتم نام من ناصر است ... گفت ... سوال ...
آنچه ... جواب دادم و این رئیس ... زیرک و تیز فهم و نیکو منظر بود مرا گفت تو ناصر خسرو علوی ... گفتم نه او ...
او ... بکار ... گفتم ... حکمت ... آورده ... کتابی بود عظیم ...

مراکت

مرا گفت این از تصانیف ناصر خسرو است و مجلس ... این را نه ... در این کتاب چون کتاب را گرفتم و در وی نگاه کردم ... کتاب
که در منطق ... جمع کرده بودم ... اکبر اعظم ... مرا گفت ... کتاب ... مرا گفت این کتاب
خوانده ... تحقیق ... این ... بودم ... من ... و در آن مجلس حاضر ...
... رئیس ... از آن حالت حیران شد و مردم از آن حالت ... چون بهوش آمد رئیس ... نظر کرد و گفت که این
گریه ... حکیم ناصر خسرو ... رئیس ... از ... برخاست و مرا در کنار گرفت ... مطلوب ... بطالب رسید ...
... آمده ... گفت ... این شخص ... گفتم ... حال ... شد
... و اموال ... رسالت خلیفه را تبلیغ کردم و مکتوب خلیفه را ... مخالفت با ...
از این حالت حیران شده ... و جمیع ... و امور ملک ... و چون ... میان من و خلیفه ...
گذشت خلیفه رسولی فرستاد ... و چون رسول خلیفه آمد ... و رئیس ... تبلیغ رسالت کرد رئیس ... گفت خلیفه
بگوی که ... من ... رسول ... راجعت ... خلیفه ... و حکیم ... و ... وزرا
و ... از علوم ... گشته و بعد از آن ... اکرام ... فرستاده ...
گفت ای پسر خسرو من ترا در خواب ... بیداری ... پس ... کرده
و ... سال ... من ... و بسیاری از حکمت و از علوم ... که ...
کم ... رئیس ... ایشان ... من ... تفسیری ... نوشتم
... ایشان و خدای تعالی ... از آن ... آفاق و اطراف فرستاده و فقها و علما و حکما
... و ... نسبت ... ایشان ... شده و خدای تعالی ...
مطلع ... وزارت ... اموال و الطاف ... مصاحب من ... بود ...
... علم و حکمت ... رئیس ...
... اموال ... رئیس ...
... ایشان ... علم ... کرده
و ... ایشان ... نیستم ... آمدم ... قبول کردم ...
بخدمت رئیس ... گفتم ای ملک ... علوم ... وزارت ...
... مشغول گشتم ... منصب ... وزارت ... مشغول گشتم ...
اختیار کردم ... رئیس ... و ... صاحب ... کردم و حاجت ... کردم
... کار ... حاجات ... ملک ...
هلاک شود ... ایلچی ... رئیس ... حکیم
علاج این بیماری ... روز ... بیماری ...
سه روز ... این بیماری ...
... طبیبان ... آن بیماری ...
... رئیس ... هلاک ... خطیر ...
بهترین موجودات فرموده است که الآدمی بنیان الرب ملعون من هدم بنیان الرب چون ... گفت ای پسر خسرو من ... کشتی

و این بجای من نیست که از تو و آن تمیز تو و ره حاجات راه ما الکردی و ابنا از این من تا مثل از من زایل گشت و چون بشنوا از این پیغام تمیز کرده بودم
در بغداد تا مرا حفظ کند و وقت فرستادن من به رسالت و در آن وقت بوی توسل نمودم باز گفت من ترا و علم ترا و شرف نسب ترا دوست میدارم
و ترا هیچ نیکو هم اگر کشتن من از او [illegible] پس بر زمین بوسه دادم و اعتراف نمودم پس [illegible] از شما بیرون رو تا ترا بعد از من نکشند و بجای [illegible]
آنجا [illegible] کردی از پس او بیرون آمدم و ترسان و لرزان بر حال خود و برادر خود [illegible] گفتم که این برادر [illegible] از این شهر بیرون رویم او گفت
چون بیرون رویم [illegible] آنجا باشیم چون شب در آمد یکی از روحانیات گفتم که زبان و برادر [illegible] و آن روحانی زبان و برادر گفت
و بعد از آن در خاطرم گذشت که چون روز شود بطریق حیله از آن دیار بیرون آییم برادر خود را گفتم که از آنجا بیرون آییم بجهت چیزی که در خاطر من آمده است
چون روز شد چیز دیگر [illegible] آمد [illegible] در حق گفتن گفتم همراه او و کسان او را [illegible] کجا میبرد که این حرف را فایده میکند و فردا
باز برای آن بیرون آییم [illegible] و آنچه بآن احتیاج بود گرفتیم و فقها پسر او را گفتند که ابجاد الحمد [illegible] گفت چون نگذاردم ایشان را
که از برای چیزی که [illegible] نشد [illegible] ببرده و نزد یکی جماعه کس [illegible] که داشتند و بیرون آمدیم تا از دیگ سبزوار [illegible] و مباح که [illegible]
فرود آمدیم و در آن شب [illegible] توجه کردم و مرتع فرود آمده و در آن [illegible] از باسلام و در آن ایشان بسوخت [illegible] بنیشابور رسیدیم و با شاگردی بود حکیم
و بغایت [illegible] و در جمیع نیشابور [illegible] که شناخت در جمیع مدارس نیشابور و در آنجا و مساجد او رسیدیم [illegible] رسیدیم
که [illegible] میکرد [illegible] شخصی [illegible] شناخت در بازار و گفت تو پسر خسرو علوی حسینی و این شخص از دوست [illegible]
[illegible] او را گرفتم و بسیار مشغول کرد [illegible] او و [illegible] گفتم که [illegible] مثقال زر بتو دهم خاموش باش [illegible] هزار مثقال زر بدو تسلیم کردم
[illegible] مدتی آنجا آمدیم و [illegible] و از این حال که خلق با من [illegible] خبر بود [illegible] آواز [illegible] شد و برادر من آمد و خفاف بسوی آن [illegible]
و بعد از زمانی آمد [illegible] گوشت [illegible] کرده گفتم این [illegible] بود و این چه گوشت است [illegible] خفاف گفت جوانی درین شهر پیدا شده و خلق را [illegible]
و [illegible] کرده و فقها او را انکار کرده و هر یکی از ایشان [illegible] که [illegible] و آن جوان [illegible] از اشعار ناصر خسرو [illegible] کرد فقها
او را از برای ترویج این کشتند و او را پاره پاره کردند و از گوشت او تبرک گرفتند من نیز این پاره گوشت را بطریق تبرک گرفتم او را از برای آن
کشتند که تبرک [illegible] او این [illegible] که علما و حکما [illegible] ایشان [illegible] از برای تعصب این کشتند
این [illegible] بزرگ [illegible] و چنین گفتند که گوشت او را [illegible] بعد از آن [illegible] از این شهر بیرون
[illegible] که شعر ناصر خسرو خواندند و خبری [illegible] کرفتم و مشغول شدم [illegible] و بعد از آن با برادر خود از آن شهر
آمدیم [illegible] و حسرتی عظیم از برای [illegible] حکیم [illegible] و بسیار گریستیم و بسیاری از کوه [illegible] قطع کردیم تا بلده بدخشان رسیدیم و [illegible]
[illegible] آل رسول علی بن اسد حسینی علوی ملک بدخشان مشرف گشتیم و مرا اکرام و اعزاز بسیار کرد و بشرف وزارت خود مشرف گردانید و حال من [illegible]
[illegible] مصر و بغداد و دیار [illegible] و آن کتابی [illegible] نوشته بودم باین دیار رسیده بود و حکیم ایشان [illegible] کامل عالم بود و این دیار
سعادت و کرامت [illegible] خیرات [illegible] و اهل آن [illegible] محبت حکما و علما و [illegible] ایشان بر مذهب اهل بیت بودند [illegible]
و بزرگ فقها [illegible] قاضی با من [illegible] بود [illegible] و فتوی [illegible] قتل من نوشت لاجرم مضطر شدم و از [illegible]
بطریق اضطرار در شب بیرون آمدم و در همان شب با برادر خود [illegible] کوهستان بدخشان رسیدیم و اهل [illegible] اولاد رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] ایشان مذهب اهل البیت علیهم السلام بود و بسی [illegible] ایشان رفتم و اظهار حالت [illegible] کردم مرا بغایت تعظیم کردند و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] کردم و گفتم من [illegible] بودن [illegible] و [illegible] قبول کن [illegible] احکام [illegible]
و اسلام مشغول کردم القصه الناس [illegible] قبول کرده [illegible] و جمیع اعوان [illegible] اختیار کرده [illegible] خود خایف بودم از [illegible]
[illegible] اختیار کردم و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] ترتیب کردم [illegible] برنامه های [illegible]
[illegible] پنج سال بندگی حق سبحانه و تعالی بجای آوردم [illegible] کرده بودم [illegible] حاضر [illegible] الله [illegible]

[illegible] دنیای دنیه گذشت و [illegible] من [illegible] زمان [illegible] رسیده است که پنج روز [illegible] طعام و مشروب [illegible] بعد از [illegible] و اجداد با طیل
حکما و [illegible] فضلا و [illegible] و [illegible] فقها و [illegible] علما و کلام [illegible] و [illegible] مشاهده کردم پس [illegible] سلامت [illegible] کشیدم و از [illegible] ایشان
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] آمده و [illegible] و با خاص [illegible] بزرگ [illegible] و او را ارشاد [illegible] عدل و احسان [illegible] کردم
اشاره [illegible] و دلالت بر خیرات و رعایت در حق مستحقان [illegible] و برادر من [illegible] این [illegible] خدمت من میکرد و [illegible]
رسیده است و قوی در غایت انحطاط شده و عقل روی بزوال آورده و امل رخت بر بسته و تقصیر از حد [illegible] و در اثنای این احوال
[illegible] زوال حیات بمن رسانید و گفت ای پسر خسرو تصرف در بلاد حق [illegible] کردی و بعباد او [illegible] معامله کردی و [illegible] حیات [illegible]
[illegible] و در جمیع مذاهب سلوک نمودی و جمیع طرایق سیر کردی [illegible] تا [illegible] و نفس تو [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] زوال [illegible] پس [illegible] گشتم و بعضی از احوال خود را ذکر کردم تا اعتباری باشد هر کس [illegible] که این نوع سلوک [illegible]
که نظام این دنیای دنی مغرور نگردد که بغایت سریع الزوال و قریب الانتقال است [illegible] حکیم او علاج نتواند کردن
و کریم او حیات نتواند بخشیدن و بخیل او از رزق کم نتواند کردن [illegible] است درین معانی و صنعت ذوقافیتین

شعر

وعده این نوع همه باد بود | تا رهد ار بگذرد آباد بود
ما و تو کار جهان را که نیست | وعده رطب کرد و فرستاد دود
دانا داند که نداند زطبع | تا نشوی از بند گی آزاد و زود
آتش او چرک زند او دود | زود بینگی زدلت چند آز
جانت مایه است و تنت آزده | اند این سود بر استاد سود
سود مایه همه آباد بود | مایه نگهدار بدین غم مخور

و [illegible] ناصر خسرو نیز نیکو گفته درین معنی شعر

[illegible] ز دو جهان [illegible] | [illegible] کنند و [illegible] آب [illegible]
هزار جان [illegible] | چو عنکبوت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] | [illegible] کرد [illegible]
چرا یگانه عالم شد آفتاب از آنک | ز نور علایق عالم تیغ تیز برهد

فصل فی خطابه لاخیه یا اخی روح من با ایمان
مفارقت کند ان شاء الله العلی العزیز العلیم باید که [illegible] از ماه ربیع الاول در غار [illegible] و مرا [illegible] حفظ کرام و جمیع [illegible]
[illegible] بود در حالی که [illegible] سلطان بود [illegible] یا اخی السعید اسعدک الله سبحانه فی الدارین چون [illegible]
این مرتبه را که یافته ام و حال آنکه این مرتبه جد ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این مرتبه [illegible] در غار [illegible] یا اخی
چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة بروح من [illegible] از من [illegible] این رساله را [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و [illegible] عارف و [illegible] که خدای تعالی [illegible] بصفات کمال [illegible] است از نقصان
و زوال و انزال کتب [illegible] و ارسال رسل و ملائکه [illegible] و نشور و قبور [illegible] حق است و [illegible] جزئیات و کلیات [illegible]
جبرئیل و ملائکه [illegible] و بر [illegible] قیامت و عذاب قبر و [illegible] و افضل انبیا [illegible] و اکمل شرایع [illegible]
و خلفاء راشدین حق اند و اعلم ایشان جد ما علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام یا اخی [illegible]
[illegible] صادق و [illegible] رسانیده است یا اخی [illegible]
[illegible] الزام کردم [illegible] قیامت حق بود [illegible] تاخیر طویل [illegible]
[illegible] از زمان [illegible] آدم علیه السلام [illegible] زمان [illegible] تاخیر طویل [illegible] لازم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] شود [illegible] معجزه [illegible]
معلوم شود که معجزه [illegible] گفتم این [illegible] معجزه [illegible]
و در آن وقت که این سخن گفت [illegible] معجزه [illegible] چیزی بخلاف عادت [illegible]
آن [illegible] تصدیق کند که بالاتر از مشاهده

جزوی اگر نیست و با وجود مشاهده مکاشفه نتوان کردن یا اخی و لکن اشرف علوم علم توحید است و اشرف کائنات تو هستی و حکمت ازلیه اقتضای آن کرده
که محل اشرف علوم اشرف کائنات باشد و آیه تجلی برین محل بطریق اعتراض یعنی آیه فلما تجلی ربه للجبل وارد می شود از برای آنکه آن بطریق معجزه بوده و معجزه
نیست الا چیزی که بخلاف عادت باشد یا اخی بدانکه اول واجبات معرفت حق سبحانه و تعالی است و اینست ایمان بخدای تعالی و بعد از این [illegible]
چنانکه حکمت الهی بنبوت وارد شده است که اول العلم معرفة الجبار و چنانکه ایمان باز میدارد آدمی را از مخلد ماندن در آتش همچنین نماز باز میدارد
از منکر و فحشا و منهی یا اخی بدانکه چون آدمی از حیز عدم بفضای وجود آید جز گیاهی باشد که [illegible] او را نشو و نما باشد و [illegible] فرق و فرق آنست
که او را حیاتی باشد و متعقل و این مرتبه ایست از مراتب حیوان و باز از این مرتبه منتقل شود بمرتبه حیوان صرف و حال او درین مرتبه همین باشد که غذای ارفق
والطف خورد و لباسی و ردای الیق و بهتر پوشد و بعد از آن منتقل شود بمرتبه حیوان حقیقی و نفس او درین مرتبه سروری و ابتهاجی یابد باصور و معانی
مشکل مر روح را عروجی بمعارج قدس بواسطه طبیعت [illegible] و زیرکی وافیه او را حاصل شود و چون بحقیقت رسیده باشد بدانکه او را در اصل خلقت هیچ [illegible] و ماده
مهیج و محرکی است باین معارج و آن است آنکه که او را حاصل شده است سعادت ابدیه و کرامت سرمدیه [illegible] او و در او [illegible] که اوست کامل کل
و بالغ مبلغ یا اخی بدانکه روح را ابتهاجی و سروریست بروحانیات و بذکر حق سبحانه و تعالی و فکر و زهد و رغبت بحق جل جلاله و [illegible]
و با وجود این منقاد و تابع دولت و دل و [illegible] است که بهر شکلی و صورتی که خواهد او را بسازد او آن شکل و صورت را قبول کند و هوا و نادانی و کبر و کینه
و حسد و جمیع اخلاق ردیه دشمنان و حاسدان روح و دل اند و هر گاه که دل اینها را انقیاد کند و تابع اینها شود در دست اینها مسخر گردد و [illegible] روح
که حال او مثل حال لولو یا یاقوتی باشد که در نجاست افتاده بود یا مهره یی که در زنگبار یا خطایی که در هند و هندوستان اسیر گشته [illegible] هلاک گردد و روح تلف
شود و عقل مکدر گردد و لشکر اخلاق صافیه و رضیه منهزم شود پس تو باد که از خلق روی بگردانی و در خلوت نشینی با استیناس و فکرت از مبدأ و معاد و تمسک
بعروة الوثقی نمایی تا باشد با قوت خود را از اینجا بیرون آری و روی را از زنگ و خطایی را از هند خلاص گردانی   هرگاه که نفس تو منقاد تو شود
و هوا مطیع تو گردد و کبر از تو زایل شود و دوستی داری خلق ترا [illegible] و لشکر اخلاق ذمیمه از تو منهزم شود بدانکه صلاح تو مبارک شده و طایر تو میمون گشته
و شمس سعادت تو از برج اقبال طالع شده و قمر هدایت تو از مطلع سعادت طلوع کرده و زهره نشاط تو از آسمان مجد درخشیده و مشتری [illegible]
مستغنی شده و عطارد علم بر تو اقبال نموده و مریخ هیبت بر تو حاصل گشته و زحل تقدیر با تو پیوسته رغبت تحصیل کمالات نمای و لوح روح را [illegible]
علوم حقیقی منقش ساز و عنان عنایت را بسوی [illegible] و صلاح معروف دار یا اخی برسان از من جمیع مردم خاصه [illegible]
خود و گوی مرا بشارت که ای غافلان معذور و ای تقصیر کنندگان [illegible] گردانیده از حق [illegible] گردانیده است
و [illegible] سلطان او فایق شده است و آن کتاب [illegible] آمده است بآن کتاب ناموس اکبر یعنی جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نزول [illegible] و اشتغال حقیقی باین شغل شما معذور بوده و عقل را در جمیع امور را امام گردانیده بوده ایم و [illegible] و زبان زده
و متحیر شده پس حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که ما را براه راست خود هدایت کرد بعد از آنکه گمراه شده بودیم [illegible] طالب [illegible]
حکمت [illegible] ظنون فاسده و رایهای باطله ما بوده و اکنون [illegible] شما ای متفلسفه [illegible] آن کسانی است که سراب ایشان را مغرور گردانیده
و ایشان تشنه باشند در حرارت تابستان در بیابان صعب [illegible] گیاه خشک [illegible] بسنده است [illegible] از برای اعتبار کار من [illegible]
و علمیه و حکمیه و منطقیه و فقهیه و نظریه و طبیه و تجربیه و تنجیمیه و خیالیه و آنچه نام علم بر آن صادق آید و بسنده است شما را از حال من و آنچه
روشن گردانیدم در [illegible] افلاطون [illegible] در دو کتاب ایشان [illegible] تصدیق کرده
و انکار عصر من چون شیخ من [illegible] یونانی و حکیم [illegible] و شریک من ابو نصر فارابی و عبدالله [illegible] و با وجود
این حال چون حق بر من ظاهر شد روی [illegible] و عبادت حق سبحانه و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه مشغول گشتم چون باشد حال شما
و حال آنکه شما در علم دین و شریعت کامل و حیران [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یا اخی اگر چه مردم شما
را [illegible] نسبت کرده [illegible] بسبب علم من و عدم انقیاد من ایشان را بحق تعالی [illegible] در خاطر [illegible] و در دل من [illegible]

من

من و آنچه من گفته ام در بعضی از کتب خود و در مقام مناظره آن از برای الزام خصم بوده نه از برای آنکه معتقد من بوده باشد یا در دل من و طبیعت من
آن را استقراری بوده و آنچه در اشعار خود گفته ام از الفاظ موهمه و بعضی بطریق استفهام است بر قانون معانی و بعضی مستعمل است بر وضع اصلی که اهل
اصطلاح نقل کرده اند و در ابتهاج [illegible] نیست ولیکن جاهلان [illegible] را بسبب آن بکفر نسبت کرده اند یا اخی تو میدانی که
من در مدت [illegible] هیچ [illegible] قرآن و پادشاهان [illegible] تسلط نکرده ام با وجود و قدرت یا اخی تو میدانی که
من [illegible] و در مدت حیات خود [illegible] نکرده ام
[illegible] یا اخی [illegible]
که اقتضای حق سبحانه و تعالی و قدر او چنانکه میفرماید فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و [illegible]
[illegible] باشم   با من مصاحبت کردی و از من استفاده نمودی و [illegible]
از اشتغال [illegible] معذور گردانند [illegible] پادشاهی [illegible]
و شعرا ترک کرده ام و این زمان بعبادت حق [illegible]
و خلوت [illegible] اوقات [illegible] موافق گردانیده [illegible] و حقا [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] فضلا [illegible]
[illegible] و اجتماع بطعام و شراب [illegible] روز [illegible]
[illegible] و شراب [illegible] باختصاص من اخلص لله تعالی اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه [illegible] طبیعی [illegible]
جمیع اسقام و امراض [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] اللهم احینی فقیرا و امتنی فقیرا [illegible]
یوم الحشر فی زمرة الفقراء یا اخی الآن اوان الرحیل و الفراق و التفت الساق بالساق [illegible] غراب البین [illegible]
الذین وقت آن آمد که طایر روح امر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]
[illegible] آنچه حاصل [illegible] و آنچه دیده ام [illegible] رضای حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] برادر صالح و صدیق صدیق [illegible] وصول [illegible]
[illegible] لشکر نفس اماره منهزم شده [illegible]
[illegible] اخلاق حمیده [illegible] اسلام [illegible] سعادت [illegible] سلطان
روح [illegible] سلطنت [illegible]
تا آن زمان [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] صورت [illegible]
[illegible] هاتف غیب آواز داد [illegible]
[illegible] بسیار و آبهای [illegible]
چشمهای ایشان [illegible] و لبهای ایشان تنگ [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آواز [illegible]

فلاح [illegible]

هاتف غیب صبح او در وقع کرد که مطلع این اصناف معمور شود و این اصناف خلاف التفات معنای و در راه خود رو و پس آنجا اقامت کردم و از ایشان
در گذشتم تا بشهر دیگر رسیدم الطیب والفضل از شهر اول اهل این شهر عالم و عاقل و عجب که میل ایشان دانسته باشد و لیکن با وجود این حاسه و مکار نفس
با ایشان التفات نکرده و خواست تا در گذرد هاتف او در انجیر کرد که با این جماعت ساکن شو و نظر کن تا چه بینی ساکن گشتم با ایشان زمانی دراز اکرام کردند
و الوا از خود دند و چون در یافتند که من اعلام ایشانم قصد من کردند هاتف آواز داد که مسافرت کن از این مسافرت کردم و بعد از ان عقبات بسیار
قطع کردم تا جایی که نفس خود در فراموشی کردم و هیچ دلیل با خفتم ... و چون بکوه آمدم ظلمات بسیار دیدم بعضی بر بالای بعضی
نفس من از دو راه افتاد و در ان ظلمات متحیر شد هاتف را از ظلمات سؤال کردم هاتف گفت این ظلمات هستیست هر گاه که معنی از تو زایل شود
و انانیت معنی گردد زایل شود که نشان از این ظلمات و اگر نه هلاک شوی و در ان ظلمات در آمدم و ضبط بسیار کردم و هیچ چیز ندیدم و هیچ چیز نشنیدم
و ساعت بساعت از خود رفتم و چون بهوش آمدم و پس آن ظلمات انوار بسیار دیدم بعضی بر بالای بعضی و در میان آن انوار شجری دیدم و در ان شجر
میوه بسیار و در خان بیشمار و در ان درختان مرغان مختلف بتسبیح و تقدیس و تهلیل مشغول و در وی بستانی و در ان بستان حوضی و از ان حوض
آب بسوی عالم ظلمات دو کس بر لب حوض نشسته اند و گفتند که از این حوض بر آی و در ان حوض در آمدم و غسل کردم و بیرون آمدم
و در من نظر کردند و مرا گرفتند و باز در ان حوض انداختند باز بیرون آمدم با ایشان معانقه کردند با ایشان تضرع کردم و التماس نمودم که با من بگویند
که ایشان کیستند گفتند که صفات بشریت از تو زایل میکردانیم غیر از نعوت لبیک ... و سبزی آوردند و در من پوشانیدند هاتف گفتم این چه موضعست
و این دو کس کیانند گفت این موضع از اولیا است و این دو کس پر ... با ایشان این معامله کنند بامر حق سبحانه و تعالی
من بر ایشان شدم و رفتم تا جایی که زمان و مکان منتفی شد و وحدت بشریت نماند و رسیدم بحضرت کبریا و مدهوش شدم و ...
از اوصاف خود و از اضافت و بوجهی که زبان و بیان از من زایل شد و دیدم آنچه دیدم و شنیدم آنچه شنیدم و ذلیل و خوار شدم بحرف یک ... و دیگر باره
لسان و بیان با باز داد و تکلم بار رساند گفتم سبحانک سبحانک ما اعظم شانک ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
پس کشف کرد حجاب بر حجاب هیبت و جلال را تا مشرف شدم بجمال او و معظم گشتم بجلال او و ... بوده کرده ... پوشانید و شدیم برای ... و منبع
گشتم بتاج کرامت این آنچه بیان کردیم ابتدای تو **یا اخی** از احوال آدمی و مقدار او و آنکه از این مجاهدات بی نصیب و از این مکاشفات محروم
امثال این ریاضات بکمال نمیدارد و اصل ریاضت را نسبت بجنون و غلبه خشکی و فساد دماغ میکنند و شامهای ... ... خیالات ... نسبت
باشد میکنند فاولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا ختم الله علی قلوبهم لا یعقلون ... ایشان ... ایمان خود را ... کنند و در تحصیل
اعتدال مزاج خود مجاهده کنند و در وهای خود را ... اولیای ... که ایشان علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و ابو
چه نیکو گفته است **شعر**

انا العبد المقر بفرط ذنبی	وانت السید الرب الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی	وان تغفر فانت بذا جدیر
و ... آنچه این قایل گفته است	ودیعی انتی وهوی هواه
واترک ما ارید لما یرید	رضیت بحکمه فی کل حال
هو المولی ونحن له عبید	و این بیت قول ابراهیم بن ادهم رضی الله عنه **شعر**
هجرت الخلق طرا فی رضاکا	وایتمت العیال لکی اراکا
فان قطعتنی بالقهر اربا	لما حن الفؤاد الی سواکا

یا اخی هاتف غیب آواز داد و خبر کرد که از عمر من یک روز و بعضی از روز دیگر باقی مانده است و بس را هدا کن و دعا کن با ختم با خیر و از ...
من مغفرت طلب و در این زمان نظر بجاز و زکوه و حج و صدقات و عدل و رحمت نیست و در علوم بسیار و ریاضت و مجاهده و خلوت اعتمادی
و اعتمادی در محض کرم خدا و مشیت جل جلاله و از زمان ابتدا در قبض ... و این نوشته شده است در دل ... کسب ... مشورت من و این
محض فضل است و امید این زمان آنست که این ... نکرده اند بنا بر آنچه فرموده است انا لا نضیع اجر من احسن عملا
و ایمان ... اعمال حسنات است **یا اخی** چون روح من مفارقت کند هیچکس را از علما و حکما خبر مکن تا آن غایت که از ایشان خویش ...
مرا شسته باشی و قبر او در جوار ... مکن و چون بکفن کنی قبر من مشغول شوی دو کس از علمای حی ... ... خواهند آمد با ایشان هیچ تعرض مکن

خط ... بتحقیق ... و ... اکرم ...

... ...

وایشان ترا یاری خواهند داد و چون قبر را تمام کردی و بنزدیک علما و حکما روی که برادر صالح معطل متروک من رحلت کرد بی اسلام و اخوة ایمان که
او را ضایع مگذارید و نماز من تو گذار و چون نماز تمام کنی ایشان را بگوی که او را این گذارید و شما بکار خود باز گردید و چون ایشان باز گردند جنازه مرا
بگیر و چنان ترا حضرت خواهند کرد و چون مرا در قبر داری بگو که خداوندا بنده حقیر گناهکار ترا آوردم بر وی رحمت کن و چون مرا در خاک دفن کنی کتاب را
که در علوم نوشته است با کتاب دیگر من که در سخریات ... بسوزی اگر چه مشهور شده است و قانون اعظم ابن زکیه پسر من منصور ...
و کتاب ... المسافرین نام دارد و بنزد یک ملک سید لشکر علی بن ... العلوی فرست و کتاب دیگر را که ... فرستادم و دستور اعظم ...
... خط ... و ... موقوف بر رای تو کن آنچه خواهی و بیرون آنچه خواهی بعد
من در این دنیا که مباش و چون خواهی که از این غار بیرون آیی این غار را بر گرد و در چیزی از آب ... آن آب ... بیرون آمدن ...
... **یا اخی** این زمان ...
انقضا اجل ... جل جلاله ... ... و ... و اقوال ... و طاعت و ... بضاعت و در این ساعات در
مناجات ... علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ... در خلوت این مناجات کرده است **شعر**

الهی لک الاحسان والحمد والعلی	تبارکت تعطی من تشاء وتمنع	الهی تری حالی وفقری وفاقتی	وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ	فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع	الهی فان تغفر فعفوک منقذی	والا فبالذنب المدمر اصرع
الهی بحق الهاشمی وآله	وحرمة ابرار هم لک خشع	فلا تحرمنی یا الهی وسیدی	شفاعته الکبری فذاک المشفع
وصل علیهم ما دعاک موحد	وناجاک اخیار ببابک رکع		

آنچه از ظلمت ... بیرون آوردی و ... فضل خود زینت کردی ... و ... روزی کردانیدی
و ... داری ... و چون ... عقول ... بعد از ان هدایت کردی ... و ... ...
گرداندی از ... یا ربی و یا سیدی و یا مولای و یا عونی و عصمتی ... ... احسان ... سزاوار ... آنچه
من مستحق ... احسان ... احسان عظیم و کرم قدیم ... یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین ... رحمت کن ... روایت میکند چون ...
و گفت توکلنا علی رب السماء والارض ورب ما فیها ... لا اله الا الله محمد رسول الله ...
... ...
... ...
... ...
... ...
لا اله الا الله محمد رسول الله و آب از چشم او روان شد و دست ... نگاه کردم ... رحمة الله علیه
بعد از ان او را ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
سید ... ... رسول علیه السلام ... آنحضرت از غار بیرون آمد ... ...
خواهم کرد ... ...

چون تاوان کردن با ایشان کفتم این نیز کفارت شود است آمده و دیده که قبری کنده و مهیا شده است پس کفتم جنیان را بارک الله علیکم اکنون باز
کردید تمام خود را رفتند غیر از سید مرتضی او را نیز عذر خواستم چون مجلس خانه جنازه را کرفتم و جنیان را حضرت کردند تا او را در قبر نهادم
و همان لفظ کتابها را از غار بیرون آوردم و بطلبکان دادم و باز در غار آمدم و قبر او را ... کرفتم و کریسته ... کردم و آن ... بسته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در هر چیزی حیله کردی بکار ... **رباعی** از ... کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل هر بند کشاده شد مکر بند اجل

والحمد لله الذی له الملک الدائم والعز الدائم القدیم الحی الاول والاخر والظاهر والباطن وهو علی کل شیء قدیر وصلی الله علی سید الاولین والاخرین محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

انتخاب قصاید

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

دو زن خفته اند و دو مرد ایستاده — نهفته زنان زیر شویان خود در — نگر تا شوند این چهار و زاو پیدا — نه هرگز جدا اند بر او ز بر
ولیکن کم و بیش خوی و درشتی — بپوزند شان داد یزدان داور — سه فرزند دارند پیدا و پنهان — و زیشان دو پیدا و دیگر مستر
نیاید برون آن سه زیر بچوا — نهفته نشستست بر سان دختر — وزین هر یکی جفت فرزند دیگر — بزادست هیچ بیش و نه کمتر
ز حرمت از چهار این سه مهمان — یکی مست آمد بران شش که کمتر — وزین هست و لیکن یکی را نشانش — دگر جو گشته و برا مستر
همی گوید آن پادشاه چه خواهد — هم دیگران مانده خاموش منتظر — بخانه مهین در سه است پیران — پس هر یکی کرده خالف کبوتر
بگیرند جفت و نسازند یکجا — نباشند هرگز جدا یک ز دیگر — بخانه کهین در نیابند هرگز — که خانه مهین است شان جای در خور
بسی خانمانها کان بیرون ز ایشان — شد آباد و بس بجز شد زیر و زبر — کبوتر که دیدست کر گردش او — جهان را یکی خیر زاید یکی شر
بخانه کهین در هست سه مهمان — ازین دو کبوتر خورد جفت و بر — نیابند هرگز سه مهمان چهارم — نه این دو کبوتر بچه سه دیگر
سه مهمان نه یکسان که هر یک مخالف — وگرچه پدرشان یکی بود و مادر — ازین سه یکی کبارست و به خو — دگر غیر چه پای خوابست و یا خور
سیوم شان مرو ره که مرکز بجو به — که هر یکی شد و با خیج بی خبر — سه مهمان یکی خانه در بار کرده — بر انداز نه خویش هر یکی را
همی هر یکی گوید آن دیگر از ا — گزین هر دو را بد کین راه بهتر — ازین سه مر الکو تر جفت والا — مران دیگران را اسیر او بچنبر
خداوند این خانه آزاد کرد — همه روز اینجا هم روز محشر — وگر آن یکی را فزیند آن دو — خداوند خانه بجان در آذر
بدو نیک چون جست او وز کیان — چنان دان که فردا نباشند همبر — شناسی تو خانه کهین و مهین را — بخانه تو هست این سه تن یک بیکدیگر
کبوتر ز ابر است ایستاده — که از زیر پرش بباری پرورش — نگر کان چه جفت کار روزگاری — جهان با جبت خورده و ز اژدهم
درخت شکفتست مردم که بارش — کجی بیش یاوه است کاندر [illegible] — یکی برگ او میوه و شاخ بید — یکی برگ او کژدم و شاخ نشتر
خوی نیک بهر خوی به چو کژدم — هر کار دهی خوش بیستست همبر — تو کژدم چند از [illegible] بار میوه — تو بی دار از دو خویش و [illegible]
دو مرد است مردم توانا و دانا — چو زین هر که بینی برو پیش منشر — توانا است بر دانش خویش دانا — نه دانا است الکو توانا است بر زر
هزاران توان دفت [illegible] دانش — یکی علم نتوان گرفتن بخنجر — توانا و دو گونست هر چند بینی — یکی زو جوانست و دیگر توانگر
با آخر جوانی فلک باز خواهد — ستانند توان از توانا ستمگر — بجز کار گر نیست داننده دانا — ستمکار زین او یکی اندر داور
کسی چون ستاند زیاقوت [illegible] — چلوند ریابد کسی بوی عنبر — بدانش گرای ای برادر که دانش — تو ابر گذار و ازین روح اخضر
بدانش توانی رسید ای برادر — ازین کوی اغیر بخورشید انور — چو دانش بپرورش سر زنده داره — ز رایش سراب و معتبر معسکر
جهان آینه است و درو هر چه بینی — خیالست و ناپایدار و زود ور — جهان خار خشکست و دانش چو خرما — تو از خار بگریز و خرما همی خور
جهان بگذرد رفت و دانش نماند — ترا کالبد چون صدف دان چو گوهر — اگر فهم تو خواهی که یابی — بیاموختن که هر جان به پرور
بیندیش تا چیست مردم که او را — سوی خویش خواند ایزد داور — چه خواهی همی زو که چندین دما — بهر فرستد همی بر به بمبر
بیندیش کین جنبش بیکران — چرا او فتاد اندرین جسم اکبر — که جنبانند او را که جوار و ابدا — چه خواهد که آرد بحاصل ز ابدر
گر از تو نظلت نیابی مرا بس — تو چه دانی و کردگار تو مضطر — وگر نیست هر قدرتش را نهایت — چرا بس کمست آفریده مقدر
گر از راست کژی نیابی گرایه — چرامت کرده مصور مصور — ور آباد خواهند کرد او جهان را — چرا بست زو خرابست همی بر
بیابان بی آب کوه شکسته — او [illegible] از [illegible] — برین پرده اندر کسی ره نداند — چو نرگس که ره را بجوید ز رهبر
ره سر بیزدان کرد اندر بهر — بهر بگه اشنیدی این سر بهمبر — اگر تو سوی زمین خواه پاسخ — وگر ننگری پس تو پاسخ بیاور
نه خانه مهین و کهین و کبوتر — چرا بم نیا و را زانها مغبر — بگو از دو خواهرزن و دو برادر — که مادر فرزندشان ما دو دختر
بیان کن که از جهت ترکیب عالم — جوابم ده از خنگ این شور و شر — ندانی یکی جفت او نه اند — نداند کسی جز که شیر و شیر

نیابد بگذرد این سه مهمان

چو نرا

جهان را بنا کرد از بهر دانش — خدای جهاندار و هی یار و یاور — تو گوئی که چون و چرا را نگویم — چنین است راه یکسر [illegible]
ترا بهره از علم حاصل است پاکه — ترا بهره از علم مغز مقشر — سوی کاه و کهسان بود کاه و دانه — بکام خرد اندر چو میوه [illegible] در
جزیره خراسان چو کردست بیجا — درو خار بنشاند و برکند عرعر — مرا داد دهقانی این جزیره — برحمت خداوند هفت کشور
خداوند عصر انکه جز [illegible] مرا او — بسی دوستدار است و بگریخت زو — چو رحمت بر آل پیمبر رسانم — رسد [illegible]
چو بر منبر چه خود خطبه خواند — [illegible] — چو مردم ز حیوان بهست [illegible] — [illegible]
[illegible] — نیارش [illegible] دیگر — چنان [illegible] علامت [illegible] — کند [illegible]
نه چیزی او را [illegible] — نه چیزیش [illegible] چاکر — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — اگر سوی قیصر بری [illegible] — [illegible]
همی ناسپاس است و این چرخ اخضر — [illegible] بی خبر — هزاران درود و چندان تحیت — [illegible]

وله

[illegible] — هوا می برانداز [illegible] مرا — گوئیم چو نشانه تیر زمانه کرد — کنی زبون نیافت [illegible] مرا
در حال خویشتن [illegible] — چون خواره [illegible] — کرد قبای فضل [illegible] — چرخ بلند [illegible] مرا
که در کمال فضل بود مرد را خطر — این گفته بود [illegible] جوانی چه در مرا — دانش [illegible] — چو بر [illegible] مرا
نی آنکه چرخ [illegible] فضل — تا به [illegible] مرا — [illegible] — این خاطر خطیر [illegible] مرا
با خاطر منور روشن تر از قمر — [illegible] — [illegible] — دین [illegible] مرا
اندیشه [illegible] — [illegible] — [illegible] — چون غافلان [illegible] مرا
بنگر بدین ضعیف تن [illegible] — زین چرخ [illegible] — هر چند [illegible] — [illegible]
[illegible] — زین بهترست [illegible] — از هر چه [illegible] خدای — [illegible]
شکر آن خدا را [illegible] — ره داد [illegible] — وز هر جهان [illegible] — چون آفتاب [illegible] مرا
[illegible] — چون دشمنان خویش [illegible] — کردن [illegible] — امروز [illegible] مرا
ای ناکس [illegible] — همسایه بود کسی از تو بهتر مرا — من [illegible] — جز تو [illegible] مرا
بهر تو کینه ور شدی [illegible] — ور دام تو بنود [illegible] مرا — امروز [illegible] غافل و این [illegible] — [illegible] مرا
که رحمت خدای بود [illegible] — انگنده بود [illegible] مرا — اکنون [illegible] — [illegible] مرا
خواب [illegible] — لیکن [illegible] خواب [illegible] مرا — کار [illegible] — [illegible] مرا
من با تو ای [illegible] — کاین ده [illegible] مرا — آنجا [illegible] — بس [illegible] مرا
چون [illegible] — گرچه [illegible] مرا — روزی [illegible] — بیرون [illegible] مرا
هر کس [illegible] قضا و قدر کند — وین [illegible] قضا و قدر را — اکنون [illegible] — از [illegible] مرا
ای گشته [illegible] قضا و قدر [illegible] — چون خویشتن [illegible] مرا — قول رسول حق [illegible] — بر کش [illegible] مرا
چون [illegible] — انصاف [illegible] مرا — ای [illegible] — از [illegible] مرا
دانم [illegible] — روز حساب [illegible] مرا — گرچه [illegible] — بر [illegible] مرا
والله [illegible] — از خاندان [illegible] مرا — بچون [illegible] — [illegible] مرا
[illegible] — از [illegible] مرا — هشیار ان ز خواب [illegible] — [illegible]

باخران کرا ب خر نشوند / بادل پر ز غم سزاوارند
هستشان آگهی که ز اکرف / زیر این خیمه در گرفتارند
پارسایان ای شنیدستیم / گرچه با فضل و عقل هشیارند
کی پسندد هر آن کس [illegible] / کار این عاقلان که بیدارند
دشمن عاقلان ای کسانند / زانکه خود جاهل و گنه کارند
همه دیدار و هیچ نادیدنی / دوست چون سایه پس پدارند
سیر عالمان گرفتستند / این گروهی که از در دارند
روز بازار ساختست ابلیس / وین سپاهانش روی بازارند
کی شود هیچ دردمند درست / زین طبیبان که زار و بیمارند
به دروغ و زنای خوردن / روز و شب همچو زاغ ناهارند
برده بیت نهند مال یتیم / بردن آن خبیث انگارند
کار دست فول معتزله / این فقیهان بجمله کفارند
فؤاد اما به این بود و نهان / عیب دین اند و علم را عارند
در گشاده و ز دین بیخبر / این فرومایگان خس و خارند
هر دو او میان خویش همه / از پس عیب خویش کو آرند
کرده این بعقل خویش کنند / هوشیارند و حیله و عیارند
ورد را همچو خویشتن شکنند / گرگ گوسار و غم بندارند
زانکه خفته بدل نبی باشند / از گروهی که مانده بیدارند
کی گنه سار [illegible] بندارند / گرچه راستان نکوسارند
ای بسر هیچ دل شکسته مباش / کامروزین خانه نیز آوارند
دل بر ایشان ده و چنان انگار / کین خسان نقشهای دیوارند
مرغوار بست این جهان کاروو / خانه در کار مردم آزارند
ای برو میوه و درخت درخت / خاص بر بار و عام بی بارند
مردم ای تیز با هشیار / بشل چون لبیره و دستارند
بنگر این خلق را گروه گروه / گرچه سانند و بر چه کردارند
همه ماهی یکی گروه از دین / یک دگر را همی بیازارند
چون سپید از سر زبی هنری / از ره مردی و فزونارند
موش و مارند لاجرم در خلق / بلکه بیز [illegible] و زمارند
یک گروه از کرم طبعی خوش / مردی را بجان خریدارند
ورچه از مردمان بیازارند / مردمان را بچهره نازارند
لاجرم نسپرند راه خطا / لاجرم دل به یوسف سپارند
هوشمندان بباغ دین اندر / ای برادر که بیده اشجارند
ابنت بر برگ و بر درختانی / که هنر برگ و علم بر دارند
بل از آنکه وز همه دورند / حاصل دهر و هیچ دوارند
گنج علم اند و فضل گرچه زیم / در فراز و دمن بسیارند
اهل اسرار خدای بر دانند / این ستوران نه اهل اسرارند
گر بگوار بشنوند سخن / همه کار کرده و فرو دارند
در طمع روز و شب جهان بسته / بر در شاه و میر بیدارند
وقت امروز هر چه [illegible] / اهل اسلام و دین حق خوارند
خاصه بر این گروه کز دل پاک / شیعت مرتضای کرارند
من نگیرم ز حق [illegible] / اگر ایشان ز حق بیزارند
بیگان لشکر گزشته اند / گرچه دیوان چند و غدارند
دیو با لشکر فرشتگان / ابستادن بجرب کی یارند
انتظارم به شاه امام زمان / نه از ایشان که اهل زنهارند
اهل عار بی‌هنرند همه / گرچه با حجت اندرین غارند

وله

٣ آن زر و زن [illegible] خوار بسیار / زر دست [illegible]
هوار بسپید برش پر [illegible] / هم صورت مارست و دیر نمودار ٣
٣ [illegible] قصه پر مکن / چون برش [illegible]
چون آتش [illegible] / این [illegible] پر دار ٣
٣ هرچند که از دست [illegible] / گرچه سخن [illegible] ز گفتار
[illegible] / زیرا که [illegible] گفتار ٣
٣ [illegible] / فرو [illegible] گفتار
[illegible] / در جنبش [illegible] هشیار ٣
٣ [illegible] / هرچند که [illegible]
[illegible] / هر کو که برون [illegible] ٣
٣ [illegible] / در [illegible] افزار
دشوار [illegible] / واسان شود [illegible] ٣
٣ [illegible] حکمت [illegible] / جز زار [illegible]
هر کس که [illegible] / جز کایزد [illegible] گفتار
[illegible] / [illegible]
غارت [illegible] / [illegible]

راز دل را نه بخود و خلق نخواند / زیرا که جز او را بدل اندر بود [illegible]
راز دل من بازی دگر همه اوست / زیرا که امینست سخندان و بی آزار ٣
٣ ای در کف علم و سخن و حکمت [illegible] / انگشت [illegible] سوار
دیبای تو نقش نه بیافته ولیکن / معنیش چو نقش سخن بوده و [illegible]
٣ من نقش [illegible] / اینست [illegible] چادر
دیبای تو بسیار [illegible] / هر چند که دیبای ترا نیست [illegible] ٣
٣ چون لولو شهوار نباشد [illegible] / [illegible] لولوی شهوار
دیبای [illegible] / ز نقش میان تن و جان [illegible]
این [illegible] / آراسته [illegible]
[illegible] / [illegible] معمار
هر چند [illegible] / هر شاخ [illegible]
شاید [illegible] / خوش بوی بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
از جان [illegible] / چون عقل بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گنهکار
[illegible] / چون جامه نباشد [illegible]
در طاعت [illegible] / [illegible]
وین ابر [illegible] / [illegible]
ای طاعت [illegible] / عار [illegible]
[illegible] / کین خلق [illegible]
امروز [illegible] / آن روز شوی [illegible]
[illegible] / [illegible]
از طاعت [illegible] / آباد [illegible]
ای طاعت [illegible] / [illegible]
ای خلق [illegible] / روی از [illegible]
ای آنکه [illegible] / بر طاعت [illegible]
در طاعت [illegible] / توفیق [illegible]
[illegible] / [illegible] چو حال

فی الحکمه

[illegible] / [illegible]
مستان [illegible] / [illegible] افعال
[illegible] / [illegible]
از خاک [illegible] / [illegible] سوال
ای [illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
آن دوستان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] اعمال
از من [illegible] / [illegible]
قوم [illegible] / [illegible]
از گشت [illegible] / گشتست [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آنکس که [illegible] / تا سوی قوم [illegible]
آن قوم [illegible] / [illegible]
آن قوم [illegible] / اصحاب [illegible] زوال
فوی [illegible] / [illegible]
قومی که [illegible] / ایزد [illegible]
قومی [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر کز [illegible]
ایشان [illegible] / ایشان [illegible]
[illegible] / اینک [illegible]
اینک [illegible] / اینک [illegible]
اینک [illegible] / اینک [illegible] جلال
رو تو بسوی [illegible] / کز [illegible] افعال

دور فلک گران شده و روز تا فتن
در سایه زان مثال بجا به زاستال
سایه خدای اوست که با وصف آن شد
سایه خدای و نور خدا ایست بی مثال

مردانش از دلیل چو گرشاسب و رستم
راهیش برای بی چو بیناس [illegible] منال
ای کرده بهای زان تیغ گوهری
بنخو بجه بنجو بر گوهران منال

منزل شده درخور جهان از وجود تو
از عمر تو جهات و زجود تو جلال
ابلیس اگر کو به نام حسام تو
از هیبت حسام تو گردد زبون

این قوم را ز این زمانت پیغام
کو کرده اختیار ز بهر تو ارفال
از نور شد چند چنین جای آفتاب
بر قدر خویش باید هر کو بری مثال

ای مرکز علوم خداوند روزگار
ایمان همی بجوید جز کرده تو کمال
خیزد تر از جنو زادان بود بیام
اسب تراز دید هر شیطان بود نعال

مدح تو چون تمام کنم گرچه نام هم
من گرچه خویش تو شاه مثال
طبع تو و زوخش و اجابت سخن چو
نظم تو در برش و شتوری منال

با آفتاب نور چه باید و صد چراغ
بشنید کار دیده چه سود بود خیال
تا عاشقان بشنو با زاصف گشته
کار او برو فات [illegible] حال

جاوید باد ملک خداوند روزگار

بسند الآثار الربیعة علی ان للدنیا صانعا

در نور او همیشه دل خواجه چون خیال

صبا باز با گل چه بازار دارد
که صوارش از خواب بیدار دارد
برو لشن همی پرده مشک سارا
نگر راه بر طبل عطار دارد

همی راز گوینده ناروز [illegible]
از ایرا زمین گل آزار دارد
چو بیمار گون شد ز [illegible] چشم نرگس
هوا را همی لاله بیمار دارد

سوی گل که از دست سیمین
بر زانده رون در شهوار دارد
نه خواهی که هر [illegible] عطار عنبر
بز و دیگ نرگس چه مقدار دارد

بنالد همی [illegible] بلبل
که از زاغ آزار بسیار دارد
ز دریوش کشته مردان بستان
نگر زاغ با زاغ پیکار دارد

کنون بر گلبن عقیق و زمرد
ازین کینه بر [illegible] دارد
نه بینی که چون کینه داران گل تو
پر از خون رخ و دست پر خار دارد

بباید کنون داد بلبل گلستان
[illegible] زبان [illegible] دارد
و [illegible] بهاری کنون از بنفشه
گشن جعد و ز لاله رخسار دارد

[illegible] شکفت [illegible]
که زلفین و عارض [illegible] دارد
[illegible] طاوس [illegible]
که گلبن همی زین سخن عار دارد

ز طاوس [illegible]
[illegible] یاقوت منقار دارد
نه در بر [illegible] رنگین [illegible]
چو گل [illegible] دارد

بگویی جهان این همه زیب و زینت
کنون [illegible] خاک [illegible] دارد
بگویی که پوشیده این جامه‌ها را
[illegible] چون [illegible] کفتار دارد

یکی جاودانست انک او از [illegible]
چنان [illegible] کار [illegible] دارد
[illegible] سنگی [illegible] و [illegible] بستان
که [illegible] بازار و گلزار دارد

نهاده بسر [illegible] تاج و نرگس
[illegible] دینار دارد
سوی خویش خوانده [illegible]
[illegible] طرار دارد

[illegible]
نه بینی که چون [illegible] دارد
[illegible] غنچه
کسی کو دل و جان هشیار دارد

بر انش [illegible]
که هشیار دست را خوار دارد
[illegible] جادو
دگر کو نه گفتار و کردار دارد

[illegible]
از ایرا که در آستین مار دارد
[illegible]
روانش برو پار و پیرار دارد

درخت جهان [illegible]
درخت جهان [illegible] بار دارد
[illegible]
که [illegible] جهان خود خریدار دارد

[illegible]
که گیتی ز آز و نه ز نهار دارد
[illegible]
برون آن [illegible] دارد

[illegible]
دل [illegible] دارد
[illegible]
که او قصد این دیو غدار دارد

[illegible]
کز این گره او چه بازار دارد
[illegible]
پریشان پر از خشم و زنگار دارد

[illegible]
بران دست دیگر درون [illegible] دارد
[illegible]
جهان دان که [illegible] دیوار دارد

[illegible]
ز نرگس [illegible] دارد
[illegible]
پر آزار و مردان [illegible] دارد

جفا و ستم [illegible]
وفا و لطف را به پیکار دارد
[illegible]
نه صحبت نه کار و نه یار دارد

[illegible] آشنایی
به ناکام و ناچار و [illegible] دارد
که خواهد [illegible]
که جوید که از این خود یار دارد

[illegible]
[illegible] سبکسار دارد
چو آن بخت بیدار کو دست او را
از این دیو [illegible] دارد

ازین بی‌وفا دا نه بینند حقیقت
که از چشم و دل هیچ دیدار دارد
حقیقت نه بینند دگر سال خود را
چه چشم و دل خویش بیمار دارد

جهان جشکار است از مرد دانا
که بر سر یکی نام پروار دارد
نشانه نکوهش برو دا که یزدان
درین کار بسیار اسرار دارد

ز دانا نیست این نکوهش برو را
که او را نه دانا نه سالار دارد
یکی بوستان است عالم که یزدان
در و دم درو کشت و اشجار دارد

از انجا همی خیزد خوش خو ولیکن
جهان عالم دیگر انبار دارد
همه روز کاران او نیند بگسر
[illegible] نار دارد

یکی رفیق دوستانت و شور
یکی کشت و پالیز و شد یار دارد
یکی چون درخت همی چند دانه
یکی کردنی چون سپیدار دارد

یکی تخم خود رست از بن [illegible]
همی کار و خوار [illegible] دارد
درین مرده [illegible] دهقان عادل
بگوی که کیهان [illegible] دارد

یکی روز نامه است هر کار ما را
که از اجهانه دارد و دار دارد
سیاه سوز و آنکه یکی کار دینی
که کار بر از دانش و کار دارد

چو از راه دان رسته از [illegible]
که کردار در خورد گفتار دارد
ضیعت [illegible] در گفتار [illegible]
کسی کو دل و خوی اخوار دارد

ای لب آشنا [illegible]

و له

زانکه قرارم [illegible] گسست

روز و شب [illegible] و دارم زاد
زین جسم [illegible] جان [illegible] گشت
آب [illegible] در خون بود
جان من آب و تن [illegible]

کشتی این گنبد [illegible]
کشتی [illegible] شکست
[illegible] نهان دارد در زیر [illegible]
[illegible]

[illegible] بر جان [illegible]
چه کند [illegible] جان [illegible]
چو نگه [illegible]
خلق [illegible]

[illegible]
زانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دل
صبر [illegible]

[illegible]
[illegible]
صبر [illegible]
چون [illegible] تیغ [illegible]

تخم ظفر [illegible] صبر [illegible]
صبر [illegible]
هر که [illegible] صبر
زین [illegible] سلامت [illegible]

مسیح [illegible] با خوی بد
خوی بد [illegible]
خوی بد [illegible] آزاد کی
قید [illegible]

شاخ خوی بد [illegible]
بیخ خوی بد ز [illegible]
صحبت [illegible]
[illegible]

شهره بهارست [illegible] خوی نیک
خوی بد آثار [illegible]
خوی نکو عادت [illegible]
راه خوی نیک [illegible]

خوی نکو گیر که با خوی نیک
[illegible]
[illegible] ساخته
تخت [illegible]

چون تو چنین [illegible]
[illegible]
چون [illegible] افتاده
[illegible]

[illegible]
هر که درین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرچه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چون زرگ [illegible]
حجت [illegible]
[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

بحکم که چون کرد یکی مسیح خدا | کجا آن سبک جسم خفته گرانرا | که آورد جفت اندرین سبز گنبد | درین بیزه گوی درست کلا را
بتو سودی ساخت این فلک را | مر آب روان و مر باد بزانرا | ازیرا حکیمش ز صنعت و حکمت | کجا این کی جز در اصل بها نرا
ازیرا سته است امر ملکت | درین پای فساران می رود انرا | مکان و زمان مر دو از بهر حکمت | ازین خبث حدی زمین و زمانرا
اگر گوی این در قرآن بنشینم | چرا نگوی نه زانی قرانرا | وز آن از کی غازی هست کا یزد | حوالت بدو کرد دانش و جانرا
بپرسد شانی بدو داد آنست | بار خدا این ره می گرانرا | مر آن کرده حد او بپیر | که بی خان و فلان و فلانرا
معانی قرآن می زان نهانی | که طاعت نداری می بپسانرا | اگر دوستی خاندان باید نم | چه نامبرده حق بپیره خان و مانرا
تو را اند خان و مان چون ... | می خاندان تو سلطان و خانرا | ز دنیا زیانست بهی سود کرد | اگر خوار گیری این سوز یانرا
مکان کسان اندری است منشین | مدان خانه خویش خان کسانرا | یکی را ازیشان همی گفت بشنو | زجت درین جت رایگانرا
از اهل ملک در خیر کبود که بود | کنک از ه زبود این چند ...

وله

هر الکه بر طلب ال ... | چه روز کار براه ... | چو هر سود بنده ... | ترا زنال که سود است ...
فزودکار ز او سود ... | خدای از دو جهل ... | خدا را بشناس سپاس ... | که جز برین دو نخواهیم بود ...
جنبل و قول ... | بدل خلاف زبان چون ... | چو نرم گویم با تو ... | سود داشت ... بود
ز خاک و آتش ... | که خاک خشک ... | اگر کسی ... | ببوش ... نزود
جهود را چه ... | بی غایه ... | اگر گواهی ... آلوده | ز جهل ... بود
هر آنچه ... | که جان ... | بمال و ملک و اقبال ... | که تو ... بود
جهان شمل ... | درو همی کرد ... | برادر ... | تو چند خواهی ... بود
تو با جهود ... | بکیل ... | تو سالها ... | دم ... بود
کنون بیابه ... | براز ... | تو عبرت ... | ز لفت ناخشنود ...
نگاه کن که ... | از آنکه ... | چرا ... | فزونی ... بود
جوالکه ... | بایدت ... | باگر ... | دو چشم ... بود
بکری ... | | | ترا دلیل ... بود

وله

ای الکه ... جای | تا هر ... جز جای | کرفت ... | که خفته بر ... شاخ ...
بگذشت ... بر تو | از بهر ... جای | دایم ... تازی | و آگاه ... اندر ...
چون ... | لیکن ... | سوی تو ... پیغمبر | با تو ... واهل ...
هر روز ... | که در چه ... | لیکن ... خواند | بر ... چار ...
که ... | و ... نامی | با عام ... | لیکن سوی ... از ...
ای ... | تا چند ... | ابلیس ... | تو دام اهل ... احکامی
مشتاب ... | ... خویش ... | از روح ... | کرم ... از ... اجالی
ای ... | شاهان ... | می ... صمصام | تو صاحب ذوالفقار ...
بکی ای جان ... | | | بکوه ...

وله

سواران ... | یکی ... | سواران ... | که ...

تو و فرزند تو ... | می کالای برین ... | فرزاد ... | ولیکن ...
زمانه ... | بزرگو ... | سخن ... | چو او ...
با آب ... | که چون ... | طعام ... | از یرا ...
زادان ... | بد ... | و اگر ... | مر اگر ...
کلید ... | و این ... | سخن ... | سرمای ...
اگر ... | جهان ... | کسی ... | می ...
چو اگر ... | و گر ... | کتاب ... | کتا ...
چو سوی ... | که ... | بیایست ... | جان ...
ترا ... | که کس ... | جز ... | چو این ...
ای ... زمانه | | | نه کس ... آگاه نه

وله

بیگانه زمانه شدی تو ولیکن | نشد هیچ کس را زمانه یگانه | زمانه همی پند داد ولیکن | تو دری نیای زبان زمانه
نبینی همی خویشتن را نشسته | غریب و سپنجی چنان ... | نگیرد ... خانه ... | بمیراث ... از فلان و فلانه
چو خانه ... | نوای تو ... | نخواهد ... | درین ... خانه
درین رهگذر ... | چو از ... | دو ... آرزوها | بروز جوانی ...
کشان ... | زمان ... زمانه | چرا ... | چو ...
بشهر ... | نشان ... | چو دانش ... | بسان ...
بس ... | چو نادی ... | با سوز ... | مکن ... آشیانه
بدانش ... | برون ... | خدا ... | ... حالاته
که از کی ... | یکی ... | کان ... | حکیمان ...
چو ... | بیک ... | جهان خانه ... | بگردان سوی خانه ...
ترا خانه ... | بدین خانه ... | مکن ... | زمانه برون ...
سخنهای ... | | | مکر دانش ... زمانه

وله

مرجان را روان مسکین | دانی که چه کرده ... | کتاب ... | بند ...
بنگر که چه کرده ... | زین خوردن ... | بسیار ... | ...
بنگر که چه ... | آن لاله ... | شاهین زمانه قصد تو کرد | بر ...
تنین جهان ... | بپرهیز ... | جان و تن ... | آن ...
بر کوه ... | بخشای ... | با این ... | بر ...
آیین ... | تو نیز ... آیین | زین صورت خوب ... | با ...
چشم ... | پروین ... | این صورت ... | تا ...
غافل ... | بر صورت ... | زی ... | بر ...
آن ... | و ز مکر ... | زین ... | بر ...

خانه چون ... آن قائم ... (حاشیه)

[illegible]

وله

[illegible]

وله في تحول الاحوال من حال الى حال

[illegible]

[illegible]

وله يرد على المجبرة ومذهبهم

[illegible]

وله ... السادة بالرقبا

[illegible]

اندرین

درسایه دین رو که جهان تا نگه کیست / با شمع خرد باش که عالم شب تارست
بشکن سر بیچ دان از سخن جهل / زیرا که سخن آب خوش و جهل غبارست
بر علم تو حجت کر از دین ... / بگذار حق علم که ... دست گرفتارست
ای گشته دل تو سیه از گرد جهان / تا این دل چون قار تو پر گرد و غبارست
اندر خور افسر شود از علم ... / آن سر که بس جهل سزاوار فسارست
بهره ور ... شام ... / کین مرد و زن ... سارست
... / فرداش بهر دام زدنی با تو شمارست
یارت ز خرد باید و طاعت ... / ... زنده و ... یارست
... جهت ... / زیرا ... باکتر از ... بارست
زر چون ... آنکه ... کرده / کم ... شود ... بار

ولہ فی التفحص عن الدنیا و تامل فیها

اگر بناکه جهان زین چه وفات / کر جهل اندیشگی زین رواست
گشتن گردون و در روز و شب / کاه کم و کاه فزون کاه رواست
آب او نیز نشیب از فراز / ایر شتابنده بسوی سماست
ماند ... اندر درخت / باز روان جانوران ... است
در جهل اندیشه زن و دم کنی / مشغله شان بیهده بی منتهاست
تخم و برو برگ ... رستنی / دارو یا بخوردنی چه بهاست
هر چه خوشت آن خورش ... / هر چه خوشت ... ان ... است
آهو و نخجیر و گوزن و ... / هر چه مرور از کجا باجراست
گوشت همی سازند از بهر تو / از غنی و خار بد کامد فناست
نیک ... آنچه صواب و خطاست / این همه بهر کر از کرده است
آتش در دیگ ... / آب به ... تو در آسیاست
باد چو دریا شده ... مطیع / کار کن و بارکش ... است
این یکی آن ... که خلق / هر یکی از دیگری اندر عناست
روم یکی کو ... ملک ... / وان دگری کو به ... است
این ... کنج ... / وان یکی کنج درون ... است
خالد ... / جعفر در آرزوی بوریاست
این یکی آلوده ... / وان دگری پاک دل و پارساست
این ... آمد وان ... / عیب درین کار ... است
والله ... / زین همه ... چه خطاست
... که در عاقبت / عدل بگویی که درین جا کجاست
مردم ... صوابست ... / گر دهم ... زشت و خطاست
... جواب تو ... / نیست خطا ... است
برنه کار ... بعدل خدای / از تو ... زیم قضاست
... عدل خدای / کار حکیمان ... است
کر هوا ... کار ... / کار کسی کو بهوا ... است
... فول و عمل ... / ورحمت ... است
تا ... خدا ... / مرغ تو ... است
... که خدا ... / بر ملک ... است
... ملک / ... است
... / جو ... است
... از ملک ... / ملک ... است
... / پس نه سوزی ... / هیچ ... است
... / چون ... است
... / پس ... / قول تو ... است
... / ... است
... سوی ... / ... است
... / کار کنان را ... است
... کار ... / دین ... است
... / کار کنانند ... / کار کنی ... است
... / برتن ... است
... / ... / آن نه ... است
این ... پاک / سوی ... است
... / پس ... جهان / ... است
... / از ... است
... کار / کار ... / کار ... است
... / ... / کاروان ... است
... / نیک ... است
... / ... / ... است
... / جان تو ... / علم ... است
... / این ... / ... است
جان تو بی علم چه باشد ... / این ... / نادره ... کن / آرزو ... است

کرد هوا گشتن کار

نوبنات

حر

فعل نیکو را لباس جان کن / شاید ار بر تن نپوشی جز جوال
روی نیکو زشت باشد در کنیست / زشت باشد روی نیکو را فعال
جز که اصل نیک ناید فعل نیک / بار بد باشد چو بد باشد نهال
ورزن ناخوب فعل نیک را / جمع کن چون انگبین اندر سفال
دیو ... طاعت بری کرد ... / چون بزرگی کم کرد ... وال
نیک نام از صحبت نیکان شود / همچو از ... ل
چون سوی خورشید دارد روی ... / ماه تابنده شود خوش جمال
و اقبال از چیز باشد نامور / نامور ناید ... ل
... سگالد یار تو / چون ... بوی نیکو سگال
گر طمع داری مدیح از من همی / از مدیح من ... لال
... از خلایق مصطفی / تا ... کرد کاری حال
راستی را پیشه کن کاندر جهان / نیست الا راستی عزم الرجال
جانور کرد همی از راستی / چون برآمیزد طبایع اعتدال
... اند رهنمای راستی / حصن دین دار راستی شد کو توال
زشت باشد ای برادر باد آز / ور ... بال
گر ... ناید از خام طمع / زود بیند ... شیران شکال
ور بکاری آز سوزد ... آز / ... تعال
اسب آز ... سوی بدبختی برد / زین بدبختی ... عقال
... / گرد هام ... خیال
زین سواری حاصلی نامد مرا / ... محنت ... ملال
زین اسب آز ولست ای پسر / فعل او خواری همان او سوال
سوی شهر دین ... بپرس / چند کردی ... اندر ضلال
گر همی عز و جلالت باید ت / چون نکردی کرد دین ذو الجلال
عرفانی را به دین در کار بند / تا بیابی عز و ملک بی زوال
یافتنی روزگار امروز کن / خویشتن را نیک روز و نیک فال
آن جهان را این جهان چون آینه است / نیک ... اندرین نیکو مثال
گرگه باشد خیال و گاه نه / بس چه چیزی تو بگویی جز خیال
... راه دین / ... کال
بی گمان شو زانکه ناید حاصلی / زین سرای پر خیالات جز وبال
علم ... از جایگاه او بجوی / ... قال
قال اول ... کس نگفت / و ... آل او ... مقال
... زهرا و علی و اولادشان / مر رسول مصطفی را گشت آل
... حیدر / جز ... اصحاب
... / ... بگسل حبال
... / ... اشکال
... / علم حق ... اشغال
... تاریک ... / تیره بود ... بی صقال
چون ... علم او / روی دین ... جمال
شو من بر علم ... برهان است / جان فزای و پاک چون آب زلال

ولہ محنة من الدنیا و التعلق اغصان شجرها

شاخ شجره هم ... بارست / زانکه این شاخ ... بارست
الحق ... / با شاخ جهان ... بارست
با شاخ نوای ... / ما ... کارست ... بارست
چون ... / اندر ... چون ... بارست
کردار ... / گفتار ... نه بوست ...
احسان و وفای تو ... / لیکن حسد و مکر تو ... کارست
... / استاد ... کارست
... / هرکه ... است
... / ...
... / چون ...
... / این ...
... / از ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
باز ... / ... مرباز خود ... / ... / ...

عز و نقارا بسر بیت نجو
انکه درین امر نباید فرست
راه بسوی دین نباید خود
مرتن تن را طاعت درست
علم و عمل ورز که مردم بحشر
گفته او بر تن حکمت درست
با خرد خویش شمار کن ای هوشیار
تا درست گذشت بسی چیز و نوبهار
ز اول جنابت بود کان کرد جان
جون ز اول ... رفته شود ...
منت کفا ... و الفاظ ...
جوشش ورزیر با خطره ...
امروز حال و عمل ... بود
آن کرا ... فساد کرد ... آید آن
وین راه ... بود ...
این جه کشی ... بس ...
تن کور ... خشم ...
این کور ... رسول ...
دور ... حق ... کس را
وی ... سلطان شیطان
می کرم کر کرخی شود سگ
بجا بخشش ... انکس
ور او را کان زخوبی ... کارست
بیانش جون ... جوم
برون گرفت از ایران ...
جهان خواری ... هوشمند
بروی ... طمع راه
کسی را کر طمع ...
اگر سعت و احسان ...
می نامد ... ارکان و جانست
نکویم ... و ... نیست

کین دو بجای ورزیدن نهانست
گر چه بر دو را چو تو آدم جانست
از پس این ... نهانست
نام نیکی را طاعت نجاتست
زانش جاه ... و رهانست
چشم خود را ... نهانست

وله

چون نه بر زاغ بود ... حرمت ...
کارت ... که خوره ... بگذر
مرز ... جان شده ... بصیر
... کن ... بیم
برهم ... طالب کند خواجه ...
امروز کورد ... بصیر
دوست سیاه ... شود جمیر
بجهان ... نظیر
... بصیر ... بزود
زیرا ... سخن ...
بار ... بشتر ... سیر
کو وارد ... ضمیر ... بگیر

وله

نه خام خوره شاید ... روز به بریان
بجانه بهشت جهان
رانکه ... زرست و دل کان
جوام ... جون خورم نان
... جنین ... ایران
کمک کن نامه ... برهان
زور ... ساخت ... جهان
... ساخت
کشیدن بار و بالان ... آسان
بنکی کو ... جان ...
کران ... آن ... از آن

عقل عطاییست تو ... غوغا
سوی خود ... نوحه ... خست
درره دین ... طاعت ...
طاعت ... علم ... طاعت بود
بر سخن ... گزین سخن
و پس ... سخنهای او

گر ماه نیز ... بباز از آسمان
با ... بهار ... بود ...
کی کو ... جون ...
دست ... قیمت
کمال ... کن ...
... حاصل ... تبع ...
... خواهد خورد ...
خیره ... آرمود ... را
از ... که ...
بهتر ... دور ...
جندست داد و جمت و گردن افسانه

نکو به کس کو کس ... جاهست
گرا واز زر و ... جان کنج دارد
آب روی ... نان ...
نوری روی ... کرد ...
و ابور ... حکمت ... دل
جهان جون من ... برو روی
رسن ... نان طمع کرد
طمع بالان بار رنجت آمده
کم ... جو ... کرد با من
جو ... از ... باز دارم
نیکی باشم و هرگز نباشم

برتن تو اجب دین از این ظلمات
هر که مرد ... رضات
طاعت ... بنکر ...
طاعت ... وصیانست
... بخشش ... آشنانست
... کشتی ... کانست
تا بر تو ... بایه ... گذشت ...
بر ... کرد ... شیر
... و ... ملک ...
... هر ... دو دیر
... ابر
خویش ... حاجر
برنسو ... دل ... خاطر منیر
با حسرت ... جمیر
... منیر
... بغیر
جان و ... دیگر
سوی ... طلب ... جغیر
الا ... بپیر
... السلطان
اگر چه ... کسی بجوان
مرا در جان ... ورجای
بی زان ... نان ... دادی
رای درین جهان ... زندان
کان ... ویران
سوی ... خویش ...
طمع بست ... باران
تو ... زیر بار ... پالان
خدا و خود جهان داد ... سجان
اگر خود ... باز ... نان
... سکن ... بستان

نکویم آنچه ... شنود آن
بطاعت ... این جهانرا
خود جون ... و تن ... کلیست
را الحق ... جانست
گر آرایش ... زنگ بود
اگر دیو را با پری دیده
جو تن ... از جان
زدانش یکی جای کن جانت را
جون از خوی ... دشمن ... جهان
جاد ... علم ... دین
سخن ... دین خود ... را
کلی ... کسی
مراد خدا از جهان ... است
کز ... آفریدت خدای
جهانرا چو ... نکو ...
نباشد کسی ...
خدا کن ... رعام
سخنهای حجت ... ظفر
طلبی ... حق ... المستبین
دل ... العین ... رسد
کار دیوان ... بهار ...
دین و دنیا ... دوان ...
کرم ... سر و ...
قیمت هر کس ... علم اوست
وحق ... جوب ...
با هر ... خود ...
از ... بود ... گرو
کامیک ... جهانی
گر مسلمانی ... دین ...
پارسایی ... آزار ...
علم جوی و طاعت آور ... جان

سر اسلام حق ... و ایمان
که گوید این جهانرا بر دستوان

وله

بود کن ... ادبیست
تن را ... نیکی ... لیست
دیگر تن ... جانت لیست
کو جانت را ... طلبیست
کز ... بایکار ... بیست
کز ... لیست
ز بس ... لیست
سوی ... از ... لیست
کز ... آب ... طلبیست
و گر ... بیست
چادر ... لیست
کز ... مادر لیست
دروکین ... ...
گرت ... ... لیست

وله

پاک جون با ... از بو جعین
تا کمره خالی از دیو لعین
ار ... رب العالمین
راستی ... راستین
راستی ... المکین
... امیر المؤمنین
کرد ... جون ...
این ... باشد ...
گر ... بالا ... زان
بر ... زنا ... ایمن
بر ... المرسلین
... آنکین
دین ... برون آیی ...

نوای غافل یکی بنگر درین خلق
بزرگتهای یزدان ناکونی
خاییب ... غریب
نکو ... بیرونی
... جو ...
... سوی ... را
سر ... علم ... کان
نکو ... و دانش ...
سخن ... کو مرد را
سخن ... خبیث ...
چاپلوز ... گفتار خوب
... زبان ...
طلب کن ... فساد
مرا ... ...
چو ... کس ... آنکس
ترا جان درین کنبد ... چون

چون ... بر ... دل
دل ... علم دین آمد ترا
جان تو برعالم علوی رسد
... ... ترا
راستی با علم جون ...
خوب گفتن ... باکسی
خوب گفتاری ای پسر بیرون برد
مرد ... جو ... کنی
... قیمت شود
اسپای ... دو ...
بر ... زخم ...
... کسی
نازنین ... مادان علم

کی ناخوره گشته ... مستان
نباید ... گیتی بزبان
ازین مرده ... بجان کاریست
سر فضل و اصل ... نظریست
... نکو ... لیست
... خویشتن ... بیست
... نکو کاریست
... ... بیست
کو دانا ... جهان ... لیست
... بیست
سخن ... کار لیست
گشت ... لیست
... لیست
... کنبد ... چیست
کار ... جهان لیست
چه جای شراب ... لیست
لی کاری ... لیست
کو ... بیست
نادر ... حکمت ... زمین
نیست برتر ... از علم این
جون ... را با جان ...
تا ز دین و راستی ...
این از آن ... ابی
کین برون ... دل ...
از میان ... جبین
گرت ... راستین
جون ... از ... بیش
زو ... بود ... او
خود ... کار ... زرین
بر سر ... آزاری ... نشین
تن جو ... باشد ... زمین

چون ازینجا جان تو بیرون شود   حق چه فرمود چو نزار اندر زمین
خامشی به چون نزاری خوب گفت   تا نماند به کجا آن بر از زمین
بند خوب و شوخ چشم را چه کار   یادگار از بو حسین ای مستعین

وله

ای خواجه بهای پادشاهی   بنگر که خود کجایی
الحق که به بند بسته باشد   هرگز که دهدش پادشاهی
تو سوی خود ز بند کالانی   زیرا که بزیر بند مایی
گر بنده به ز پادشاه از تخت   این بند و گره قفل‌کشایی
این بند گران که این تن تست   چون هیچ نبایدت رهایی
پس شاه چگونه خود برسد   چون بنده خویش مبتلایی
گر شاه تویی ببخش و بستان   جز از شهری و روستایی
زیرا که ز خلق خواستی چیز   شاهی نبود بود گدایی
گیتی بسرا و دو سرایست   تو بسته درین دو سو سرایی
بیرون شو بر خدا ز درگه   چون از در بودش اندرآیی
پیوسته شدی بخاک تا زو   می رای نبایدت جدایی
گر زاری بجا کنی درین جای   بیهوده رو تو سست رایی
زین چرخ کشی آنچه خود بجانست   تو بر طمع بقا چرایی
گر می بجز او درست ماندست   این بر شده چرخ آسیایی
هر کو بجز از فنا نیابد   بیهوده چرایی ای چرایی
گر تو بجز این نه کشتی   یکتا فقر تو چنین دوتایی
دندان جهان همی بخاید   ای بیهده ناز چند خایی
آنجا که نشستی می نبایدت   وین جای همیشه می نیابی
بر طرف دو ره چو مرد گمره   اکنون حیران و مانده تایی
خوردی و رزیدی و ناخت بگند   واکنون که خانه است آن روایی
بگذر چو کار نماند از کار   شو زهد فروش و پارسایی
ای بوده بسی جواب نوزین   امروز یکی کهن حنایی
حاصل نرسد بپارسایی   بیهوده خیره چرا درایی
آن بس بنود که روی زانو   بر خاک بپای و بسایی
گر سوی تو پارسایی امنست   واحد که تو دیو بر خطایی
زیرا که تخت علم باید   تا بخشش خدای را بشایی
ای کشته کهن بکار دیوی   واکنون بنوی شده جدایی
شوراب ز قعر تیره ورای   چون پاک شود شود سمایی
آینه عزیز شد سوی ما   چون نور گرفت روشنایی
با علم گر آشنا شوی تو   با زهد بپای آشنایی
با جهل بجوی زهد ازیرا   گرچند نبایدت حایی
گر جهد کنی بعلم ازین جاه   یک روز بمشتری برآیی
در خور دو نا شوی بدانش   هر چند که در خور سمایی
یک روز جهان شوی بگوشش   کامروز همی جهان نمایی
خورشید سوی قوی بدانش   هر چند ضعیف چون سهایی
دانش ثمر درخت دینست   بر شو به درخت مصطفایی
تا میوه جان فزای یابی   در سایه برگ مرتضایی
چیزی عجبی نشانت دادم   زیرا که تو آشنای مایی
از حجت گیر پند و حکمت   گر گفت و پند را سزایی
تا تو سخنان او کهن گشت   ای شهره مقالت کسایی
۴ آسایشت ار ز بیم ای چرخ آسیایی   خود سود چه بیکاری ما ای بهایی

وله

ما را همی فریبد گشت دام تو   مستی در تو چون جام گردی بپایی
ای بس وفا و مهر که از دوستان گسل   خورد و جمال و رونق خوش خوشی ای
هر کو بجست چه بد تو روزی گریزی   انجیر بسم بهشتی و داغ سپید یا
بسیار گشت دور و تا گردی تنگر   کو به نگر قدری بچه و منتهایی
ایام پر ز دو رفت آینده و گذشته   وانرا بوقت عاقبت باشد از هیچ جای
پس تو بوقت عاجز و بیکار آ [illegible]   زان رفته انتهایی و زنامده ابتدایی
پس تو گرو روزگار است ای دست [illegible]   هر چند و برمانی مر زنده بچه مایی
وانرا که کی بصارت باذ می [illegible]   بر حمیت بسی [illegible] کوای
۳ هرگز قدیم باشد چنبده مکانی   زین قول می بخندد شهری و روستایی
برگرد داغ و دل [illegible]   تا رنگ [illegible]
جز او ساختن را از بهر راه عقلی   هشیار و بس [illegible]
آنرا که [illegible]   چون گرگ [illegible]
صیاد وی کجا [illegible]   عقل ار کند [illegible]
هرگز بس تو آید از گردون از برای   گویی که بر ترا [illegible] نگه تو فرای
ای داده دل [illegible]   بند لشبیح چه کرای [illegible]
از لب [illegible] ناخن [illegible] کردی   در چنگل عقاب و در کام اژدهایی

گر هوشیاری آری امروز بایدت جست   ای هوشیار مردم زین اژدها رهایی
زین اژدهای بسته تواند رهاندن   ای در خطا و زلت جز رحمت خدایی
با خویشتن به جهد بسی ای دوست آشنایی   گر نیستی تو خویش بجز از شناسایی
دفتر هر آن [illegible] بسیار هوش   در صحن این جهان از این منزل فنایی
جز خواب و خور ز بیم کارت گر نشود ای   بر سیرت ستوران گر رودی چرایی
گر تو ز بهر خدمت دنیی جهش جز آن   اندر فنای تو از در فنایی
از بس که بر تو گشت این آسیای گشتی   چون مرد آسیابان بر گرد آسیایی
واکنون که از تو بگرفت آن [illegible]   آن بد که همراه او ازو او بر تو روایی
چونین چرا [illegible] آراسته بگشتی   در جیبهای [illegible] بهایی
تن زیر [illegible]   با صورت رجالی بر سیرت نسایی
گر خود کجا [illegible] این کار   گر گشت [illegible] خواسته این گره خطایی
کی گشت خواهی [illegible]   الحمد که بر خدمت مخلوق اسبشای
چون بهر هیچ خدمت بر گردنت [illegible]   آنگاه گر بخواهی پرهیز و پارسایی
گر هست تو ای نیز [illegible]   باگرد کار عالم در کو کجایی
در سوی تو صواب است این کار سوی دانا   وانکه که بر خطایی [illegible] بر خطایی
چون آشنا [illegible] ابلیس   از زرق و مکر انی با چاره آشنایی
شکفت اگر نماند جز مکر خلق [illegible]   چیزی نماند جز نام اندر دین مصطفایی
بازار زهد کاسد سوق فسوق رایج   آنکه نه خوار و دانش گشته روان [illegible]
آسیب طمع برداشت از خلق شرم یارب   ما و اوتوی گمشان زین آفت سمایی
تو شو بنای حجت بر خویشتن [illegible]   بخوان اگر کهن گشت این گفته کسایی
خوشمند رای چگوید [illegible]

وله

بگویید بشنو کو به حذر ز بند
بدان وقت که بر هش این [illegible]   کسی را به کنش جان و دل ای ربد
خود بد تو نیابد گر از آنک   سرانجام برد گنش [illegible] رسد
بدین قول ای خواجه آن بس گوا   که جو کار جز جو همی بدرود
زنی گر نگار [illegible] کسی   نخست آن نشانش برو را خلد
اگر بدکنی چون ددو دام تو   چرا جستی بس تو از دام و دد
چلاد ام امرین ناکست   به دانش درون چون شوی با خرد
بدی مار گزیدت اندرون [illegible]   که بد بدتر از مار گزنده گرد
اگر مهر بد بر بود [illegible] کن   که گر بد کنی خود بوی [illegible]
چو لعنت کند بر جوان بد کنش   همی لعنت او بر تن خود کند
چه مردودی [illegible] براند از کب   چه عیب آورد [illegible]
مزیت آنت که فعل نیک   سر خویش را تاج خود برنهد
چو نیکی کند با تو بر خویشتن   همی خواند از تو ثنا ها ای خرد
ز نیکی بنیکی رسد مرد ازانک   که هر کس که او کل کند کل خورد
تو ده چه که نیکی نزاید همی بد   ز نیکی بجز بیش رحمت [illegible]
خود از آتش طبع آتش برست   که مردم خام را او پزد
برون آرد از دل بدی را [illegible]   چو از شیره مر تیرگی را خرد
ترا آزرو ما چنین چون همی   چو گوران بجوی و بچرا افکند
بدین گور ناخوش همی گرد [illegible]   بنا گاه ازین بند بیرون جهد
چو ماهی بسینه درون جای تو   چنان می زنی بر رضا [illegible] چلید
ازین بند و زندان بناچار [illegible]   [illegible] در آورد بیرون برد
ترا تن خوش است و مهری او   خزان تو برخوشه تن زد
دگر گون شدی و دگرگون شود   چو بر خوشه بادخزان بر وزد
نگارنده آن نقشها گاه ریع   ازین نقش ناهمی بسترد
بر طاعت از شاخ عمرت [illegible]   کز اکنون بگردون [illegible] بر کند
بهاری مده عمر باقی بباد   که ماند و شود [illegible] خیره دود
خنیدن بجنگیت باید که رد   زنیکی تو خود چون به نیکی جهد
نصیحت ز حجت بشنو کو همی   ترا زان چنان [illegible] خودی [illegible]

وله فی ذکر معایب الدنیا

صبر [illegible] جهان سوی خود جست فنایی   پیش از پناه [illegible] سلطنت [illegible]
گر خود منی بپایی از سلو جهان   هر چیش [illegible] سوی [illegible]
گرچه بسیار و همه شاد بنا [illegible]   بعطاهاش که [illegible]
روز برفور بجاست [illegible]   شب [illegible] باب [illegible]
بحوا [illegible]   گرچه خوب است [illegible]
ای پسر گرد دل [illegible]   تو جهانشان [illegible]
بعطا [illegible]   هر کسی را که عطا کرد مکافات [illegible]
که مکافات به بنده برساند او   مرد [illegible]
این جهان ای پسر [illegible] علی می [illegible]   چندان [illegible] بر [illegible]
از چو [illegible] جان آن [illegible]   گر بنا [illegible] قرآن [illegible]
این دو دینار [illegible]   علم [illegible]
دو جهانست [illegible]   جان تو [illegible]

گر بدانی که حق گفتم این جمله رواست   بت پرستی نکنی جان برهانی ز زیانی
تن جهان کو درین رتبت که گفت با جبل   گر گلیمی به بهره بر هیچ قبایی

چون یقینی که همی از تو جدا خواهد شد   زو هم امروز بپرهیز و جدا ره جویی
تخت فرزند کیا مست کجا پای خاک   زین همیشه بجو دلیل که سوی زیانی

تن ز بینش بسازی و بچگل بر چینش   جان بیاموزی و از بر برهانی
هست جهل چو زر جهان نز آرایش کند   دار روی علم خور ار ایزدک حجت شنانی

سخن حجت بشنو که زو روا جویی   نیست الا طلب علم و خداوند غنی

وله

کسی که قصد به عالم سوی خرد دارد   اگر چه جهد بسی خوبست طبع خو دارد
نگر شهادتش ستاره شی ای پیر   اگر چه او پسر اندر چو تو پدر دارد

نه هر چه بار بر باشد فرخ بار بود   که روش خواهد علم از نیز پر دارد
ز مردمان بود ای برادرین روان   که عقل در فرق چند راز در دارد

چو چار دست از نعمت جهل   اگر جهانش خانه جفاش پر دارد
جهان کار شکر آرد به دست   بدست راست روان کان کم دارد

درخت خواسته عار رشته   اگر دو شکوفه ناخوب و تر دارد
جهان با سخن اندر نعمت دارد زهر   اگر بینش تو در دستها شکر دارد

منافقست جهان گر به کار نیکو کم   به جوهر تن پیل و جان از وصف زور دارد
دری سرای که بنید چو اندرو آمد   کاین سرای زندگی دری دگر دارد

حیث نا خوش و لی گر بکس نور   کسی که مسکن در خانه دور دارد
زهر داند دارد همی پای خدای   جهان و دو بود دانه از نظر که پسر دارد

هر بود در خشن نگاه باشد خو   کسی که قصد به جا خواب و خور دارد
نکو در شان ز جور جوال رفت   که فکر رسکم از تو فرا خبر دارد

شکم چو پس خوری بجش خواهد   نکو در دارش از برای صد دگر دارد
نکو ی دو چو حرامی دو دی   اگر نصحه همی بر زاید دارد

نکو زاده او نش نگر بسوی   کسی که قصد بر از آتش جگر دارد
سلاح دو تو نصیحت بر تو   بجنبش این دو سلامت همی بسر دارد

حذرت بایدکرد زین سلاح   کرتن ز رنج و نکو در بسوی سر دارد
ستم رسیده ز تو ان کس   که در بد دو ستکار ستم دارد

زد بو حذرکن که بر تو دوخت   فسوس ما همه از تکبر بر دارد
نگاه کن که چه خبرت ز کف   جو دست زنده و زو حسین حسب و فخر دارد

چه گو درست که ... خاک تن   بزور زینت او کوه کوه سر دارد
ز منزل الشایق خوبست   برا بگوید روی نا گاه در حبّ پدر دارد

بر هر چیز فر و فرازی نکند   قرار گاه که بر تر از قمر دارد
شریف جان تو زین قبیله و برون   چنانکه گفت حکیمی یکی پدر دارد

ضعیف برد کان برد کو همی کو به   خدای ما به جهان در زن و پسر دارد
خدای را چه شناسد که عقل راز   قرار این از ده نفیس و نه اثر دارد

خدای را چه شناسد کسی که در عقب   دو چشم تیره و دل تنگ چون حجر دارد
نه چشم دارد و در دل نه گوش باید   زهر خرابه فقر رسن چشم و گوش و سر دارد

بزرگ نیست دانا بزد او نکانک   قرار شکر و رو ... گوهر و شاه
بصورت بشر اندر چنین بزد دارد   فار قصب و اسب و سیم و زر

بر این زمان و بر این ناکسان که ام   نکو کسی که ز روی هنر جگر دارد
رشوت و در بند ماش ... خواه   اگر درخت امل تو ز عقل بر دارد

بنام حجت ای علیم قدیر   از اهل خراسان صغیر و کبیر

وله

چه کردم که از من رمیده شدند   صد خویش و بیگانه بر خیر خیر
سوم بود آن و پیغمبرت   نه ابجاز گفتم ترا نه نظیر

نگفتم نکو راست گفتم که نیست   ترا در خدای و برای تقدیر
باید رسانید پیغام تو   رسولت محمد بشیر نذیر

فراز از پیغمبرت تا و رخ   نگر جبرئیل آن مبارک سفیر
سوم برگ و بخشد و حساب   کتابت ز بر داردم اندر ضمیر

سلیمان نیم بجوید و جان زرین   چو باشد رسیده کبیر و صغیر
جان نا صرم من که خالی نبود   ز من مجلس میر و صدر و وزیر

بنام نخواندی کس از من ترف   ادیم لقب بود و فاضل دبیر
ادب را بمن بود باز و قوی   بمن بود چشم کتابت قریر

بچوی را الفاظ من فخر کرد   همی کاغذ از دست من بر حریر
دبیری گی خرد و زند بود   شده چو الفاظ من سیر سیر

دبیران اسیر نه بخش سخن   سخن بخش علم طبیعت اسیر
اگر سیر گشتم همی بشکفید   باقبال من نرگس از تخم سیر

مرا بود حاصل ز یاران خویش   بتفیص جان اندرون عقل پیر
کنون زان فزون تر هم فضل هم   که طبع روانست و خاطر منیر

کجاست در من بفضل خدای   مر آن فهم و آن طبع معنی پذیر
بجا ماند اندرون بودم آن روز من   برادرم ابر دیچ اشیر

ازین فخر کار و روز داز جهان   بخواستم از روز عشق شیر
گرانکه بجا تیم شهره بود   کنون بهترم چون به نیم شیر

گر از خاک وز باد بودم کنون   کلام شد آن آب و خاکم عبیر
کنون میر چشم خدا دخطر   گرانکه حفظ داشتم جیش بیر

زدین بیش گشتم چو باد ... وف   عزیزان دلیل و خطیران حقیر
چه باید رغبت لشکر گی   که چون شیر گشتست بر من فقیر

گلی تازه بود ستی ای و لیک   شدستی کنون بجرده وزیر
بباید کنون تا دگی تازه تو   نه خورشید رخشان نه ماه منیر

بکی سرو بودی چو آمن قوی   نه اسرو چنبر شد آهن خمیر
هنر هست سخن بادی ای میر اگر   نباشد جاه گشت روی تو پیر

چو چیزت سخن باید ار کمیست   کنا و نو کم نیست قدرت چه تیر
بدان منکرای خواجه کز نظر ای   نه بینی همی مرد دین را ظهیر

بجهارت بلفظ با یدکه تو   ز فرو نه گر گنجشی بصیر
بیاموز و ما موز ... هارا   ز علم نهانی قبیل و کثیر

بجز شه قران در بیین داده   با نکو و دین در رها کن عصیر
اگر ماه بد گویدم زان نگ   رها کرده ام جنس چو شان بعیر

بخنده رهای بسر چون زرحت   بیا دشوگاه کوه بشیر
اگر دیو بستد فلو اسان من   گواهی منی ای علیم قدیر

خراسانیان گر کشتند دین   برزین گو خو شان کر فنی بگم
نه بینی بجال و تمکین چو گاهی   دو دانند بکبر غنی و فقیر

چو خاوند زکان چو بادنجم   بهربن با دکشتند رنگ بهر
مثال از امثال قرآن ترا   نمودم نکو بنگر ای تیز ویر

بها و بزد ایکش یعند خدای   که بگریزد از عهد روز غدیر
چگویی بحشر اگر رسد   از آن عهد محکم بشیر و نذیر

گر امروز غافل بوی بجبین   بجزین در و فردا بمانی حسیر
و گر بند بگیری از حجت بحشر   ترا بند او بس بود دستگیر

وله یتخلص عن مبادی کنز العالمین

هر که گوید که چرخ بیکارست   بخش جهالت ز جهل دیوارست
کس ندید ای پسر نه نیز شود   هیچ کرده که کرده بیکارست

اصل بسیار اگر نیست بعقل   بس چرا خود یکی نه بسیارست
زنکه از روشنی پدید آید   روشنی و گرد گرد دوارست

چو نکو برهان همی گوید راست   هم برهان چه فقه بیکارست
جنبش ما جواکه گفتست   جنبش چرخ چونکه سوارست

اصل جنبش جوا کوی جیست   چون بگوی کاین چه کارست
خاک خارست و رستنی زانست   کایستاده چنین نگو سارست

جانور زیست آن نگو ساری   لا جرم زنده و کیا خوارست
وینکه بر سوی آسمان دارد   باز بر سیر و سالارست

مرترا بر جهار دین درجه   کز نشانت دین چه بازارست
زیر دستانت چونکه بجیر شد   چون ترا عقل و هوش و گفتارست

بامرانی که جیوا زانست   مر ترا با سخن فخوبارست
مر ترا نزد انکه ایتها داد   نه جهان که هیچ کردارست

ای پسر بنگری که عقل و سخن   چون برین خلق بس سرایارست
عقل بارست برکسی که بعقل   کرتر و جهد و درد و طرارست

زبش و سنگ کم و ترا زوی گر   هر خرد پرور و غدارست
عقل بر دست این نخابه گروه   چون نکو بنگری که گفتارست

کاو و خاموشش تره و بروقود   به از آن ژاژ خای صد بارست
گرگ درنده گرچه کشتنی است   بهتر از مردم ستمکارست

او به گرک رستنی آسانست   ور ستمکار سخت دشوارست
نزد هر کس بقدر قیمت او   هر خرد را عقل و مقدارست

هم بران سان که بار برو ورخت   هر یکی میوه بر یکی خارست
همچنانک از تن هوا بهار   شوره گل زار و باغ گلزار

تو به بیش فرد از آن خوار   که خود جنت ای پسر خوارست
مرد خرد را بعلم بار یاده   که خود علم را فجارست

عقل نیکی بپذیر اگر در تو   پند بشنو و بر تو زین سخن عارست
هم خود دانش نگر که علم و هنر   هم از اکنون که زار و بیمارست

اندرو بود علم و نیکی پیف   کو درین بهره و بود در انبارست
طاعت و علم را جنت اوست   جهل عصیانت رهبر نارست

خوی نیکو و داد را بقیع   کین دو سیرت ز دوم انوارست
خوی نیکو و داد در راست   از مصطفی یکی گفتارست

بر ره راستان و نیکان ره   که جهان بر رحمان واسرارست
داد گرد سنم بداد و رسی   در جهان این سخن بدیدارست

جز ز بیداد و طبع بر طبیعی   نیست بار هر که بارست

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله فی ابطال الملل و نقض علل

[illegible]

ولـه

[illegible]

آنچه دانا گوید از الفاظ هیچ [illegible]
تا نگویی راه دام ساز [illegible]
[illegible]
۳ چهار زادگو [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
[illegible]

[illegible]

سوار سخن را [illegible] میدان
بمیدان [illegible]
[illegible]

زابر دگر زندگان زمین بر   نکوی زبهر چه کردند سلطان
حکیمان زبهر تو اند رطبایع   چو امروز از بهر ایشان پریشان
زبهر تو شد مشک و کافور و عنبر   سیه خاک هر زیر نگاری ایوان
ترا بهر جانی تو این لبس جانب   که بهداشت اجداد ولیکن و برهان
جهانست آن پاک پرنور و روشن   تمام و بهادر بی عیب و نقصان
اثرهای آن عالمست این که امروز   درین تنگ خانه چنین شاد و خندان
اگر نیستی این جهان خاک تیره   نگر کی شدی خوش و عنبرش بویا
بامیدان عالمست ای برادر   شب و روز در خواب بیدار و خندان
مکان نعیمست و جای سلامت   چنین گفت یزدان خود و خوان قرآن
گر انرا ندانی همی چو عامه   سزای فساره و خواری و پالان
که تا بر نخوردی این دیو دنیا   خداوند از این جان خدای پرستان
ازین دیو شو چه کنی خویشتن را   سخنهای صاحب جزیره خراسان
بچنگال و دندان گرفتی جهان را   ولیکن شدست که چنگال و دندان
چنین چند کردی و این گوی کردی   گزی گوی کی ازین شدست پشیمان
کنون زانچه کردی و خوردی بپرهیز   همی کن استغفار و خور پشیمان
ازین جاه برشو بسلطان و [...]   بلکه شو از جوی و ز جور عصیان

وله

ایا دیوه تا روز شبهای تاری   بدین تخت تخت این ره و رفتاری
چند لیس نکو که خود و نکبای   چندی گران بسته اندر حصاری
ز آشفت و خشنا دهی چند بنم   اگر چه چه او ز اسبک بیشماری
تو اند رحصار بلندی و سپهر   ولیکن نه اگر از باد ساری
بدین چیز اری حصاری بخیم   شنیدی که سستیم بدین استواری
ازین بند و زندان بکار و بدانش   بلفند باید همی نامداری
تو دانی نگاری نا بزه و داری   جهان و عمل هرچه باید بداری
ازین بند و زندان سلیمان داود   بجوث همی گرد با شهریاری
ولی دانش صبر نیست عماری   تو چون جاهل سر بر عیب و عاری
چو ابر بندی ز دانش ازاری   خاری همی کشم ازین ازاری
بجهل تو اکنون همی جان دارا   که چنگال را چنگال ری
از انیست جانت ز دانش بیاده   وزین تو همی جلد و چالاک باری
چو آتش درین چنگالان تن را   ماکن ازین چنگالی و خواری
جز از بهر طاعت نبود نه لیکن   تو از تا بکارت مشغول کاری
ز آینده کرو ندانی و بویرتو   بیابد کرو رفت و کار بکاری
چه بود ازین بند چون دیو را تو   بجان و تن خویش بی برکاری
بچو بد باره و چه مشغول گشتی   کرو دست باز رفت خود کاری
من از دیو ملعون که گشتی بیام   تو از طاعت او گذشتی بیاری
که ازه شدست عمر تو چون سوار   بهار ابر امید همیکند اری
بهاران بر امید میوه خزانی   زمستان بر امید زهره بهاری
بهار او و روی اگر راست خواهی   که فرزند زایی و فرزند خواری
چه بکو روخواهی بخیره چه زایی   وگر که فزود آوری چون برآری
بروی ازین و چه اوی مرا زا   چو از شکاری و راز اشکاری
درخت بلندی و لیکن مرا این را   درخت ترنج و مرا نرا جاری
یکی را بگرودن همی برفرازی   یکی را بجای فزوی بیشاری
نانی بکن کلبنی را ازیرا   گهی نرم و خوش و گهی خشک خاری
چو دندان مارست خارت بر از زهر   و مار از کسی کس عمارت کاری
اگر جاهل اندر تو بخت بشر   بمان ازتو اندرمان بختیاری
توئی طلعت عمر جاوید ای ارحم   همی خواهی از خلق عمر شماری
که کار را سوی آتش دلیلی   کم از آذر سوی جنت بهاری
بدانش حق جانت بگذار تو را   چنان چون حق تن بگذر میکداری
چاموز تا زین جای ازیرا   نخل علی آرد همی بر ضاری
نار و ز طاووس و ابلیس و قصه   سنبید ی و زیتی و نیز از نگاری
نه تاری و طاوس و ابلیس   سبزه و کمین حق ز ایجان بر نگاری
چو طاوس خوبی اگر باقی دین   وگر زشت چون دیو زشت ماری
ز ابلیس طاوس بهارست جنت   نه ابلیس و بندیش اگر هوشیاری
حقیقت بگوی تختای علی   فسانه چه دیوانه خوش گوش داری
بجنت همی مارها می نماید   از برا که از جهل سر بر نگاری
چو از شیر و قلا کمین و خور شما   سخن بشنوی خوش کری بزاری
امیدت بباغ بهشت از برا   که در آرزوی ضیاع و عقاری
چندلیس از ان خر که او چوب هیز   همی پای کو بد با الحان و قاری
بدان رقص و الحان همی برنخیزد   تو از رقص آن خوچرا سوکباری
چو انسیری راه علم و حقیقت   به بهوده جان و دل چون کداری
بر آن مستوران روی بدین دار   بجا اندر افتادی از بس جداری
سخن بشنو از حجت و باز ره شو   چندلیس اگر چند از و دلکباری

طمع دار از این لبس خلق جاه جاهل

وله

مگر ز خالق داد از خلق عزوجل

حرام را چه ندانستی می حلال   چو سرو قامت من بود در بر وصل
بطبع زفته سیم می جهان بجهان   چو خوش کلام کی اسب تیز رو بغل
دوان بسوی من از سوی جهل و اوم   چو سیل تیره و جسمی سستی از سرل
بتن فریفته گشته بجهل نکه زده   بقول جعفر و زنده و ثنای جهل و حل
نکنده ... با ملی بر سر پای نشاط   چو کوه خود و در واز کرده امل
ز افزعزاز ین کین جهان قریب   بدست راست نگه دار و دو بحنظل
گر از دروغ و جهل گر چنین کچه که جهان   که هم دروغ نشستی جهان ها و هزل
مدار دست گزاو ز بهشتی این جیلد   کرات بار نیابی نگر بدیه بسل
ز بس غلط که ترا بر بند بطاق جهان   تو بر ماه و ماوای تو در مرد و ازل
عمل و جاه بجوی بکار کار زاهر   بگو نه باشد با بارگیت جاه و دغل
بدست جاه تو بر دو نیل پشت طمع   وگر طمع بود خود و نوای امیر اجل
روا بود که امیر اجل توقضی کنی   اگر امیر اجل بازو داره و از تو اجل
وگر اجل با امیر اجل همی بر سد   چرا کنی غلط دست پیش تو خبل
چو اگر باز نکردی بطاعت خالق   بیرد و قول و عمل جدا شوی زازل
شود بتازه شود و طاعت که شسته جان   طری و تازه شود روی باغ بزه بطل
هلال وار خوش خور و طاعت کن بر تیغ   بریده بسی کار رزی تیر تو در حشر
چو کور دشت بسی رفته نشیب و فراز   چو عندلیب بسی گفته سرود و غزل
چو روز نگار و جل گرد تیر تو بکار   چرا کنون بکنی تو غزل بر عمل
فرا ز شکر خداوند را اگر خدمت   دلم ز موج و وقول بر مناقب و مثل
اگر چه زهد و مناقب جمال الفت   مرا بلند شد قدر جز بدین دو قبل
شرف همی بمقل با بدا آفتاب ار چند   بیافت هیچ خطر جز کز آفتاب حمل
بز بعد و طاعت باید طهارت درست   دل مسلمان مانند شده قرابه طبل
سبک بسوی درطاعت خدای کرا   اگر چه از ره بردگران بست بغل
اگر چه بوفا از جهل خود شود و نو سبید   بهم کوشی و از این عرق جهل بروی
مکن بسوخته بر سر کرو ننک کرزا   گلاب شاید و کافور ساز دو صندل
مکن چنانکه درین بایستان جهل کر بند   کر سر برسته کنند تا بجان بکوش کل
سوار چون تو نباشد بتر ز مرد چلم   اگر تو این فولک بر و کشی بر جهل
دراز گشت خامت درین بر خاکی   گران شدی سبک جلد بود و این ازل
چو کامیان بخوردی بر حرکات الفت   کنون ساید این توشه رفت ای نقل
ازین ریوری و دوادی جهان برز قریب   ازین جهان ندی و زان برین نکو جهل
دروغ تو بسبیل و للات فت و راغ   خدای تو دو دروغ و نبوده وطات وجل
براستی رو و بود او راستی فرمان   گزین دو گشت جبر تجهم ز رسل
ترا جوانی و جلدی بکام و صندل بود   کنون بسوخت بکام و در چاه شده سبل
نوشته درفیقان ترا باید شد   بکام جمل بگذار بدانه رو و سبیل
ره دراز در پشت سهکمین کرده   طعام و آب بیاید گر بحاجه و علی
دروغ و مکر جهل در و تو خاره و دست   چو خاره حسن جو آری دروغ و مکر و جیل
تحت منزلت از این حق هم اجرست   درین خلاف مکوفت کشی زاجل
سیه شدست شب درین و کار و دل و حرشت   نگر که اسپرجاهل بکو مرت بسیل
بکت مسیل باید بره بکیب دلیل   دلیل خویش خرد گیر و از عمل مشعل
زجهل تیره به بر کر بعلم و دین ز شی   خدای عزوجل دستگیرت ز دو جهل
بگوش درسخن حجت ای برسلت   چو از سخن بکو دلکش زاه کوش جهل

وله این قصیده حکیم کسایی گفته و بنام فرستاده

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند   یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند
عالم چو اژدهاست سخن گوی و جانور   گر جان و عقل مرده و بدین عالم اندرند
ور دور جهان نبینند علی الحال باجنبد   ور نباینند درین با چو یکاعضرند
والکه گر این دو چرخ مهیا جدا شوند   چیزند تا نه چیز عرض وار بگذرند
گر چیز نیستند برون از فلک تن   امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند
ور لاشی اند فعل نیاید زچیز نی   وین مرده ورزن تو با فعال ظاهرند
الکه چو اکنند بجز و جو مر او عرض   دانند گر این دو چیز لطیفند جوهرند
زیرا بجز دو جسم طبیعی تمام شد   گر خاک و باد و آب ز افلاک برترند
اجل تیز و عقل از این کار کاهند   غافل نبینند گرچه چه بدین و الکدرند
یکی جو جسم صورت ایشان دور و جسم   عالم درخت بر و روایشان برو ترند
در بهای حکمتند حکیمان رورکار   واینها که چون خوند از پس درند
اینها که چون خوند نکوسار ز تشن   رود و موان این کر چون چرخ بگرند
آن چه کبو و چینده و ان دروغ   کاشان در و یک بیش و کبری برند
دانند عاقلان جهان کین کبو تران   آب و خورش همی همه از عقرا خورند
چندین هزار خلق که خورد و این دو گنج   پس چو بکو مرد و از کساکند الکر
تاکی گر آن سیار بکو تو را این سپید   چون بگذرند تو با بر بگستر ند
تا چند بگذرند و بکرد و ند گرد ما   این شیره شمعها که درین سبز مطرند
این منکانه شمع درین مظل بسید   از گرد کار ما بسوی ما بخبرند

حسب الفنه برای قطع نسل فرز نمتر

گویندهان بصورت خویش این پری | گاهشان همه خدای جهان را بسوختند
زیرا که خامش است واین ستارگان | بر ذات خویش ... معروفند

گوهر همی قیاس کنند های روز ... | اینها و دستهای جهان را اگیرند
تا خاک ... خدای چنین دستهای ... | ایدون کنند که خلق برو رفت آورند

صورت این هلال که ایشان همی کنند | زیرا که خاک ... زنده پرورند
روزی ... خلق بنده برایزدی | این دستهای ... پسند ...

تقدیر کرده ... | زان سو ... وزان ... اند
چون ... حال ایشان ... | گاهی بسوی مغرب و گاهی بخاورند

... | ... و فزند
... | ... با فعال ...

[illegible]

در جواب حکیم کسایی گفته

[illegible]

ای پر آور که دارم در جگر
شخص جان من بسان منظر ببست
مسیر جانت شخص کوشش دار
[illegible]

چون شد صوفی [illegible] بشخص [illegible] قوم
تا از این منظر [illegible] برجوم

بر تر از گردون [illegible]
در راه این منظر خوب ای پسر

گرچه [illegible] شخص [illegible]
رفته [illegible] و مانده اینجا [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

ای یار خدای گردگارم
[illegible]
وانده دل هر کسی تو دانی

من عشق ترا سپاس دارم
صد شکر ترا که بخت [illegible]
دانی که [illegible]

زیرا که بروز کار [illegible]
[illegible]

[illegible]
تنها و ضعیف و خوار و زارم

[illegible]

وله

[illegible]

برخوان و بدار یادگارم

[illegible]

آنچه زیر و روز و شب شود نهان بر [illegible]
راه او از جهان کند [illegible] با عاقلان [illegible]
سایه‌ست این جهان [illegible]
در پناه سایه [illegible] کس [illegible]

ای که من گفتی که من کرده‌ام [illegible]
بر زبان [illegible] و بر بری [illegible]
[illegible] آنرا که مرا [illegible]
کشت و [illegible]

ای [illegible] چون آمد [illegible]
نیکو [illegible] نیکوی باید جزای نیکوی
شاد کردی چون [illegible]
داد [illegible]

گرمی خواهی که نیکو گوی باشی گوش دار
کی توانی گفت نیکو تا اول نشنوی
هر که او پیش خردمندان [illegible]
با خردمندان [illegible]

دل قوی باشد [illegible]
[illegible]
نکته گفتن [illegible]
[illegible]

[illegible]

نصف اللیل و نجوم سپهر و بیان کرده و مدیح خلیفه ابو تمیم معد بن طاهر الملقب مستنصر فاطمی اسمعیلی

دوش گفتم نگاه صبح از وقت شام
برکشید ستم ز ظلمت بود جام
آمد از مشرق سپاه ماه رنگ
چون شب رومی فروشد سوی شام

[illegible]
روز چون شام و [illegible] شب چو جام
شب هزاران در در گیتی کشید
سرخ و زرد [illegible] نظام و انتظام

[illegible] در جهان هرگز ندید
[illegible]
[illegible]
مانده اندر دام دنیا خاص و عام

[illegible]

ای خداوندی که مصر و [illegible]
[illegible]

ابن الامام ابن الامام ابن الامام
[illegible]

[illegible]

فی بدایع الحکم و لطایف الامثال

[illegible]

وله فی الحکمة

برجا خور و نبات و ارکان
سالار کرد گردت ای سخندان
وز خاک سیه برون که آورد
این نعمت بیکران و الوان

خوانیست زمینت پر از نعمت
تو خاک [illegible]
خویشان تو اند جانور پاک
زیرا که تو زنده‌ای چو ایشان

پس چون که [illegible] کشتند
ای خویشتن را بجمله خویشان
تو [illegible] بر طعام
خویشانت برهنه و پریشان

ایشان ز تو جمله بی نیازند
وز بیم تو مانده در بیابان
تو هیچ [illegible] نیاز مند کی
[illegible]

[illegible]
تا [illegible] سنگ کردی
آتش برادرست زنده
در آهن و سنگ و خاره پنهان

بیرون بجهد [illegible]
این کوه [illegible]
[illegible]
تا پخته خوری [illegible] بریان

در آهن و سنگ چون نشسته است
این کوه [illegible]
[illegible]
چندین سخن چو در و مرجان

ارکان همه [illegible] مطیع اند
هر چند که [illegible]
نیکو بنگر که [illegible]
وز بهر چه رئیس حیوان

وین کار که کرده خود چرا کرد / آن کس که بکرد با تو احسان
از جانوران بجز تو کس نیست / بر جان تو او نگهبان
آزاد شود بعقل بنده / واباد شود بعقل ویران
آباد بعقل گشت گردون / وارا بعقل گشت لقمان
معروف بدولت است حشمت / اندامت همه گشت برنان
گوشت بشکفت و دست بگرفت / چنبیت بیافت بوی ریحان
بنگر که چه کرده کار / صد سال درین فراخ میدان
خیریت نداد کان بنابت / دارنده روزگار یزدان
کار تو درست باز جستی / از حاصل خلق و رنج دوران
کار تو درست درد ما را / آورد پدید بهر درمان
از مرگ بترسد هر کس درد / دانا نشود کواست بپونادان
ای آمده زان سرای و ماند / بگذشته درین سرای مهمان
دانا نکند سر از مکافات / بد کرده بدی کشد بپایان
بگذشته تو خورده جانرا / اکنون بگذر ورت بار گیهان
بر خوردن جسم هر خورنده / دندان زمانه مرگ را دان
بنگر که تو در چه خانه / ای رستن ازین عظیم زندان
حقت چنین که گفتند … / بر حق تو شود بگیره گریان
تن خورد درین جهان واورد / بر جان بنود زمرگ نقصان
جانرا نکند جهان عقوبت / کو را ز تن آمدست عصیان
چون گشت یقین که جان نمیرد / آسان بری زمرگ آسان
آسان بکند شود ترا مرگ / زین به که کنند جان ویران
مشغول نئی که دوست آن / با دیو توئی و او سلیمان
خدمت نبری و سوی جو / دشمن بر آن بود که خندان
ای بنده تن ترا چه سود است / با خاطر تیره روی رخشان
تن جمله سوار و جان پیاده / بالیست چو خر و سر چو سندان
جانرا بنگو سخن ببرور / زو پیش بکرد کرد دیوان
بنگر که خوی گشت عفت / تا تخت … خاقان
چون جانش فزون داد دایم / حر زونش گران فزونه ارزان
آن کن که خرد کند اشارت / تا بر شوی از ثری بکیوان
بگزار شکر حق الهی / کو کرد دل تو عقل را کان
از پاک دلی که برمی گوی / سبحانک یا اله سبحان
بنگر که علم و فضل گشتست / یعقوب جهود نو مسلمان
آن خوان که مسیح از او جامه / آراسته از رحیم رحمان
تو چون بنگی که … محمد / نامه بر از آن نبی یکی خوان
حوران بهشت خواست بانگ انجیل / نو کرده بسر و بر و عطشان
از خانه خبر نداری ایراک / بر خوانده نه بنگر که عنوان
ریحان که بدست چون می نو / ریحان نشناسی از مغیلان
گم راه شدی چو بر تو بگذشت / در چاه جبرئیل شیطان
از شیره ورنی خبر نداری / ای کس که خریده و سپندان
آگاه شوی چو باز برسد / داناست زمشکلات فرمان
چون خیره شود ترت … / رو بر بنوی تو بکه حیران
چون برف بود بجای سبزه / دیبا بود نه ماه نیسان
ای بیره ور از نور دلت / گرد از سر جاهلان بپوشان

وله یشکو الغربة ویصفها وصفاً غریباً

غریبی بی چو خواهد یار ایمن / که این روز و شب بست است دامن
غریبی دوستی با من گرفته / مرا از دوستی گشتست دشمن
ز دشمن نیست هر کو جست … / از این دشمن بر ستن نیست رستن
غریبی دشمن صحبت گر تو / نخواهد جز زمین و شهر مسکن
بجز با تو نیارامد چو رفتی / کسی دشمن کجا دیدست ازین فن
ستردگین … اوست بکم / چو بیرون رود … غربت … من
بسنده انداخت کلام کرد غریب / چنین هرگز ندیدستم فلاخن
نه نیست اگر من … / بر برده سر کرده هاون
غریبی هاون و … / بر زد علم خود … روشن
ازین روشن درین هاون … / کجا روشن چو افت … روشن
وگر چون ز … روشن … / بجز زر بید در هاون …
نکرده در … / بگیره … باز اندر نشیمن
خیال الکنده شود در باغ برور / کو بر دارد … پشت … سوزن
تو اندر سنگ … بیرون / اگر از سنگ بیرون … آهن
بکام و رز بدست … آید / رو … چو بیرون آید از آن
بشهر و بیرون خود … / حران کان … شهر …
بجانه در ز نور … خورشید / جهان بینی که دارنا به بر و زن
اگر هر روز را ای دیده خواهی / سر از روزن برون … روزن

چو جان در تن … دل … / آتش زدل … نشین
اگر خواهی که بوی خوش بیابی / بمشک سوده در باید دمیدن
دل از بیهوده خالی کن تو درا / بسنه … سوسن
چنان باشد سخن در جان جاهل / چو در ریزی بخم گوزه وارزن
اگر سوسن همی خواهی نشاندن / نخست از جای سوسن … رنگ
چو با جاهل … علم جوئی / چو ابا نی چو بو … قوت
نشاید بود کاهی و که مار / کلیم … سیاه زن
اگر گردن بدانش داد خواهی / ز جهل آزاد باید کرد گردن
بپیش دین در … دانش / … بکرد … می زن
چو میدانی … که … باید / بعلم … خیره …
چو بنوانی نشاندن … / نباید بید و … افکندن
بپیش تیغ دینار … / چو از حکمت بپوشد خود و جوشن
حکمت شاید … / چو آنجا در بهشت عدن دیدار
چو در بید آشنائی … / جز آن کاو بسوی تو …
چو پرسی چند گوئی جست حکمت / نه مشک … کافور …
ازین بید آشنائی را چو دیدی / برون رفت …
چو گلشن … بیابی / برون شد از تاریک گلخن
ز باری … دانی فکندن / کلیم …
ازین دریای … حکمت / بیابیدت ای برادر ای …
بحکمت … / که … اندر چه …
ازین تاریک چه بیرون شدن را / ز مردان مرد باید و ز زنان زن
چو قصد سوی حجت کرد خواهی / بحکمت … دل …
ای کهن گشته در سرای غرور / خورده بسیار سالیان و شهور

وله

چرخ بیهوده بر تو عمر دراز / تو کهی … که …
شادمانی از آنکه از سلطان / خلعتی یافتی … منشور
تا به پیش یکی دگر فاسق / بپیش بهتر … فرخ …
تاب شاد … / شاد باشی و قصر تو معمور
قصر تو … سخن همی خندد / بر تو ای خفته در سرای غرور
بر تو خندند … / در سرای غرور … سرور
چند … از آن قصور … / بهتر و … از تو سوی …
چرخ گردان … / نوحه … سور
سر … کان … / … باشا … بور
بر … گردن … / ای برادر … دهور
کی شناسد که … از عالم / عرض کرد … و …
چون زمین … / آسمان … فطور
تو چگونه … / این … آب … ظلمت و نور
تا بیاید … / مار و ماهی … زنبور
تا یکی بر جهد چو … / پای گوید … طنبور
بار … که … سال / تو … نی … طهور
… آید / زین … اهل …
پس … / آسمان و زمین … شکور
تو یکی … شان / چون … خدای …
این … خطا … / دور … گمانی … دو
… و عمل … / سخن خوب … دار ای …
عالی دیگر است … مردم را / سخت … ز جاهلان مستور
اندر … جانوران / مرد … علم …
عرض ایزدی … / وین … خسته و فتور
… مردان … / وین … مردمان …
نیک مردان چو … / … خلق چون عصفور
حکمت و علم … / فضل … خطوط …
خامشی از کلام … / روز … این سخن مسطور
کار … / … در … بعبور
بزن و کودک … منکر / اگرت … صحبت حور
نا … بگزید ی / کنده و تیره … انگور
چه خطر دارد این … / … کاس … کافور
دل و جان … بشست / از دروغ و خطا و گفتن زور
تا بهنگام خواندن نام / … بروز نشور
از بد و نیک و ز خطا و صواب / حجت اندر کتاب نا مذکور
هر چه خواند … خانه / یاد … صحاح و کسور
پادل و عقل و با کتاب خدای / روز محشر که دارد … مغفور
بنده … بار خدای / بنده … بندگی … مامور

جز به پرهیز و زهد و استغفار   کار ناخوب کی شود مغفور
ای پسر شو حجت از بر کن   که بر از حکمت همچو زبور

ولـه

حاجیان آمدند با تعظیم   شاکر از رحمت خدای الیم
خسته از محنت و بلای حجاز   رسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی کعبه از عرفات   زده لبیک عمره از تنعیم
یافته حج و عمره کرده تمام   بازگشته بسوی خانه سلیم
من زمانی شدم باستقبال   پای کرده برون ز حد گلیم
مر مرا در میان قافله بود   دوستی مخلص عزیز کریم
گفتم او را بگو که چون رستی   زین سفر کردن برنج و به بیم
تا ز تو باز مانده ام جاوید   فکرتم را ندامت است ندیم
شاد گشتم که حج بجا کردی   چون تو کس نیست اندرین اقلیم
بازگو تا چگونه داشته   حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی خواستی گرفت احرام   چه نیت کردی اندران تحریم
جمله بر خود حرام کرده بدی   هرچه دون کردگار قدیم
گفت نی گفتم چو میرفتی   در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شر نفس خود بودی   وز غم فرقت عذاب جحیم
گفت نی گفتم چو در عرفات   ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش   بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی گفتم چو سنگ جمار   می انداختی بدیو رجیم
از خود انداختی برون یکسر   همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتم چو گشتی تو   مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق اعتقاد یقین   خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی گفتم چو میگشتی   گوسپند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول و کردی   قتل و قربان نفس شوم لئیم
گفت نی گفتمش بوقت طواف   که دویدی بهروله چو ظلیم
از طواف همه ملائکتان   یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی گفتم چو کردی سعی   از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین   شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتم چو گشتی باز   مانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آنجا بگور مر خود را   همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت ازین باب هرچه گفتی تو   من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج   نشدی در مقام محو مقیم
رفته سوی حج و آمده باز   محنت بادیه خریده بسیم
گر تو خواهی که حج کنی پس ازین   اینچنین کن که کردمت تعلیم

ولـه

از من برمید فلک [illegible]رم   چون دید ضعیف و سست زارم
گر در من می نیارد   گشتن نه رفیق و نیز یارم
زین عارض همچو پر شاهین   شاید که حذر کند شکارم
نشناخت مرا رفیق پاری   زیرا که چنین نبد بهارم
چون چنبر خفته دید ازیرا   این قد چو سرو جویبارم
گر گویمش این علیل کارست   ترسم که ندارد استوارم
با جور زمانه هیچ حیلت   جز صبر ندارم و نیارم
زین دیو چو جاهلان نترسم   زیرا که نیاید او بکارم
بی دانش نداد هیچ دستی   جز بر تن و پیکر نزارم
گر دانچه توانش بود طاقت   با این تن پر ز عوارم
کافور سیه گشت تا که   این عنبر تر برین عذارم
این تن صدف است و من درو در   ماننده در شاهوارم
جز علم و عمل نمی نوردم   پابسته درین حصین حصارم
بیکار ندارم از زمانه   آسایش نیم فرو گذارم
زین پاک سرشت و بی خیانت   مر این دو دست و هم ازارم
هرگز نشوم بکام دشمن   تا بر تن خویش کامکارم
زشتست هیچ ناسزای   تا لیده کند بزیر بارم
بر اسب معانی و معالی   در دشت مناظره سوارم
چون حمله برم بجمله خصمان   گرد نشوند در غبارم
بر سیرت آل مصطفایم   اینست تو نیز افتخارم
ای جاهل ناصبی چو گویی   چندین بجفا و کارزارم
تو چاکر مرد بادوالی   من شیعت مرد ذوالفقارم
رنجیم بنود تا کانت   آن بود که من چو تو حمارم
واکنون که شدی زحال آگاه   بگسر چو کنی بسر ز فکارم
شادان شده که من بکمان   درمانده و خوار و بی زوارم
در کوه بود قرار گوهر   زینست بکوه در قرارم

چو نامه بقا رسد بپیر   من نیز کنون همان بکارم
هرچند که ای رفیق و یارم   درماندهٔ خلق روزگارم
من شکر خدای را بطاعت   با طاقت تن همی گذارم
باری نه چو تو ز فخر دنیا   سر پر ز بخار و پر خمارم
شاید که ز شهر خویش دورم   با حسرت سوی امیر و بارم
زیرا که لبست علم و حکمت   امروز ندیم و غمگسارم
گر گشته ز شهر و خان و مانم   حکمت سپست و در کنارم
شاید که ندادم مقابه   چون سوی خیاره نه بدارم
گر تو بتبار فخر داری   من فخر گهر تبارم
ای یار خدای خلق یکسه   بافت برون حق شمارم
من شیعت حیدرم خو کن   این یک سخنه بیز در کوارم
من را نیز نجان و مال   زینست عدو دو صد هزارم

زمد کار دنیا جز ببازی

ولـه

بجای جستن هر چون طرازی
تو لنگ کوه و تو روز ربیع اقبالی   تو امل دوم و گرگ دهر طاری
هر و سامان این میدان نیابد   نه غازی و نه حاجی و نه رازی
این خیمه معلق بر پنهر [illegible]   اگر باری تو ز اندیشه بسازی
جهان جای خلاف و رنج و درست   نوای دانا بدو چند این چه نازی
بزرگ و وصل اندر نیاید   خدا هرگز نبازی نیازی
حقیقت چیست نزد و علم مردم   مره حقیقت ببین خیره مجازی
بجسم اندرست چندان حقیقت   نظر کن کو کار بجنب بازی
نهفته راز بس شگفتی   بخوان این راز اگر اهل رازی
بخوان آن راز را اندر تن خویش   نگر تا بیهده بر سو نتازی
پر دارای بر از ایزدی تو   گر بر چند جبل و پار آزی
یکی نامه است بس روشن تن تو   درین خوبی و پهنی و درازی
بر آن نامه همی بر خوان [illegible] بایه   تو دو تا نامه چو آهو چون گرازی
که چون این نامه اندر نامه خوانی   نشان داوت بی آن مرد تازی
چنین بر بوی دنیا چند پویی   بسوی آز چندین چند یازی
چرا نامهٔ الهی بر نخوانی   چه گرای گرد افسانهٔ مجازی
همی دستوارت آید گرد طاعت   که ابلیس خواره و پاکیزه تازی
وه نکه می خوابی بر بدن   که بازادی و با مال و جهازی
نگه کاه زهبث آیی بکلیت   چرا ماندهٔ درین راه چون گرازی
گر این خانه کهست داوری   بهشتی کس ببودی تو حجازی
تو ای جث بشعر زهد و حکمت   سوی جنت بخندان جوازی
درین برج و دانش آفتابی   بدانش حجت این را طرازی
بحکمت طبع را بنواز در زهد   چنین دانم که بس خوش سپر نوازی

اگر این خویش سالار و میرم

ولـه

علامت می چون کی خیر خیرم
چو قدرت رود در بحث آن اسیر   کجون تو بنده خدای قدیرم
اسیرم گر دانی ستمکاره گیتی   چو این آرزو جوی بن گشت اسیرم
بتاج اسیر بند شاهان شهر   بدانم و دانست تاج و سریرم
چو من پادشای تن خویش گشتم   اگر چند لشکر ندارم امیرم
بخشم ندارد حفظ چند گیتی   بخشم فرو خفتد از بر ا خطیرم
حقیر است اگر او امیر است زی   امیری که من بر دل او حقیرم
جز از یک من نیست جز یکی شود   اگر زرد او من نمشک و عبیرم
نگاه و رستی در ستم چو سامان   بهنگام نرمی بنرمی حریرم
چون است خویش طبع پاک کشتیم   فزونی از آن داد این چون بپذیرم
مرا زو روی فضل و علم از روی نسبت   ز همه عیب پاکیزه چون تازه شیرم
جهان تاریک و تاری زر مشکل اندر   چو خورشید روشن ضاطر منیرم
نظام سخن را خدا دو جهان   دل عنصری داد و طبع جریرم
زکردون چو بزدانمن شاید   ثنا خواند از اوج تیر دبیرم
بهن پاک فرزند آزاده کاتم   نگفتم که شاه و وزیر اردشیرم
خداوند چرا زین غیب رخسار [illegible]   که بر عهد معروف روز غدیرم
بدانست قوم که بنهان است   نمانند دشمن قتیل و کشیرم
اذیر انظم می کس نیابید   که بر راه آن رهبری نظیرم
کنون رهبری گر خواهند کوزا   مر این جیل با فغان و نفیرم
چگونه بپرسش من آید پیغمبر   که از دست آن ناکسان و غبیرم
نه آگاهی مانده در جاه تاری   که بر آسمانست در دین مسیرم
نه بس قوم الکه از امام زمانه   سوی غافلان خراسان سفیرم
چو من برهان است خاطر کشام   فرو مند کردن ناگزیرم

چو تیز سخن را همم بر حجت

ولـه

نشانه نشود نامی بپیرم

زنهار جان کاه اول از تنها
بستان خدایست شریعت کشت

الله ولی التوفیق

ذکر استاد الشعرا ابوالفرج رونی

مقتدای فضلا و پیشوای شعرای جهان و پیشوای اکابر و فضلای زمان خود است ... [illegible]

اقرانست ... فضائلش منفعت افاده خاص و عام اصل وی از رونه است و آن دهیست از ولایت خاوران خراسان

و بعضی گویند ... استاد حکیم انوری ... و دیگر شعرا تتبع او کرده اند و اعتقاد تمام بطرز وی داشته اند چنانچه بسیاری از فضلا ...

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

بیت

[illegible]

رباعیه

[illegible]

که در این علم تصنیف و تألیف دارد و لیکن الیوم هیچ از آنها در میان نیست و ابو الفتح [illegible] در جمیع الشعرا [illegible] سبکتگین [illegible] ابو الفتح
بستی [illegible] در زمان دولت [illegible] بود [illegible] ابو علی سیمجور [illegible] در دولت
[illegible] ابو الفتح [illegible] الفضل [illegible] ابو الفتح
[illegible] تصنیف [illegible] اشعار وی [illegible]
[illegible] در زمان دولت محمود [illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
و در تذکرة الشعرا این قطعه را بدو نسبت داده **شعر** [illegible]
هر کس [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] سلاطین آل [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] آل سبکتگین [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] آل سبکتگین [illegible]
سبکتگین [illegible] ناصر الدین سبکتگین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ابو الفتح
[illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
بیت [illegible] اکنون در این [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]

تو با [illegible]

[illegible]

و [illegible] به اعتدال صفات حمیده [illegible] علم و حکمت [illegible] سخاوت [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] صفات از حد افراط و تفریط [illegible] صفات [illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] تفریط [illegible]
[illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ [illegible] وَالْعَافِينَ [illegible]
[illegible]
[illegible] **انتخاب** اشعار ابو الفتح [illegible]

مقابله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

ای که خدای عالم اعلام غلام تو

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

خشک [illegible]

[illegible] بر عقاب

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

افشا

خوش

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ذلیل

الله ولی التوفیق

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

نهیب جود او چو برق شد جهان … [illegible]
[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

بنم

همیشه تا که بود در نظاره ... [illegible]

ولـه

ای تو ذات تو ... [illegible]

ولـه

[illegible]

ا لکن

خرم و خرمی [illegible] | آسمان او و همین [illegible] باشد | بطلیع خلق [illegible] | کعبه جود و [illegible] باشد
سواد او [illegible] | صورت نقش [illegible] باشد | را برش [illegible] | همه اقبال بر [illegible] باشد
راحتش [illegible] | روی بر [illegible] باشد | کی بود کی رای [illegible] | [illegible] باشد
خورشید [illegible] | هر چه [illegible] باشد | [illegible] بر بسیم | گر [illegible] باشد
[illegible] فضل او [illegible] | به جای [illegible] باشد | گویم [illegible] | [illegible] باشد
ای [illegible] | ولـه | | دیده اقبال [illegible]
برده [illegible] | [illegible] شاه [illegible] | [illegible] | [illegible]
باد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | هم [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | آفتابی [illegible] | آسمانی [illegible]
عقل [illegible] | [illegible] فضل [illegible] | ملک [illegible] | صورت [illegible]
[illegible] | زین [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | گشت [illegible] | [illegible] | این [illegible]
[illegible] فلک | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هر کجا [illegible] | [illegible] | را [illegible] مقام [illegible] | [illegible]
[illegible] | ولـه | | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | تو کنی [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
2 [illegible] | ولـه | | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | جان [illegible] 2
2 [illegible] | ولـه | | [illegible]

2 [illegible] | روز [illegible] | آب چون آتش [illegible] | باد چون خاک [illegible] 2
2 باغ [illegible] | گلبن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | چون [illegible]
آب [illegible] | [illegible] | [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] | این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | ولـه | | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | روز [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | ولـه [illegible]
این [illegible] | [illegible] | روز و شب [illegible] | جای ابراهیم بن مسعود [illegible]
مشرق [illegible] | [illegible] | [illegible] | آتش [illegible]
شاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | ولـه | | خواجه [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | ذات [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
شاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
2 [illegible] | ولـه | | روز [illegible]
2 [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] 2
2 [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
2 [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] 2
2 [illegible] | صاحب [illegible] | [illegible] | صدر [illegible] 2
2 آسمانی [illegible] | [illegible] | آفتابی [illegible] | [illegible] 2
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه فی التهانی

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله فی القطعه

بود کم ای ... [illegible]

جوابم داد و گفت ... [illegible]

آخر نام ... اول آن

نباشد دشمن دشمنی ... [illegible]

ای ... آخر نام ... [illegible]

وله سوری ... [illegible]

آخر نام ... [illegible]

وله فی الرباعیات

[illegible]

تمت الاخبار بعون الله ... [illegible]

ذکر استاد الفصحا و الفضلا ابو الفضل مسعود بن سعد بن سلمان

اصل وی از ولایت ... لیکن در غزنین متولد شده و خواجه سعد بن سلمان در زمان ... [illegible]

[illegible]

در زمان ... [illegible] ... آل محمود ... بعد از نقل این واقعه ... در این کتاب ... در این حالت ... [illegible] ... حال ...
[illegible] ... صفت ... [illegible] ... ای ... [illegible] ... وقت ...
... [illegible] ... محبت کرده باشد و از سلطان غیاث الدین محمد ملک ... [illegible] ... کسی را ... [illegible]
... این شخص ... [illegible] ... مسعود ...
و این ... در ... این پادشاه ... [illegible]

شعر

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... احوال عشق ... [illegible] ... این کتاب
... [illegible] ... سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم ... [illegible] ... شاهزاده ...
... [illegible] ... جمال ... [illegible] ... مسعود ... شاهزاده ... حسن
بکمال ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... الشیخ فرید الدین عطار **رباعیه**

دل زنده ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

رباعیه

[illegible] ... خوش ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... مسعود ... [illegible]
... سلطان ابراهیم ... [illegible] ... سلطان ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده سلطان محمود ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] مسعود دوم
چون سلطان زاده ... [illegible] ... مسعود ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... عاشق ... [illegible] ... سلطانی ... [illegible]
این شاهزاده ... [illegible] ... عاشق ...
... [illegible] ... **رباعی** عاشق ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... عاشق ۳
... [illegible] ... سلطان زاده ... [illegible]
... مسعود ... [illegible]
... [illegible] ... سلطانی ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... محمود ... [illegible]
... مسعود ... [illegible] ... عاشق محمود خواهد بود

۱۰۰ [illegible]

الله ولی التوفیق

و در آن حال ... [illegible] ... جواب ... [illegible] ... اخلاص ... [illegible] ... رفیق ... [illegible]
... [illegible] ... کمال الدین اسمعیل ... [illegible] ... عاشق ... [illegible] **رباعیه**

در حضرت عشق ... [illegible] ... [illegible] ... در عالم جان ... [illegible]

القصه حضرت سلطان ... [illegible] ... عاشق ... [illegible]
سوخته ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... مجلس ... [illegible]
... [illegible] **شعر** ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
معنی را ... [illegible] ... عاشقان صادق ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... این دعوی ... حقیقت این معنی ...
... [illegible] ... عشق ... [illegible] ... عاشق و معشوق ... [illegible]
عشق ازلی ... [illegible] ... عاشقان ... [illegible] ... حسن الهی ...
... [illegible] ... جمال ... [illegible]
... [illegible] ... کمال الدین اسمعیل ... **رباعیه** ای ... [illegible] ... محبوبی تو
... [illegible] ... جمال محبوبی تو ... [illegible]
... [illegible] ... محبت ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
اسرار ... [illegible] **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... محبت ... [illegible]
صورت ... [illegible] ... فصل دوم از فصول این کتاب ...
... [illegible] ... محبت ... عدالت ... [illegible]
و چون محبت ... [illegible] ... عدالت ... [illegible]
... [illegible] ... محبت ... عدالت ... [illegible]
اصل محبت ... [illegible] **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... عاشق و معشوق ... [illegible]
مسعود ... [illegible] ... معشوق ... [illegible]
... [illegible] ... عاشق ... [illegible]
... [illegible] ... کمال الدین اسمعیل **رباعیه** ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] موجودات ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... محبت ... موجودات ... [illegible]
کمال و نقصان ... [illegible] ... محبت ... [illegible]

نیک نیاز ... [illegible]

استغنا ... [illegible] ... گردن ... [illegible]

و نخبه خوانند و دیگر کتاب ... این بحث در جمیع کتابات ... شده و انچه ... گذشت **ملیت** مرجب ... و ...

و در ... بل ... و اصطلاح ... این محبت ... عاجز ... قوت عقلی ... اطلاق ... عناصر ... طبیعی و میل

مرکبات ... مثل آهن و ... طبیعی ... ازین ... مزاجی ... مثل ... انفعالی ...

[illegible]

جهة ... ماده ... آنرا محبت ... گفته اند ...

و علامت حیوانات ... والفت و ... نامند ... محبت در انسان دو نوع بود یکی طبیعی ... و دیگری ارادی ...

ارادی ... اول ... دوم ... سیوم ... چهارم ...

حاصل شود ... این محبت ... لذت ... سبب ... حاصل شود ... لذت ...

و سریع ... نفع ... حاصل شود ...

[illegible]

[illegible]

و ... اقتضای ... لذت و نفع ... و ... انحلال ... مرکب از لذت و خیر ...

و انحلال ... مرکب از نفع و خیر ... و انحلال ... احکام ...

... صداقت ... محبت ... و عشق ... اکسیر ...

[illegible]

... صداقت ... لذت ... ماده ... باشد ...

... نفع باشد ... صداقت ... خیر باشد ...

[illegible]

باشد ... لذت جسمانی ... جوهری بسیط ...

... لذت ... خالص ... این نوع ... اتم مراتب ...

نام نهند و محبت حقیقی گویند **رباعیه** ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیده ... **انتخاب قصاید**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

٢ [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

٢ [illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

فی المرثیه

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

خاصه سلطان [illegible] آفتاب [illegible]
زان فلک [illegible] چرخ [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

کردون

الله ولی التوفیق

[illegible]

وله

[illegible]

هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت شاه

ابو الملوک ملک ارسلان بن مسعود

وله

[illegible]

وله

سلطان ابو الملوک ملک ارسلان

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

شاخ [illegible] لطف تو [illegible] | گوهر شب‌چراغ [illegible] شود | همت عشق گر [illegible] | [illegible] چنار شود

[illegible] | قامت سرو چو چنار شود | ای صبح تو [illegible] | از بس [illegible] شود

هر [illegible] | [illegible] خار شود | [illegible] | گر دل [illegible] شود

چند [illegible] | [illegible] شود | این [illegible] | [illegible] شود

[illegible] | [illegible] شود | ای [illegible] | [illegible] شود

[illegible] | ولـه | | [illegible] شود

[illegible] | زمین [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | میان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | روان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | زمین [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | خداوندی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | زمین [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] | فلک [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | زمان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | خداوندا [illegible] | [illegible]

میان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | ای [illegible] | خلیده [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | جان [illegible] | زمین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]

زمین [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | ولـه | | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | ولـه | | [illegible]

ای [illegible] | ای [illegible] | ای [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | ای [illegible] | ای [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | آمد [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

قطعه

وله فی القطعه

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

اگر دولت آید و گر بخت آید
ای که دل خسته در مکان منم
محکم شنو که بوستان کرده
وین دولت تو ضعیف بوده
وین سستی بخت بر چه رفت
در عجز دو کوش تا نبرده‌ام
از هر نظری طلوع تو
چو کار به سر ناز جستم
کوی کرمی کرد و کو هر
در کار به تن استخوان منم
در صفت جهان شده‌ام
کار در صفت نادره
نو دل سیم شد و زاد
منصور گر فرد صبح ادوار
بر اوج من آشکار کشتم
در سینه دو کمان
هر گاه که گر سعی
باد کران جهانی و
بس خاطره دل
کز من زمانه قب
در دم
صبح این
باده
اصل صفت
گر جهان روشن از تو
کز شرف
سر
خواجه منصور
مشک چون
ای دل تو خوار
چون کمان

جوی که گفتم برابر جوان منم
گر آب در آتش نگران منم
اندر دم رقص کار روان منم
در فوت خاطر جوان منم
در شعر و در یک بستان منم
بر چهره در زده بر سان منم
اندر تن زده در خوان منم
بر جم و در رقص گاه و دان منم
ایشه و این تن از جان منم
زانده ام که چو جز زان منم
دل و رفتگان نا روان منم
هر گاه که در غم گران منم
بر گردن عشق و جان منم
بنده که از محنت نشان منم
بر خلق نشان جود رفتان منم
زو و از نامت برون نشان منم
در کوه هنر کمان منم
چون خاطره دل در نهان منم
بر دو روی تو زره و نهان منم
گر دست هوای تو زبان منم

وله

تا شنو مرکب روان قلم
تن پرتو سر جوان قلم
بس چرا تیره شد جهان قلم
آسمان نشینی کمان قلم
از جور دست نشان قلم
با جوانی صبح او با ان قلم
نامه چون خود دستان قلم
خان کو در آتش و جان قلم
بادیه از آن جهان قلم

وله

بده اگر زمن می برسد بخت
افتاده چشم چراغ چند
چند ابی وصل
وین دیده دیده شد
هر گز بنده هوای مقصود
چون از شک او دیده
بر چهره چنین گرفته اندر
اندوه و نیاز دل
زینسان کرمی
و الحق چو نیزه ام که
در خون بودم اگر
شاید که دل
ای آنکه
در دست تو شکل
از سر صبح
پیوسته
گردون همه
صد انگشت
من کو در هم
این بر که

در سنان در جهان
جایگاه خرد
همه زیر
خوانی همه از غم بادیه
خلعت و دست
آنکه در دولت
گر چه با دم کار
بیچون در جهان
فرمان هنر قلم باشد

چو دیگ من بر دو داست آنک
بر گردش چرخ و در زبان منم
در صفت سرو بوستان منم
و هم از پی سود و در زبان منم
با دو رهی در آسمان منم
هر پیر یقین که بر کمان منم
و بر آن جهان و در خوان منم
هر گاه که لعل در روان منم
اندر تن زاده خوان منم
چون ملک که بر استخوان منم
چون نیزه میان نیکان منم
مانند قوا به برد نان منم
در هیچ یگانه جهان منم
پر دو در پیر جهان منم
در صفت تو نقش جاودان منم
هر کوکب در روان منم
بر گشتی به نگران منم
چون ملک و نقش نهان منم
چون آتش ملک در دهان منم
در خدمت تو میان منم
در صبح صفا
گفت خواهم
حیث
بخت
زرافشان بود دهان قلم
هر کس بسته دهان قلم
لشکر داد در جهان قلم
بسته گوید سخن دهان قلم
دور کرد تن نوان قلم
کس نماند مگر کمان قلم
نا گفت قدر آن قلم

قم خوش آب و بیان است
اسمان من بنده
زمین مشک
زلفت گوی کم
هست من اندر جهان
در دو در ...
هم غم سود و خواهم
خرشتاب نو خست
نا قلم هست تر جان قلم
سایه که سوزم
کی مشک ختم
کی عارضی
کر اند و هو
من از جو ...
هوا که جنس
ملامی هوا و
وا ده بر سر
تن در شد
زخون دل و از طبا
زرنگی زاعضا
و ران
ملک بوالمظفر
زمانه شاهی ملک
جهانی که در
کی جو کس
شاه شهریار
تو خورشید
شهی کمهری
شاه و بر شاهی
بخت معدوم خلق
سپهر روزگار

در کشت آسمان قلم
گرم از دامی جان قلم
تن به خود ز نوان قلم
آزاده و نشان قلم
تن زره و جوهر ارغوان قلم
نوک بود آن ورق آن قلم
گر چه نیم همه زبان قلم
بیان من و میان قلم
نا زده هست ترجمان قلم

وله

به چشم من ابی زدل آزادی
کس و به ...
کر از ...
می به گشتم
شد
ز ...
گر شاه دم اندر
بس او را
حواله ...
ز شاه ...
کو ...
چو شهر ...
جهان که خدا
کوه سپهر ...
کر ...
بر تو نا ...
با بیده ...
میان و خال جهان

وله

گر چه با زبچه و دستی در کار
بچه ما و چون هزار نگار

صحیفه ...
خاطر ...
ما که ...
همچو ...
هم اندوه ...
گر زبم غم ...
نو شاهی ...
هست من ...
بود ...
هر کار ...
زمانی ...
مهر ...
خو ...
زمن ...
خواهد ...
زنار ...
زمانه ...
خو ...
اگر ...
جراغ ...
مرا ...
سپهر ...
زمانه ...
...
و این ...
زخون ...
بود ...
تو بر سر خویش ...
روز نصرت ...

هر دو دست ...
گنج ...
هم ...
مرد ...
زمانه ...
هم ...
کس ...
نا ...
مش ...
گر دست ...
سپهر ...
گر ...
کی ...
حدیث ...
منم ...
کی ...
شب ...
نام ...
...
گر کو ...
جهان ...
گر ...
تا ...
گر ...
جهان ...
گر ...
زچون ...
خلافت ...
اگر ...
زنگ ...
و دولت ...

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

از ذوق او چون … [illegible]

[illegible]

در لفظ او چون … [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

هوای … [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

الله ولی التوفیق

[illegible]

وله

[illegible]

در حالت حبس دوم گفته

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

نگاری گشته قد همچو سروش
ز بس لشکر چنین بر وزن ...
[illegible]

وله

کرو داغ شب من و آن کس ... گرفت
[illegible]

وله

خوهاه و مهر سرو روی در نقاب کنند
[illegible]

من وار ... [illegible]
[illegible]

وله

خیال دولت ... [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

انعل

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بر

اسئله ولی الوحی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

٣ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ فی القطعہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

وله

وله

وله

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

الخ

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله في الرباعيات

[illegible]

ولـه [illegible]

٣ ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

٣ ولـه [illegible]

[illegible]

٣ ولـه [illegible]

٣ ولـه [illegible]

٢ ولـه [illegible]

[illegible]

ذکر مبدع المعانی حکیم زین الدین ازرقی

دانشمندی فاضل و حکیمی ماهر [illegible]

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

... وفات حکیم ازرقی در عهد ... اتفاق افتاد فی شهور سنه ... و خمسمائه والسلام علی من اتبع الهدی

انتخاب قصاید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

الله ولی التوفیق

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولہ

ولہ

ولہ

مطلع استغنا

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ایضا

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ومنه التوفیق

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

که

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە فی الرباعیات

[illegible]

[illegible]

ولہ [illegible]

ولہ [illegible]

ولہ [illegible]

ذکر ملک الافاضل والاکابر شهاب الدین ادیب صابر

[illegible]

شعر

[illegible]

بیت

[illegible]

رباعیہ

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

رباعیہ

[illegible]

شعر

[illegible]

رباعیہ

[illegible]

رباعیہ

[illegible]

انتخاب قصاید

گر ز وجود عالم ... روضهٔ خضر
ستوده ساحت گیتی چو باغ ارم

... سعادت ... گل
نگشت زاد سعادت ...

سروران ملک ...
که همت دولت و دین ...

ز اصل گوهر پاک ...
ز نسل و نسب شاهان ...

زهی سعادت و دانش ...
...

خدایگان بزرگان عالی ...
تا ز نشست و همت ...

... تو کمال
...

شاه عادل ...
...

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

بحضرت تو نخاز زمین مشرق را
اگر فارت تو تیغ تو بیغلق رسید
...

وله

...

وله

...

وله

...

وله

...

اسعد الوقتین

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

در اصل ستان

وله

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

الله ولی التوفیق

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۳ زان موزه موزه [illegible]
۳ زان قطره قطره قطره [illegible]
۳ زان دجله دجله دجله [illegible]
زان شبنم شبنم شبنم [illegible]
[illegible]
۳ زان [illegible]

[illegible]

زین [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

قطعه نسیم

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله فی الرباعیات

[illegible]

ولہ

[illegible]

ذکر امیر الشعرا و الامرا امیر معزی سمرقندی

اسمه ابوبکر محمد بن عبد الملک المعزی السمرقندی از جملهٔ استادان متقدم است
و در فن شعر قدرتی تمام داشته و اکثر سلاطین و ملوک غزنوی و سلجوقی را مدح گفته و در زمان سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی ظهور نموده و در عهد سلجوقیان خصوصاً
سلطان جلال الدین ملکشاه و سلطان معز الدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده و در زمرهٔ اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت مرتبهٔ تفوق و درجهٔ تقدم داشته
و بنات نعش از رفعت مکان و الطاف ذهن و حدت طبع در میان اقران و اکفا انتشار تمام داشته [illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

شعر

[illegible]

رباعیه

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

شعر

[illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

کو هر باک و درافشت و در پاک بن

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

شاهوار

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

برتين

انو

صاحب عادل قوام الملک ...

این خداوندی که در میدان اقبال ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ولـه

ز رخ تو گشت ... و سلطانی
دل سکندری ... سلیمانی
زهی سعادت ... یزدانی
... و پریشانی
... نهانی
گرفت ... ملک و سلطانی
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

انشد علی الشوقین

ای که نظام این نظام [illegible]
[illegible]

زنده گر شود [illegible]
[illegible]

خشت دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولـــه

[illegible]

ولـــه

[illegible]

گفتم [illegible] کرده ای در کار ب
گفتم [illegible] سا [illegible]
[illegible]

گفتا [illegible]
[illegible]

گفتم [illegible]
[illegible]

گفتا [illegible]
[illegible]

ولـــه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

معانی

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

زمستان و بهار

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

تهنیت

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظام مجلس بزم نظام [illegible]

هزاران عالم [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

تا انقراض دوره فرس تو ماه و سال

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

۲ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

دانسته اند زیرا که در بیت اول مشار الیه قافیه کرده و فرید در ردیف ساخته و درین بیت بر فرید هم قافیه ساخته هم ردیف و باقی ابیات
بروی ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

۳ [illegible]

وله

ولـه

ولـه

ولـه

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ فی الرباعیات

[illegible]

چون سلطان ملکشاه بعد از استیصال خواجه نظام الملک تاج الملک را لقب ... [illegible]

[illegible]

امروز بیستی کی خفت بگذارم
ولـه چشمی دارم ز آنکه جای عشق
تا دیده نهاده ام غایت عشق
ولـه ای شاه ز دین پناه یاری بگذشت
حقی که بود فنون پیش او اختر او
ولـه تا اندم ای رسید پدید است
در عشق تو دارم امید بهروزی نصیب
ولـه شاها چو دست ... تیغ براد
ایزد کرد شاهی الفت حالی کرد
ولـه ای کرده سپهر اختر اقبال
جای که ز ... غضب نبرد
ولـه ای شاه فلک ... تو ...
چون شاه جهان ... کشید ... کرد
مم ولـه در بر ... دل تو ...
از هیبت تو ... گفتار خاند
با روی چو ماه ... رنگ آمده
ولـه گر خون ... رسید ...
از ... صحبت ... نیم

پیوسته ... آنکه نیست دارم
جانی دارم ز سوز پروانهٔ عشق
در ... دارم ...
پیوسته ... تو ...
از او ... خود او
ادام ... دل ... درست
در عهد ... جهان ... نصیب
از ما ... تقدیر ... آمد
گذاشت ... بازخست ...
خورشید ... جهان ... تو
دردی که ... در ... کرد
شمشیر ز ... گرفت
پروردی ز آسمان ... کرد
دریای ... کرد ...
ز نصرت ... خاند
من با تو ... آمده
شد ... از اختر ... می
فرصت ... خاطر ... نشستم
با ... سال ... خورد
شاها تو ... نیکنامی ... هم

یکجند ز ... چشم ... دادم
هر روز ... در کار عشق
گردی ... شدی
... دل ... گشت
گر ... دل ... بود
خون ... اندیده ... اثر
از آتش ... هوا ... زد
تیغ تو ... گرفت ...
گر خصم ... دل ... غافلی
پیوسته ... بیداری تو
هر کس که ... فرمان نبرد
اقبال ... شد ...
هر ... بر ... گرد
از گفت ... افزای
با اصل تو ... خاند
حقا که ... آمد هم
خون ... انتهای
زیرا که ... سلطان سنجر
پاکان ... معدن زر
چون معدن زر ... گهر

یکچند ... دادم
همیشه ... جهان ... ولـه
در ... غم
هر ... جان ... ولـه
... سزاد
از دل ... دیده ... ولـه
چون ... اعادت ...
از ... جهانگیر ... ولـه
اندیشه ... جهان ... خالی
بگذشته ... ولـه
گر عالم جان ... جان نبرد
ای ... ولـه
... کرد
مم هرگه ... ولـه
با جود تو ... نماند
زیرا که ... ولـه
تا ... ولـه
... ولـه

ذکر علامة الشعرا و رئیس الفصحا امیر [illegible] عمعق

اصل وی از مدینهٔ المحموده بخارا است و از جملهٔ فحول اکابر شعرای آن دیار شاعری
قدرت آثار و سخنوری بغایت نادر او بود و بلطف طبع و زیور آداب و حلیهٔ بزرگی از بسیار شعرای ماورا النهر ممتاز [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شعر تن با بستم [illegible] دل خانهٔ [illegible] محنت زده [illegible]
[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

هزاران بهشت و [illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی در نگارستان این قصیده را گفته

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

فی الرباعیات

ذکر پرده دار الکبریا ابو المجد مجدود بن آدم السنائی [illegible]

[illegible]

ترک جوشش کرده ام من نیم خام / از حکیم غزنوی بشنو تمام

وجای دیگر میگوید بیت

عطار روح بود و سنایی دو چشم او / ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و امیر خاقانی نیز تحسین او میکند و امیر چنین در طرز قصاید او شعر میگوید اول تاریخ حضرت شیخ از مریدان شیخ عارف خواجه یوسف همدانی بوده است و از حکمای اهل بیت و در جمال طریق [illegible] بوده و در بسیط احوال ایشان مشغول گرده و ... بسیار گفت و در اوایل حال از دنیا و اهل آن [illegible] گردیده و در شعر پیش از آنکه [illegible] گوید قصاید مدح سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی گفته و سلطان را غزیمت هند داشت ... حکیم قصیده ... بگذارند و بهجوی ان او رود که بحمام رود و چون گلخن حمام رسید ... حکیم رسید چون ... گلخن ... بلای ... سرابی ... میبرد ... که در آن وقت [illegible] سلطان غزنوی ... کار اسلام بنظام رسانیده ... کتاب ... کرده ... سنایی ... که خدای تعالی ... حرف ... قیامت ... سنایی ... قصیده مدح ... خواند ... چون حکیم این سخن ... عظیم حالتی دست داد ... ترک ... و در دیوانی ... سلطان ... غزنوی ... همیشه ... دیوان ... حدیقه ... سلطان بهرامشاه ... چند گوید

شعر

من نه مرد زن و زر و جاهم / بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم / به سر تو که تاج نستانم

و چون این خلاصه از شنوی ... حکیم ... از غزنین بخراسان ... شیخ المشایخ ابویوسف همدانی ... شیخ عارف سالک ابوعلی فارمدی ... الاسلام ابو حامد محمد غزالی ... شیخ ابوعلی ... اقوال الشیخ سنایی ... حالات ... گویند روزی ... حکیم ... عشق ... بدان ... حکیم ... حکیم ... حکیم ...

چون نگاه خواهد داشت ... رباعیه

۳ ... اندر طلب وصال ... ۳
گویند ... مطلب ... حکیم ... حال ... رباعی

جانا نظری ... درویشم کن / ... این ... که ... خاک ...

در کتاب جام جهان نما ... عجایب المخلوقات ... سنایی ... حکیم ... خواب ... مرج ... سنایی ...

در پیش کرد ... و جهل ... خواب ... شیخ ... محمد یحیی ... راه ... که ... زنده ... گفت ... در خواب ... سلطان ... خواب ... سلطان ... سلطان سنجر ... محمد یحیی ... سلطان سنجر ... دو ... افضل الدین خاقانی ... قصیده ... است

شعر

... محمد یحیی ... که ... / ...

غرض از ایراد این حکایت آنست که حکیم ... شریعت ... صاحب ... مجمع الحقایق و معارف ... تقی الدین محمد الحسینی ... حکیم سنایی ... شیخ ... شیخ ... احمد غزالی ... حکیم سنایی ... حکیم ... انتخاب ... دیوان ...

انتخاب قصاید

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی / ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی
بمیرید از چنین جانی که کفر و دین ازو زاید / ... فرو ماند مسلمانی

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ازلی

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

ولـه

ولـه

ولـه

ولـه

[illegible]

در جواب [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

صاحب خبر ... گوئی دست ...
فرو ... خورشید ...
ای ... دولت ... تو ...
چون ... خدای ... سیرت
زیبا ... بر ... مانا
اکنون ... سهم ... تو
ای ذات ... از ...
خورجود ... بر
... گر ...
بگذشت ... از ...
دولت ... بر
... جان ...
... ملکیان
... ماه ...
... گوهر ...

چون بصورت بنگرش خورشید بر
بهرام فلک ... بر
... بر
... و ... بر
کز سهم دل ... بر
باشد ... بر
... بر
... بر
... بر
... بر
... بر
... بر
... بر
... بر

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

اینک

چو راحت رسانی اندر ... [illegible]
چو گفت ... مبارک نبی [illegible]
زمانه ... [illegible]

[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۳ [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بر دار جان فراز او عیسی | گر نه همچو عیسی شوی اسمانی
بدنهای ازین سبزه جای ... | گر نام ... دل طوطی روانی
... | گر از ... شوی ...
بدان عالم پاک ... | گر ... جهانی
گر عقل ... از ... | گند ... این ... ترانی
گر افسرده ... | ... در جهان ...
بچو ... | زنگ ... دانی
بچو ... | ...
اگر خوش ... | در ... فی

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible] ... ماند

[illegible]

وله

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

هر

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

باشد از امروز بالى فرو
چون تو دانايست كار چنين
نامى چرخ پر عمر خورده
چون تو نمودى جمال عشق نهانى شد هويدا
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

الله ولی التوفیق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ولـه

[illegible]

مرد عاشق ار ز دل و جان دهد گیرم درست
هیچ در بالا گوهر نیست
از برای لب روی عاشقان
ما عاشق روی آن نگاریم
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله في المقطعات

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه في الرباعيات

[illegible]

[illegible]

... نصیحت ابوذرجمهر ...

[illegible]

ولـه ...

[illegible]

فصل در نصیحت چند ... [illegible]

... نصیحت هوشنگ ...

[illegible]

[illegible]

رباعی [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

رباعی [illegible]

[illegible]

س [illegible] ج [illegible] س [illegible] ج [illegible]

سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

ذکر حکیم سراج الدین ابوالمجد عثمان مختاری

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

اسد ولی ... [illegible]

سلطان بهرامشاه ... پادشاه ... [illegible] ... سلطان ... سلجوقی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

هر که نه چون دی گار را سپری چون تو کام یافت
الفت و حق و جدا بی ملی بیمرا
در روز کار کام روا باد و شاد زی
سلطان او الملوک ملک سلیمان بی مثال
شاه جهان که دولت او از ... اوست
در روز بی اجابت دعای خدایگان
از روز گار داد تو امروز کار ... او
تا آسمان عدل بر کنار از خلل
از دست ... کدیه ... عمر
بر عاقلان کفایت و کار از ... گرد
در مسند جلال بیاد ... دین
عزم شکار ... پر ... سیمرغ
در خدمت ... پر ... رخت
هر برج ... شاخ ...
... حسن ... تیر
... ستاره ... سپهر
هر چند دل ... تیمم ...
هر کشوری ... فلک ... فرا نهاد
... دولت ... پرور
... عظیم ...
... ساخت ...
در ملک بی زوال تو ... جلال
... افتخار
... آسمان ...
... سلطان ...
... عقل ...
... زهره ... چرخ ...
... ...
... سپهر ...
... ...
... کمال

از ... و دروی ... بهشت باد
... تو ... دو ...

ولـه

...

ولـه

...

ولـه

...

ولـه

...

ولـه

...

ولـه

...

وله

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

اوست آن اکبر که معنی و لفظ [illegible]

[illegible]

هر زمانی را بباید که شود ز نعمتی بار

هر زمانی را دو [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ای بزرگی که کوچک هیچ ترا

[illegible]

ملک الموت خنجر او را

آب در تیغ [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

سپهر مستقیمست از آنست اندر و میدان او
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

عقل که او مهر چو قمر ملک ... [illegible]

وله

سلطان ابو الملوک که ملک از سلطان نهاد
اقبال اثر او ملک کامران نهاد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

وله

زر سرخ از سحاب ... [illegible]

نافهٔ مشکین ... [illegible]

ولـه

با جامه ... [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

به زشت باشد در مذهب تو آزاری که او بود فراموش کند گرفتاری
ز من جدا نیم گر نبود است سلطانی شدم به خوبی قبول تو دست از آزاری
زمین نوازی و شعری ده اقتباس کمال نوازش لب تو بر سبکباری
نه هر صبح کسی گشت کو رسید که از عزیزی بزم وی دیده بیکاری
تو آنکه کرده جهان بود و دل افروزی من از غمت گشتم چه بود خونجگر خواری
کلاشت جلوه که غنچه لبان باشد که بنده دوش و کرم گر پنداری
تویی که او جهان را ز تو به چشم کمال تویی ز تو شده امید در سبکباری
روان سپاه که جام جاوید است نژاد هند که جان سپاه و سالاری
مروت ازل تو شده است یا که بود روان عشق ز بیماری تو عیاری
بجز دست ادب جاودانت ماه منور روانت ار کشی عمل بکن کاری
که جان عشق ز بیداری تو نزدیک است از آن عمل که ز جان سپهر داری
هنوز مست کسی بیا دست به سر چو ابر سپهر جان تو ز بیماری
تو آنکه بی عیب فضل جلال کلام که هر ثنات اکرام و دلها سیر داری
جهان شاه تو را است که آن ار کرده نباشد هم قیامت بلاد گرفتاری
جهد کدام این خوشت دلکش جهان دو دوش خوشت به گلزاری
ز زینت دهش کرام جوابت دهر که دل شنیده و شد بدایم عجبی
حسینه ناشکن زلف مشکبویانی نسیم از بر گلزار گل گلزاری
زهر بار تو جهان بود با عدد تبری ز مرغ باغ گل با ده با عدد خواری
عدیل عمر موالی و الا است همی قرین صبح سعادت و الا است باری

ولی

دون همه با اوج بر رشید احوال جهان همه دگر شد
در شاخ که غنچه بود گل گشت مرغ از غم خویش بود رشید
از خوش بوی نخ کرست او چون دیده که شاخ تا بر شد
بر لاله ملک شکفت جهان گلچین چو غنچه بر رشد
برکف همی بوستان گل است بلبل چو بهشت پیخبر شد
امروز بهر باده وصل است در نغمه بلبلش خواهد سازد
هر باد که آب در سکش داد گل را که بهشت به جهان داد
نه راه گشت که کشت با خود کار زده به نکیمی بخش داد
گویی که بر شیر بوم است دهقان و بهر که گلشن داد
رضوان نه بهشت بخشده در آن روز و طبیعت همی داد
خون دیده بشیر شد گل اوی چون نغمه او فتن داد
شب روی چرخ برهم بست آن غنچه شاخ میوه دارست
از آنکه ساز موج بابد طبعش بر بوی بوستان درآید
عالم همه حقیقت معانی هر روز بدیع تر نماید
جان از همه بدو بستر شاخ بسیار لطیف که نماید
چون باغ فتنه در باغ هر سبزه که دیده بر آید
از سایه برگ و دور خورشید بر خاک ده دو جنت زاید
گویی که هوای بوستان را طبع حسن فرخنده است
آن بود مراد از آن خوش بر خلق زیغمه از خوش
کر صورت که بهشت باغ انگه که او دو مهر بشی
نعمت نقش از آن ملکانش بنشست منبته مه جنبش
زیر دو زیر زمین فلک درگذشت زان اسمن داشت بد بد
هر دل کو دشت ملک بنیاد ملک دل او شود از جنبش
با هر که جهان رحلق ادب برد پیرامن او شد دو حبار است
جز با لطف همی بهشت در دهر کلفتش ادب همی است
زان جاه و شادیش فرو است کشش باد جود بر کلی هست
بر بر لکه بفت زین شاد او شهر چو بوستان کی است
از آنکه ز روزگار بیش اوست با او بهشت مراد است
دور شهر زباد دوست او بنیاد تن کرم همی هست
آخر کی ساز که بیشتر را بهشت ز مرع او حکایت
ای پشه ملک بزرگوار ز لب نجشتم بزرگواری
خواهی بنیاد اگر او ای دارد که بر ساغر الحکوار است
بر طبع زجود کامکار است بر خلق بجود کامکاری
آسایش خلق و آن اق اطهر کمال او اشعار ی
بی مهری در زمانه خویش از خلق چو بخت رسا
طبع تو بعت اسناست بر لطف و دانش مدار است
ورای که بخدمت نتسابند مقصود خود از جهان نتابند
ای خدمت تو امید دولت چون تشنه ز جو بد بر آیند
خورشید بر آن که ساز نتابند گر گل بر تو روی به تر تابند
با هند تو بود بهشت است زیرا که قرین اقبال بند
از حسنت فر و بانکی است با همت و بقدر و جاه و آینه
از آنکه تو بنظیر باری اقبال بهر مراد پاست

هر روز حیات بیشتر باد ور نکهت عنایت دیگر باد
از تو همه حادثات ایام چون عمر عدوت کمتر باد
چون نام تو باد روز کارت از نام تو تیز تر ز تیر باد
ای نام تو هم به گردون مردی در محفل سپهر وای که باد
والشکش نوروز تخمه دولت محضر و گدا ز اندر بود باد
کامروز ز پیش دولت کام هر چه چون تکارت

ولی

چو شام مرغ مشرف شد به صبح عمل نظام دهر صاحب قطب دین محمد عمل
کرد آفاق که بابت واختیار کرام چه بر دو دل از آن با نگاه صدر اجل
بزرگ صاحب اسرار هر غریب و محل حسین همه که از جود دست دار محل
بکار وزیرت ملک سر دو دنیا و دین کرد آن ثبت جلالت ای اجلان محل
ابو المظفر که نقش او است از جلال که بر بای او صیتش ز منشتر برد عمل
مظفر آمد که آرزوی ز دهان فلک برای عزت دین محمد مرسل
دو ورک از کلک نقش دیوار کار که کارت ز قدر آرایه بر تن شکل
نیست بنا بهره مفرح بیستی خط که رکتیب مانش اخ کردن کجل
که ماهی اعلی از دو گشته در دست شکفت بعث که کرده دیار حل
زدی بهای من از لطف کلیم خویش دکانک ایت دارو مثل ازل
اگر ز نجیه عشق گل حمل بود خط خنجر تو او دفت کمیاب اجل
که کمیای او تن اکمبر در دو صنع زمی بهشت جو داد از دم مسیح دل
دفاق همه تو از رخت آفتاب امید فری مکن که ره ضعیف بود ازل
زبور و خرم تو هم جود شاه ملک دو کتاب ز دیده و دو گنا کان و جان دو هیکل
چه دید هم تو دو دل خویش کرد کلی که زبان تو دو بهشت آن جمیله عمل
که آن بنا روید است الماس جمل فزودت مگر کیف تو اندر آفتاب بار عمل
مگر ستاره کرد از غم خروم همه او اگر ز رای او که و هی و انشاد معمل
تو فر مرفی اگرداد آفتاب مستقل بالجو ز دست دولت ای جود اول
نزادی از عمل آفتاب نه از خاک تو بحر کا و دریا خندد مستقبل
مرادی از دوست تو غزل شمایل عطایش سیر ته در سب
نه دست دل بخشی دو دل التمن لونه که در تحو گشته اشد بسیح اول
بهد ز بخشش ز هست زمان فوج عین قرون کمی مرد و بند جود و یده اجل
به رنگ عالم مرد و صنع ز کنج دست کم دهر کرگز بی وهل
خزان ز تو تهی شد ز حال و این محبت که از دو گل شده در بخشش فیض اجل
جهان و که هر آدم و چه بحر و بیابانت تو ابر دو دری و این الرکافت
همیشه تا ز بستان چو بیشتم کرده گو جا دکا حمد باو تست مرغ باشد غل
صلاح نقش چه باده و نشاط و مری دلی جلال باشد کمال و دولت تحمل
برای ملک نهایت فرو بیا جل که نجم چشم فلک کشاده بدو بسل
دلت قوی ز نشاط و ختنه بود محل زخت همین جلال گشت محق تو از اول
غلام امر صنع تو آسمان بلند حصار امر تو حفظ خدای عز و جل

ولی

چون من بدولت سلطان و نصرت داور ز مهر خدمت تو بستم کمر بعزم سفر
هیچ بود مرا بهره سخن چون پیش امید بود مرا بهره خور باد
تن از تکلف انجام راست همی دل از ناسفت بجز این بد برده زیر
نشاط و خیر دو قسم رسیده هوای ساختن نشیم گذشته ز مرا
که از بنای زمین عرس چو یک اوج امید که از آن بیج فرم نیستی
چه واره رنجه دل از اختلاف نام تو چو شد الی از نهر پار غالب
نداشت روی که سیر او لاد اد کاه بخود چاره بجز چون حسن در بر
بگو امسته بخز جانزده واده و د یکی همین نی صحرا شود کرده سیر
سطر کرد و بکند دران هیچ تمنا بلند نامت بسیار بوی چک
دو جهد از و نقش نقشهای بر آید و دیده بر کنفش بکمال سبز
چو باد پای نکو او اود او دوم زحای در جست این باد پای کهنه
همی برآید برش حای دو دفت چو تیر شکفت جنت و باد بابای تر ز اندو
بر آفتاب مانند با فغر شتافت زمام اورا بد آن نام شوی خاوه و
رهی بخش کو از من عرفت او دو رنگ فلک تا ش پیچ ار کز کنکر
زهد کوشش و صد آسمان کی ز زنگی خارش او عرق از دانی اسثر
زلبس بلند کی بلای کوه او کشم غیب که بسته شده است هم آخر
هم جاز بر که بنشان ار تو رها که آسمان آسیب این بر سخت کهکر
سکال انبت او و دیدم و دانش جمع بر آن معقیض مست ار دوم دان آواد
چو خواست شیر که جهد ان آتش سوار ز ابر نفس من این با سده چو خبر
بجوم او بر سیمرغ راه آنست جا کی شد از پر بیان بجرم ز مکر محتر
تحت بال که عمر مراد و ند بخت کیفت ز جول او و زان برجهد و شد کمر
همین چو برشد دانه دو داده چنانکه باید این زبان نمکر دو زبر
لب با نو صباح یک تش ارز گو هزار بار بدون انداز میان بحر
خیال آنست آنکی چشم شد میان بحر که اسمانی از ابر کمر بود هم

شبی که صبح ... بسته بود ... | که ... زنوای او ... | ز البستان ... | چنان ...

من از ... | تیغ که ... | هر او ... | کنه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

اسعد الی ابوالفتح

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ذکر بدیع المعانی حکیم ابوالحسن لامعی گرگانی

[illegible]

رباعیه [illegible]

رباعیه [illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

رباعیه

ولـه

[illegible]

ولـه فی القطعه

[illegible]

ولـه من الغزل

[illegible]

ولـه فی الرباعیات

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

بیت

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

مثنوی

[illegible]

شعر

[illegible]

رباعیه

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

همه جا فیض او ... [illegible] ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...

... [illegible] ... قال عزوجل و لا تقولوا

لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء ... [illegible] ... و من دخله کان آمنا ... [illegible]

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... **رباعیه** ... [illegible]

... [illegible] ... **رباعیه** ... [illegible]

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ... **رباعیه** ... [illegible]

... [illegible] ... **فرد** ... [illegible]

... [illegible] ... **رباعیه** ... [illegible]

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... **رباعیه** ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

[illegible]

رباعیات

[illegible]

شعر

[illegible]

المحاسن

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

دکمر عالم عالم [illegible]

هذا الذی [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

واناو

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

الله ولی التوفیق

ذکر افصح الشعرا ابو الفضل حکیم شمس الدین محمد المتخلص بسوزنی

اصل وی از سمرقند است ونسبش بحضرت سلمان فارسی رضی الله عنه میرسد [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

رباعیه

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

رباعیه

[illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

در کام ما حلاوت شهد شهادت است
در ملک [illegible]
ای سوزنی [illegible]
[illegible]

ای بی [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بر مهر مصطفی [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

بیا بینی و خباره خطاء ... دل
نه در فتح و سلطان ... گردی
و ... فرخ و چون ... گیرم
کمان ... اگر ...
اگر ... ظلم و ... دل
دم ... و چرا دارم ...
بر ... فلک ... وقت ...
چو ... ناز ...
درین جهان ...
۳ فراب ...
کتاب ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

چو ماه در حبشی بکوه او چون خورشید
هر دو بار که اسلام عرفی دارد
ز نو بهار خدای اندری که چشم ...
بکام وعلی ... زد او که ...
... فتح و ظفر بشرق و غرب
بروز کارزار تو شد ...
[illegible]

سکه بر چهره صف دشمن بکو او ... باد
و جا ز خطبه بنام تو دنیا ... باد
ابد ... زمره ز ... باد
رسید ... نصرت ... باد
... باد

ولہ

از آسمان ... نصر ... اکبر ...
تو ... ملک ... شرق ... شاه ...
علی ... فرق هم ...
چو عدل تو ... چاره ...
... شاهی ... تو ...

بخت در طالع نام ... کو ...
که ... شاهی ... نگار ...
... تیغ تو ... آفتاب ...
... حق ... جهان ...
کمر ... سلطنت ... [illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

موج از بحار بحر علی گرفت … الا علی چو شد ز علی گشته ذوالفقار

خورشید وار … [illegible]

[illegible]

وله

ملک کامران … [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

بدرنگ … [illegible]

[illegible]

وله

ای شاه … [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

شرق تا غرب ممالک آفتاب ملک تو
آفتاب مشرق بر اوج [illegible]
گر ز تیغ آفتاب [illegible]
سایه یزدان تویی آفتاب ملک تو
آفتاب تخت بخشی سایه بخشایشی
گر بیابم تو بودی [illegible]
حضرت ارشاد تو پاینده باد [illegible]
شاد باشی [illegible]
دادم [illegible]
صدر جهان که صدر [illegible]
بی خاندان برهان [illegible]
از تیغ [illegible]
آسمان [illegible]
صدر جهان [illegible]
تا نام وی [illegible]
صدر جهان بحضرت شاه جهان رسید
گشت از حضور صدر جهان [illegible]
نام و نشان صدر گرفت [illegible]
چشم [illegible] برهان [illegible]
در بارگاه [illegible]
از دور [illegible]
[illegible]
بر هر یک [illegible]
ای صدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر صدر الامام [illegible]
شاه شرف [illegible]
پرورده [illegible]
ای که پادشاه جهان [illegible]
[illegible]

آفتاب [illegible] آفتاب
بر ملوک عصر شاهنشاهی [illegible]
کوه [illegible]
خلق یزدان [illegible]
ز آفتاب [illegible]
از بهای [illegible]
جز از نام تو [illegible]
[illegible]

نور قرص آفتاب [illegible]
از قراب صبح تیغ آفتاب [illegible]
[illegible]
ز آفتاب [illegible]
ای علی [illegible] ذوالفقار [illegible]
ذوالفقار [illegible]
گشت [illegible] علی بن حسین [illegible]
از دعای [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]
[illegible]

برهان [illegible]
از شرق تا بغرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
در بوستان [illegible]
تا اهل علم [illegible]

وله

چون صدر [illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
از [illegible]

صدر جهان [illegible]
[illegible]
دریا [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
برهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

جنبش [illegible] لشکرت [illegible]
چون برآید تیغ [illegible]
آفتاب [illegible]
کافتاب [illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]
از نیام [illegible] ذوالفقار [illegible]
در امان [illegible]
تا از ثنای صدر جهان [illegible]
برهان [illegible]
در ملک [illegible]
شد بر جهانیان [illegible]
[illegible]
باده [illegible]
بادی [illegible]
تا کام دل [illegible] رسید
اینجا [illegible] رسید
[illegible]
تا [illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible]
احکام [illegible]
[illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

آمد هلال [illegible]
[illegible]
تا نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
ای صدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بی [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
خورشید [illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مانند [illegible]
بادی [illegible]

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد [illegible]

با [illegible]
اندر [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
عید [illegible]
سلطان [illegible]
از آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افزون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زاو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاه [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون شهریار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

تا هر زو دل حاسد ناصح در بیان
نور روز کار بگیان اهرم [illegible]
زمانه خیز دم کو نشان و سعد و هم
شتاب مرح خداوند کار را [illegible]
رسید فصل زمستان و ان تموز [illegible]
سعد بهار تو بود ادام از جهان [illegible]
نواختای و هنجاب دیگران [illegible]
بنای جاه تو آباد باد [illegible] بد
شهنشاه معدلت [illegible] سین
نگ زاده دار ملک نصرت
کی [illegible] دارت [illegible] تدبیر
بر گشت [illegible] پیش بابل
ابا چه تو بوده و بر ابنیا [illegible]
رضای تو نصرت [illegible] جنت
هوای آل نبی را دل [illegible] وطن
غلام [illegible] چشم [illegible] اگر [illegible]
زابن چه چو هوا [illegible] تاری
هر هوای [illegible] ناشود [illegible]
از آن چه به که مزین شود مراد و [illegible]
اجل امیر خراسان که نام او [illegible]
زشاه آل حسن سید اجل چو مرا
علاء دین [illegible] سید اجل حیدر
کزیده که [illegible] ادست [illegible] حکم
میان انجمن [illegible] ردان [illegible]
ز توی [illegible] مرز حال
بار بهمن [illegible] که بارد
نوان [illegible] کشت و غلام
که ایشان تو [illegible]
شب بقای تو [illegible]

۳۳ هست قد [illegible]
۳۴ نار [illegible] خورشید [illegible]

فضله [illegible] کرای [illegible] جمیل

وله

مگر که جنگ [illegible] زمانه [illegible]
بکان [illegible] کراب
کو [illegible] آتش [illegible]
اگر [illegible] شد و [illegible]
نا [illegible] زان [illegible]

وله

اجل ناصر الدین بن ناصر الدین
پیرا و ادا جهان [illegible]
کوس [illegible] دست [illegible] چین
وز آن [illegible] شد [illegible]
چه [illegible] آدم از طین
خلاف [illegible] بجمی

وله

از [illegible] و فخمن
که این هوا [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] عراق [illegible] یمن
فراق [illegible] زمانه [illegible]
که [illegible] شود [illegible]
[illegible] اوست [illegible]
چو [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
زان [illegible] عدن
[illegible] المن
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

جاوید باد عمر تو و دشمنان تو

وله

شل [illegible] کرشاه و [illegible]
ایا [illegible] اولاد [illegible]
زبر جود [illegible] جاه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فضل [illegible]

وله

تاج شرف [illegible] سعادت [illegible]
ملکی که [illegible] فضل ایزد
[illegible] خاص [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک سعادت
بقصر [illegible] ساز دان کو

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible] ال نبی
[illegible] سید اجل [illegible]
اگر زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیت
میان [illegible] اولاد مرتضی [illegible]
[illegible] کوری ازاده [illegible]
دم [illegible]
[illegible] صدر [illegible]
[illegible] نوای [illegible]
[illegible] گنبد [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

چنگ اجل [illegible] که اجل
[illegible]
خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible] سعادت [illegible]
برای دولت [illegible]
خجسته سلام [illegible] آل یسین
[illegible]
[illegible]
علی مرتضی [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
کند [illegible] رضای تو [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] جان [illegible] موافق [illegible]
[illegible]
[illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
ماه تابان [illegible]
[illegible]

اهرمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای صاحبی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

وله

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خداوندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

زمانه بنده اقبال صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فی سیاست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودرین باب خاتم شعرای زمان
تا خاتمه تو دولت جهان ...
کریم گر آمدی ای تو نکهت ...
ور خورد نشست خاتم اقبال ...
از مجلس رفیع انجم ...
جاه بلندی ...
ای در جهان فتح و ... جلال ی
صدری که ...
فرزانه ضیاء الدین ...
ای بر سر کسی ...
افزون بود ...
ای ز شرف ...
... فضل
خلق همه عالم ز تو ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ای صدر روزگار که در روز کارزار [illegible]

[illegible]

در باغ عمر [illegible] از صدر روزه [illegible]

بسیار [illegible]

ای صاحبی که [illegible]

[illegible]

زر عزیز باشد زر عزیز خوار

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

با همت دو دوزخ باشد بیر آتش
چو این قصیده گفت بر سنای ادیب
این سخن یا رب چه بد بهتر گفتی فراز
نقل مدح طبع کشت و زرشیق زبان
قبله اولادکان و الاد وجه اکرم حق
اگر نباشد به پیری یاد ز بی کبکی
با بنجا که او و دمت از کف از آنکه
که رصد راه او ایست بای جهان
همت انجوان آن کشتی او ...
کانکه از او باز و دو نفس اسماه و فضل جهان
آن دل صدری سخن‌های تو جهان ازوی
هر روز او را بلطف بر ایست که نگه
ادم تابع طبع با سماء و زمزم و مدح
در سکانان نوازند و شادی که را ده
بکورت عرضا تا دوامی او ز زبان
بدست فاطمی داد و نشد فغان سخن
سخن بلند و روا است چون آفتاب
صفت تنگ بالش نکم گران سخنی
بکمال او سخن جهان ز ذکر او
هر جهان سخن بس ... از نگوی او
سکان کان جسم و جوهر جای ...
بایستکار سخن کی بنشسته جان ...
چنان بلند سخن همزی که ز کرنواد
بمدح او و سر و رهی جهان ناوج
سخن بحضرت او فرستی کران ...
ا بار روان سخن ور روانی سخت
با امتحان سخن ز من ... روا است
اگر درست شود شناسی سخن برکنار
برا سمان سخن ... خورشیدی
همه تا که سخن را انتها بود جاوید
ای سرفراز که همتی بهری ...

این سخن موحدان جای فرزندگی
اندر حق امیر شما ... کیکی

ولہ

اسکار اگر ... ای کرد دل
مدح او خواستند چون بعیب ... نماز
شد سر ... دادگر که از اهل ...
گفت مرگ ز من خبر داده ... از
با مرده ... بر ... کان ...
دل ز مهر رسیده بچو مهر ز نگار
مدح حقش او را شعار ... ز
تخت ... ز اندازه ...
مدح او ... از لطف ... ز
مدح ... طبع ... شد ... طبع
... اقبال که شد ... باز در ار

ولہ

زمانه را دو زبان هر اسیان سخن
نگم ... دهم دوران سخن
کسی نماند و روان ... سخن
دل نکو ... تا که ... سخن
چگونه ... کرده جهان سخن
که جوهرست ... لفظ او نگان سخن
که او ... بحرف ... نهان
بیام ... ز بان سخن
در ابیت ... دراز باد
دهد ... سخن ... کران سخن
نگاه ... الفاظ ... جان
بمدح صدر ... به امتحان سخن
بجنبش ... نه بستان
در سلامت خورشید اسمان

ولہ

جو سری ... بهر مراد ... بر ...

اندر دل حسود تو باد آتشی زنده
... ابر سخن زبانی ...

ولہ

صدر کشور ... از ...
محترم صدری که ... الاسلام
سه وجود در ... گنج ...
از انکه باشد اندر لفظ ... جو
کز نگین گنج بخشش ... قدر ...
ای ز مهر جهان ... الوزرا
در ... جهان ... زمانه او را
ملک ... که او ... باد
کرده ... کرده بود ... فراق ...
ملک او ... بر ... نیست
تا ز ... بهار ... چمن

ولہ

بیان کام ... جان ... اورد
چو بنگرم ... چون کل ... او
بدان ... طبع ... چون ...
من ... بر ... سخن
... که ... مرا ...
که ... سخن ...
بیره ... دور ...
بجای ... از ...
کذب ... سخن ... اهل ...
زمین ... سخن ...
با امتحان ... ندیدم ...
شنیده ایم که شاه سخن ...
بحضور ... جان ...
فزون ... سخن ...

... بهر ... بر ...

چو آتش چنیم با همه ... کی
یا رب ... دریای ... کودکی
از ... جهان ... فراز
مرغ ... از ... فراز
... جو ... افراز
... افراز
... افراز
... افراز
... افراز
... افراز
... افراز
کرده ... حاجت ... باز
چون ... افراز
از ... جهان ... افراز
از زندگی نام تو ... افراز
اگر بیا زدی طبع ادم نگان سخن
ز طبع کل ... بستان سخن
... توان سخن
... جهان سخن
... کفته شود ... بیان
از انکه ... باشد ... نکان
... استخوان سخن
... دان سخن
چو ... از فضل ... بیان
روان سخن ... روان سخن
نهال مدح ... بستان
از انکه ... دستان
... از ان سخن
... زمان سخن
بقای تو بجهان باد چون سخن
مردم ... گوهر ... بر ...

سروری چون عارضی باشد نباشد یاد ...
اسمان ... بیت ...
نام ... جاه ...
در کفایت ... بی ...
عالم و عامل ... ماند
تا سخن ... ای ...
نام ... بیت
... وجه ...
... مدح
... سخن
چنبر ... از اقبال ...
... رکو ...
ز اقبال ... شاه ... چین
صدری ... جام ...
هر جوهری ... کان ...
... کلک ...
از ازین ... لطف ...
هر کس ... زبان
... بیان تو
... عقل ...
... سخن ...
... شود
... بوم
ای ... شاه
ای کرفت ... شکن
... زلف ...
... غالب ...
... شد
... سنجر
... انشین
... سوخا

پای اندر ... چو ... جوهری
... حلقه انکشتری
ای جهان ... مال ...
در سخاوت ... سخن ...
... جاکری
چون ... عالم ...
... کستری
... نقش ... مهر ...
... بساط ...
... اهل سخن ...
... تو ...
... شاه ... اختری

ولہ

محمود ... ماهروم ...
... اقبال ...
... جو صحن
... ذاتی ...
... زبان ...
... من
... کام ...
... دمن
... خاطر ...
... کین

ولہ

... عمر ...
... زلف ...
... خانه ...
... جان ...
... حسن ...
... دستم ...
... زمین

تا نه از اسمان اوحد الدین ...
مشتری ... صدری ... اهل
از همه نام ... شرف ...
عالم و عامل ... علم ...
چاکران تو ... کلند
کرده ... نام ...
... ملک
... چهره
... را
... خورد
... امتیاز ...
خلق عالم ... فضل ...

ولہ

صدری ... اهل فضل
... صدر
... ذی
... سرای
... تنظیر
... جهانگ
... لفظ تو
... فضل
... باد
... در ...

ولہ

... دوست
... شود
... کرده
... خور
... فرزند
... دنده
... فنش

این ... غوری
تا ... شمال ...
کر ... پیری
... صد کشور ی
ای ... زمانی
از ... کشتی ی
تا ... ی
سینه ... ی
... غوری
... بستری
... غوری
... خوری
زیبنت ... وزارت ...
... شین
چون صدر جوهری ... بوریشن
استاد کار ... من
ای ... زین
... ازین
... زین
... زین
... یقین
... یقین
... دین
... ... از ... شاه ...
... سخن
... کردی ...
... دار
... تن
... زمین
... کن
... بدن

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

قران کامد از عالم مقبل بیرون

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

چون دل رفت ز ... [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

اگر کو کار خود بود و آزادی اندوهم
خورشید بر سر برج حمل جهان
فرزند پادشاه و داعی روزگار
این این ملت سخاوت جانگداز
ای آنکه در زمانه با جهان در مردی
بی یاد و شکر رفت و احسان تو
یک تن ز اهل فضل نیاید در این
با این همه ... بران سخن است
وین بنده کان بخت مانده ز جاه تو
شد بخت از جمال تو با درگه جاه
تا هفت ماه صوم و شب قدر
بشاعری بجز تو بیش انداز دم
سپهر جاه علی افتخار دین که دهر
قصیده و باشد زند شاد و خرم
بزرگوار او در خدمت تو جانی
بهتری اکرم هست مثل ما ندرت
ستایش که من خویش ستوده ام
بر خوانده طعم خنده زد آتش
... روز خود از سپهر ...
بر اهل این حسد و شاه این ...
نقد بخشش این چه بود ...
چه سعید اکبر و اصغر که هر دو ...
شود بگوید و بر شد و بجا ...
باب ... ماه ... روشن تو
که خنده اکه تو پیار ...
ز چشم ... و جان ...
ز آب روزه ... در ... اطع
... ناب ... بود و دم روزه
چو از ... شو ... ایزد
همه سلامت سلطان ... جهان
که ملک ... ... فوری

افتادی ای نظم دری و ارادتی بیشتر
او سوی نوروز خویش چنان ...
فرزند خور دین و خداوند داور
ای با ... جسم ... سید البشر
شد نام تو چو رودی ... نام ...
آزاده ... در گل ... ورد
زان باغ ... بهره ... نخجر
وز آفتاب ... فلک ... سعد
محروم چون ... کشف ... ایشر
کو ... تحفه ... این ... دگر
بر تو ... باد ... اعدای ...

وله

چو شیر ... خود ...
کرم ... خدمت ... فرزندم
گذشت ... روزگار ...
بشر اکره ... مثل ماندم
کرد ... بخت ... بگفتندم

وله

بس شکل ... این ... کرد
... زند ... تو
چنانکه ... امرد و هنر
... دیگری ...
فرو ... خویش ... جهل
... شود ... جمال
چو آفتاب ... نسیم ...
... ده ... که ... سر
... شرع خدای ...
... ایزد ... دیگر
... باد بیشتر

وله

... داور ... زبان ... فلک

ست خدا ... بصدو سر ...
خورشید ... خاقان ... کال
خورشید اسمان ... افتخار دین
تا ذو الفقار ... آفتاب شد ...
در جنب رای روشن ...
در باغ ... تمت ... تا ...
بوده ... حضرت ... دیده ...
در خدمت ... مخدوم ...
در ... کهکشان ... رسید
یا ماه روزه و شب ...
چندان ... که از صد سال ...

وله

هر ... ادکر ... و ... او
هر ان قصیده که ... بر درجه
... که ... بنده و ...
بخدمت ... اصل ... من
ز ... سال ... پیش

وله

کنار چشمه ... سپید ... روزه کشا ی
بهیت ... سال ...
... ملک شرق و غرب سید الدین
زمین ... صد ... اسلامی ...
بزرگوارا ... اهل سخن
... در ... ...
پیاله ... روزه ... ام
... ماه ... بر ...
... جا ... کان ...
فرق ... باد ... اول
... مجلس ... باد

وله

این ... شاه شرق و غرب

آن از آنکه رفت ... خوب تر
آن ... کوی ... هنری ...
دهقان ... خلعت ...
... از جهان ...
خورشید ... دوده ... اگر
ز احسان ... بر ... درگه
از جاه و ز ... جمال ...
بسته ... بار ... بنده کان
... مجلس ... شرح ...
تا ... روزه ... شبیه ...
... شود ... فلک
اگر ز ... مجلس خداوند دم
بشاعری ... سخن ... خودم
چو خواند ... بر ... ام
کرم ... روزی ... خرسندم
که از ... شناس ... کنم
ز صد هزار ... حکمت ... چندم
... باد ... الاتش ...
... محترم ... کام ...
فرزند ... بر ... در ...
که ... سعید اکبر و اصغر
چو ... دقایق ... جوان ...
... سخن ... دادی ...
بیچاره ... دیده ... خفر
... اهل ...
... سپهر ...
... سعود ...
... جام ...
... سوز ...
... سعید ...
عید کلک خداوند ... بخت ...

جان جانت از ... غیر ... نام
گرسش ... و ... تا ...
سخن ز ... رحمت ...
... خط ... که ...
ز آسمان تو ... زمین ...
اگر قلم ... خط تو ...
بین تو ... خط ...
در سرای ... است ...
بدو دولت سلطان ... است
ای جهان ... تو ...
از خداوند ... ل و ...
هست در جنب پادشاهی
است ... تو ...
... ای تو در دل کس
هست ... چو ... خط
چون ... تو ... م
... قابل ... ای تو ...
از ... تو ... حفظ ...
... دولت ... تو باد
... باد ... مجلس ...
... جمال
ز ... اهل ... است و
... بر ... گوهر ...
... کان ...
... مرو ... خست
جمال ... بگانه ...
... مجلس ... بود ...
... فضل ... تخت ...
... جمال ... خویش ...
... ... عالم
... ... تقصیر

گر ... جهان ... ...
گرد ... دولت ...
از آنکه ... لطافت ...
گر کار ... جمال ...
ز ... فلکی جهان ...
... دنیا ... و ...
... خطا ... دین
... صاحب ... الحسین
... خداوند ... عالی ...

وله

... ناف ... معمور
... شاهی ... معمور
... جان ... منور
... آفتاب ... ور
... زلف ...
شد ... نام ...
... منظوم ... منثور
کرده ... سرای ...
... سپهر ... مشهور

وله

... جمال ... کمال
... سبز ... اقبال
... نشسته ... جمال
... از دل
... زلف ... خال
... کمال
... دعای ... اقبال
... جلال
... شان ... ال
... جمال
... باد ... ال

حقیقت ... ملک ...
کسی که ... سخن ...
... سخن ...
... جهان ...
... ازادم
... جان ...
... ست ...
... دعای ...
... ال

وله

پادشاه ... اشرف
پادشاه ... دولت
مجلس ... ملک
تا دم ... پادشاهی ...
... دولت ...
از عطای ... عطا ...
... ست
... باد
تا ... اره

وله

... کار ... دم
... رخ
... عمر
... حقیقت
... قلم
... جود
... کرمی
... محیط
... اد
... شده ... شغل

زبان ... از ... مهین
سخن ... دست ...
که ... چین
... ز ... بین
... سکن
... بکن
... بین
... میبینی
... قرین
... مشهور
... مشهور
... دستور
... بود
... بود
... قصر ...
... ... شکور
... دور
... قصر ...
... دور
... غرور
... دال
... حال
... حال
... ال
... کمال
... اقبال
... ال
... حال
... بال
... ح
... کمال

خط جمیل ... آید
... عین

مباد از قلم صفت عاجل فلکی
ای رنگ رخت گزلکان شکسته
از خجلت بالای تو در هر چمن شاخ
[illegible]

جز ماه تو در کشیده خط زوال
زد زلف بکمال که عز و جلال ابدیست

و له

افکنده بر سرو سیه اشکسته
[illegible]

و له

باز اگر ببری تو افروخت از تو
[illegible]

بود کلاه زر رونق از فر و جلال
[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

عدوی دولت تو خار باد همچو زمین
از من بار موی فلک دیار دل
زمان که زار و بر طاعت نهانی من
دل را بدان نگار سپردم که روز و شب
جان انتصار کرد که در بند دل بوم
نیست در دلم ز رنج او مراد و غم
گرد دو رنگی که چو من عشق پیشه کرد
دارم ز وی چه یاری دلبر یار و عشق
کاری که هم کرد از خدا وندل شوم
دهقان عشق که بجز عشق بکسکال
کری ز بهر مهر و ما از ریکبس
دار دیگر دو مردمی آن عالم سخا
کان از زر عیار تنقی کنند بجو
ای صدر روزگار که اهل زمانه را
اندر هوای نعمت کیا در کرام را
گر دل بدل ز دل خویش با دپس
بر دست بسته ام چو سپهر لب
نا نیستی نواده وای گرگ نا
چون گوکنار چو بجود و داغ
خوام جفای تو زبان بسته ام اسالی
علت دو نصاف نیز دو گوش
بجا دو دولت عالی مبارز آنحضرت
هزار عالم عالی نشسته دیگ صد
ز نیم حضرت مصطفی ابراده و دا
گر گره کار بسته کام خلقت آدم
قدر هوش بسا گان شود بر حرم
ایا تر دخدا وند نخت و تاج
کجا چرا گسی بسان سخای داد
تو آفتاب معنی برای روشن ان
ز مین بنت اغام تست در عالم
کز آبه دولت اقبال جاه گشت تو

از جان شدم که دولت و شادم ز دل
طاعت نهای داده هم ز کار دل
خو چون نگار خانه چین ز نگار دل
اگر گر گر دم عشق دراختیار دل
کاز آتش کسی نکند اشکار دل
هم بر نگشت دیده و بر ز کار دل
نکشت اگر بیاده باد بار دل
دارم نظر مخ خدا وند کار دل
در سینه مکسب سر دولفقار دل
اندر هوا و دو جان کرد کار دل
مانند بحر ای که کنند کنار دل
خونی است گر بخشش او غبار دل
چو نشسته دست نو خشک کند روزگار دل
همچون کرای ای خطا و لی اختیار دل
تا بهوای نعمت کرامی باد دل
قصه تر انجم جوش گداز دل
دین مردم از اعتبار نیک شمار دل
از تو هر که نیست درج گنار دل
از من چون قد بکنم اقصه دل

ولــه

دیدم ز دیر علم ز دیگین ان نگار
من دل سپار دان ست روی پیشه
دلارام اسی که ز کار جان سهاده
اما بود عارض او بکرستم
نگر ای گر جان ضعیفه سر را بها
نا چند بفرز دام و در عشق داسمان
ای نگم گشت کارمن از هجر بی کسی
کامد هوای ریم جانا این
صد دیگر کی به خشم نخ عشق را
گر کو تهی ز کرم ما ننا ندیست
کر علم و دو بسیم و فرو ریخت
نا ادل چون خو در سیم نخشد ریس او
بدیست مهر و گزند هوای طبع
در دست نهاد جهت کراماست
در ضعف نوا انرهیان سینه خون دل
خار افر بدهنا زملکت ناچند و تو
باد نه جا بدان تو آن صحبت هم
باد و بسیار نو خیال مرکشا
چندان جهان باز کرد از کس زال

گرد دری زین چو چرخ سرگردان
در بند عاشقی چو دم صد هزار دل
کی خو بینم بر رود دل اسپار دل
کو ای که دادجان من از ز نهار دل
شد ابد از درد وشته نابار دل
سیمین تن او دو فنت کنار دل
تا چند بسته ام در بند یار دل
گر نابر گر که خو خواستار دل
گر مرج آو کنه که جهان نخت یار دل
اندر جهان بسته کر دو قرار دل
کم داده اکسور دو کمر قرار دل
او را نر غیب این بر جا دل
کر ابیش میان سوی یار دل
از هر اخوی پیشطف ستار دل
بر بسته او ابن ز صحبت کار دل
کر دان دسته من ابسته بار دل
دوزخ کاردید و سوز تا بار دل
پیشین خا بیش و زین ز چهار دو ل
در سانه گشته دام این شکار دل
ابدی چو خیال دکنه چشمهٔ آر دل

ولــه

پناه لشکر سلطان بکنا ای زمین
هزار سیم دستان سام و بکیل
رخ مخالف شد چون ز دست خشم
ابو علی علی ار شهید امکت بین
جوادز زخم گان بر جد و گمان
چشمه بود و ز بتال ستکی بر تو کس
نکو یکی چو اکه چرخ وایر بن
گو هست دا ای نبا بنده و اقبال بین
فزون ز دوران و فرون تو فضل آن
درد نه بار ز دهن جند چو دوسکیس

جهان گیر مروا بروز بار دخمسا
بحشم دهنا مرکب فو بازی
رنیس ملکت او بر بان تاج
ز سر مصاحبی آیه نظر و منصور
شهادت نمی ساده نه گرد کشاد
بعیت ز تو زبان نهفته ز دستیم
کرمی که میش بر دو چرخ کنان
بجود دگر کشش تو ز انکرکرم محیط
جهندگان دگر سیند ستان بهشت
بنزیرپا بعمل تو ز ده کا پسند

بزرگ بکشان بوطی شجاع الدین
هر آنکه دیده بجند چشم دشمن بین
بر دو کر شتی بجکار شتم دررین
بر او کار گرگی دست کشت و صنعین
جدان صنعت که عم ابدا صنعت صنعین
عدو بش بیم کرده دارد چو بود و رسین
انان سبب که تو بر ستم کشاده میں
شود ز دیدن تو ضعیفی بچ او قرین
کف جو او کامت چه پای دار زمین
ترا تو مهند ز ارده و عرض دادین
کر عدل تو بنت فلی جهان خوانق بار

ملحت نامه اولاز لطف دیشان
ای نامی از تو نام خدا ونه دلفقار
هم خوش بسید ولدا دوی لطف
از کمال عالت تا اجو در بر تو
جانش پیش کار نه از خانمان
ز ندکه بکنید در ابر رخ حکمت تو
اندر دو کار دولت تو عالی و عالم
از جهان زر او سینه بخشش ز چرخ
اندر جهان لطف علمت بهر تو
قبله سرای نو سرانت اهل فضل
هر شاعری که بر سیر و هرکار تو
در بنده بود تو در هر یکی مقیم
دهقان کنند رضای هوای تا
در راه روزه کار شد هر که کر
چه رفت ستیز با دو از ذ جستکی
تیلج نشاد و نهال و در تو بجر بنا
ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیل رنگ
اندر نشان شت اینت دیدن زاده
ایسته ضمیر تو اندر مقابله
بر قدر یک شاه گلگون و آنخل
تک بکرم هست شه ابدی که نیند
روین تخی بکارای از منزل حیث
نکن بکرد سید ای اندر بکار سب
مرکب و از ضلع که شد پامهٔ احسان
جستی ز نظر تو به جنر ز کار عابت
حث بیندیر پایتی منت بجهد
اهل بها و حدب ابات بهر ملک
ختم تو او نه بحد و تو و ال
در مجلس تو ز دوق و فنر دانه ها
تا سیم و زر بابی تو بر سنگ چنان شد
حبدم از هر دل حماسی شیب

از درد عاشقی به دل مرزین
هم نام و هم بنجی خدا و ولد الفقار
بر دو دی جود و حایل جسم کل ما
در و ار بهیشت شدان نکو ساز
نام پر بو از نیم جو لیش خود داد
اینک فرم ایت از چرخ دو کار
در هیز دوم خواب حینت اتمام
کرد فتر ز بن جهانی بعدان کنار
کرد سرای نو فلک فضل و ادراد
کر دیده و دست تو بر اب سحق
ای بخت بر جوان زمین و درد کار
و نه ز مین ز دبان تیسم خبر کار
نار تو ان خان نهان کر سکار
این چه ساخته و سباز صد داد
با ز جهان چناگه زیا بند نختا

ولــه

ولند در یک جنت شتا بی شد
بر داد زده در اند چرخ سبع زنگ
تا ز هستی دارست در که دار تا
کانه ز دار دست تو لسکر بی شک
ز دست جو سوار عیان تخیک
جوی هست کر نکاری او نا کوان
باشکر بودن لشکر از بر امام
با بختی بحوادن و ابستل شک
گز تو فی تو شود بند و تیر را دنگ
منطقی جای ادزن باچ و رنگ
مرزبان اکتر تو بجر از رنگ
هم چه پرسی عادت اسخ دیدگان
مردان کاه دیده به چرخ صحبه دو در بکشنگ
هر چند یک مشرب و دیدگاه شاد

بسان ابر بکرا در لطفه بد دامان

ولــه

از و دولت الفقار جو تو زنگ ستا از کل
از جرد و ز جان نیکت با دکر
اعمال گنگ ادی شده از مرگ منقطع
خاص خدا یکانی عشق خدای ها
در سبز تو چو سخن نهیج سپهر
با اهل علم و عقل تو قوم و عقل
اقبال و بخت دولت بر دو دار
در بخدمت تو اهل هنر احیاب جهان
من بسیه او دام دکران عشق
دل نشاید بش و فرام خو شبختی کش
نا بکش بکری ضعا ب او زاد
رحمت تا شا پیانه با شیخ حرشت
تا دو جو دیمیر ستاره دو هند
ای بدو بی نمج خدا وند بن شیق

ولــه

جدا دو لیک او دوز بار کمال که
از باده و رنگ یکان چهال نی
سبزی باکی شرق نظام کاه
چون تو بسوار فضل کنی درد جهان
ا ز دست تو سوزی بر شت حوان
از تر چت تو ربان نهرکر بم
در خوان تو نهاد ملک خوا نهر
هست ننگ ام نه ز بن ادایه پترو
در ضعف تا دو نش فرحت و سلطا
با اهل صلح تو نجر کا حیت
در سپهر بهار در بایسته جان
نا برکند حیه و دکسلانی بیت
در راه عشق انتس ای مکنگ دل
تا بکه کرد گنار ده بود نگه

نکه نیداد بر افشان عکس بین
در دامن سیدر لد ادم اقتصاد
همچون ز دو الفقار علی عروه الیکار
از عدل تو که ماز بنی ادر یکنا بار کا
بل که تو شد حکمرانی و ساز از مرتر از
یار دی وی نیکی ما دوست خدا
تا عرق جمعت تو شونده اهل ناز
کم مپی که تو در دولت تو تاب بر قرار
قرز نو مادر نهی بر ورده ورد کنار
ور خدمت دو روی شست و عجبه
نا عجبی شو نه در دار من ما
بند نو از با شحق امد کمی تو کار
حسب که او و هنر از تو کار تو چکار
از ازادی از بجهد در وقت ناز
هر سال بار ساعد را از حسد بلال
در ثنا بیز خاطر نشید ار
و دو دران شناب و فقای تو از

چون دو جای دیم تو ها گواه
جان تا زمکن که کار جلیده اید
کر که کار بشت هر مکان از
بر مرکز ار تکال بر سمت یک
همچو پر گرد فد حیده جو دست جنگ
رویا بنشیند دو صعود بسنگ
ز مرخ کار قیمت او بلنگ تو سنگ
و در جوی تو از دوران مرنگ
در وحدت تو کهن است صحت
برخی برای تو از اهل سنگ جنگ
بستا نه که کرد خوی تو سنگ
در سلطت هیبه تو افتاده نو کنگ
سیم وزر از متحان کیر با بر حسب رنگ
دیدار ابا جفت تو ابی کر کار رنگ

تا باد وسارش بهر ابواب نمائی

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

بزرگی و نوازی بر و علم گفتستم
[illegible]

سرافرازی ... تازه زی
[illegible]

سیم ... کرد و خوانم ...
[illegible]
درازی این قصه کوتاه کردم

بیان ... زبان ...
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

بقای صدر جهان باد و دوران [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

کسی باید که گر تو باده خوردی
درو حلوا ... را
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

قاضی پاک بر گرفت

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولیه ای بنده کی که بنده او بوده ام — گر پس مرح تو جیش دشمن رو داشت
سپاهسالاری ای ورد فرسوده — کفتش پس ما چو چوم دهای ... [illegible]
ولیه مرا اهنر خود او دی شب نم — گر نا ابجو تو گردون ادم بزیر
ستقصور پوست [illegible] — بدهمن بنواز د و انده کیک سیتیر
سپال تو پنجاه و کمیته [illegible] روز — مرکیر مراد تنک بنیاد و روزی
ولیه من کی بنامو مبارک [illegible] — نیست حاجت مرا [illegible]
کیسه کلاه را انجا کردم — یافت اسلام و خلعت [illegible]
هر کی از وی برو [illegible] — مراد هجو [illegible] رسم کرد
مرد کرده م [illegible] — نتوانست [illegible]
وای برکیر [illegible] — اب من [illegible] خواهم

ولیه دختم را خوصلت داد آسی — ترد وسیم کس [illegible]
ان فقط از بهرابی [illegible] داد دی — تا نبودی که خط [illegible]
چو خوتوم کردن کمشتم [illegible] — دسیکس [illegible] گشته ام
ولیه ای سوز [illegible] — با ذوق ابیات [illegible]
دانا دخترکای [illegible] — وامیال [illegible]
هر که ... جا کم کرده — کر بوده [illegible]
ولیه تا ذ تخانه [illegible] — دیده [illegible]
انجبا [illegible] — نتوانست [illegible]
نامن [illegible] — گفت [illegible]
ما نم از [illegible] — کافی [illegible]

ولیه فی الرباعیات

۳ صدرا بادا [illegible] نامه سپید — ... ناخنی جیا دات [illegible] سپید
۳ افتد کر زیر [illegible] ماه سیاه — تو خامه سپید [illegible] جامه سپید
از سوزن [illegible] — خواهی [illegible]
می [illegible] — از [illegible] جان [illegible]
۳ کر دو [illegible] بود در [illegible] — تا خاید [illegible]
کیری [illegible] — نفشاهم [illegible]
اکنون [illegible] — چون [illegible]
تا زیر [illegible] — چون زلف [illegible]
ای [illegible] — جزوی [illegible]
خط [illegible] — حسنم [illegible]
سبزه چون [illegible] — کر [illegible]
۳ از خانه [illegible] تا بر ناید — اواز [illegible] گشته
هر [illegible] — [illegible]
جو [illegible] — جان [illegible]
کوسی [illegible] — ان [illegible]
سیتیر [illegible] — ای [illegible] تار [illegible]
تا چند حدیث فضل و [illegible] — کر [illegible]
۳ کون [illegible] — تا [illegible]
فارون [illegible] — کز [illegible]
کراسب [illegible] — [illegible]
خورشید [illegible] — تا [illegible]

ولیه زخم [illegible] — دست [illegible]
ولیه ای [illegible] — کوی [illegible] میدان
ولیه ای [illegible] — [illegible]
ولیه ای [illegible] — در [illegible]
ولیه اکر [illegible] — جستی [illegible]
ولیه تا [illegible] — چون کل [illegible]
ولیه ای [illegible] — از عشق [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — تا روز [illegible]
ولیه ای [illegible] — ۳ در خانه [illegible] گشته
ولیه هم [illegible] — بنشست [illegible] بر دم
ولیه ای [illegible] — دی [illegible]
ولیه خورشید [illegible] — بر [illegible]
ولیه ای [illegible] — با سوزن [illegible]
ولیه [illegible] — بر [illegible]
ولیه [illegible] — ۳ [illegible]
ولیه ای [illegible] — و آنکاه [illegible]
ولیه جو [illegible] — در [illegible]
ولیه از [illegible] — [illegible]
ولیه ای [illegible] — تا [illegible]

[illegible]

چون در سر [illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — کم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — تا دست [illegible]
وان جان [illegible] — [illegible]
ای جان [illegible] — [illegible]
از [illegible] — چشم [illegible]
[illegible] — ۳ [illegible]

ولیه هر چند [illegible] — هر گز [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible]
ولیه در عشق [illegible] — [illegible]
ولیه [illegible] — [illegible] ۳

ذکر استاد الشعراء اسیل عبد الواسع بن عبد الجامع بن عمر بن الربیع الجبلی السلطانی غفر الله ذنوبهم

صاحب تاریخ کزیده [illegible] که وی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و در اول حال [illegible] و صنعت بزرگی [illegible] مشغول [illegible] روزی [illegible] بیت [illegible] شعر [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] شاعری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الواسع [illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الواسع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

من جهة الفقط م

[illegible]

[illegible]

شعر ازاکه فنای نسب نسبت حالش [illegible]

[illegible]

... شیخ ابو سعید رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شعر [illegible] حدیقة الطبع السلیم

[illegible: margin note]

[illegible: margin note]

اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر صغیر کطعم الموت فی امر عظیم

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

زو سلطان ... [illegible] ... جهانداری ... [illegible]

دیوان قصاید ... [illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

یکی زه رگ از خشم تو در حلق تو افتد

[illegible]

باب گو اندر دو به پرسش ...

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بحر گردد چون حصار و کوه گردد چون سحاب
کوه ثابت ... از امواج سیماب ...
[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

مبارکتر از آن روزی چو سلطان کامکار [illegible]

جهانداری که بست از عدل [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

مردم و دوستان [illegible]

پادشاهی که پست [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

چنانکه کعبه اعظم زدست ابراهیم
[illegible]

چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل
اجل رسانده [illegible]
حسام برق فروغ [illegible] جمیل
[illegible]

و کسی که جهان از غرور کوس بزد
[illegible]

چنان شود که ز آواز صور اسرافیل
[illegible] جبرئیل
[illegible]
رسید [illegible] هنگام خواندن تنزیل
چو دین از فرقان و عیسی از انجیل
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

کشته [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

ای تو [illegible] سلطان
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

همیشه تا صفت بخشش است در آفاق

وله

وله

وله

وله

ابو المعالی نصر الله فخر که
کند سعادت ز تو چون دهان گل پر زر
اگر چه دشمن تو هست کم ز ده ملک
همچو زرگان تو ز روز و شب بر که
ستان تو و بو عطای تحف مران
چو نعمت که بروزات تو گرد شمار
چو سود تو شود همچو تو نگاه و محمل
خرد ول منز و دولت و نعمت که
مخالف اگر چه دولت تو ده از تو
ایا ز دولت و دولت محل خواهد کی
ز اشتیاق جمال اقران تو تحفه بیست
کسی نوام از اقبال چرخ و گردون
چو است نقطه ز تو بر کرد تیغ ما
چهار هنر تو ز دولت چهار هنر نوبت
کسی که جز هوای تو ندارد گل
ز دست ملک نوازش شد و چو گل
بجز من از تو کز داد کان ندارد کس
ز آن چو آتش که از شرف رود ملام
بزرگواری که از آن ماه گردون
ثنای دست چو ز وصف خی تو نشنده
بیاد دولت خیال ز گردون
در از وصف ایکه کی ماه ز گردش
رامسوای هوالیت مستقطع جوان
زماه و راست ز هم از که تو ایان
بمصطفای سکی کلیج ز اینکه است
هر آن اس ز دو ز شهر ز خشان گرد
تو ز جان دوم دو ز ... ز آن گلار
همیشه تا گرد رود جهان همل تحصص
اگر اف از هر تو خشان تو تمنا
ملک خدایگان جهان ز آن تو سی سنجر
نا آتش تیغ تو ماه گرفته شد

همی خواست ملطف ترا که بهشت آدم
کنار ارکن کرده چو گل بیع تو نم
ز هم نشت لطایف چو نثر ارم
چو بابت شد پر بیت عنبر اکمال چو علم
نشان تو چو ده های سیلاب هم برم
نگا خلعت تو پیر دار زمین تم
اگر چه از تو زبانت دو چند دو دم
علی الحموم ز تیمار کرم در بیح والم
سیاه دل چو داغ التفات زود بیع محرم
چو اسپان ارنیح چو بوستان آدم
دلم ز تو ز بین غار تنم ز بین سنگم
که بهتر از تو رعایت کند حقوق قدم
چو هست نام عالم علی العموم حشم
از آن شوم دل من ز تو ز نیح بم تنم
کسی که جز قبای تو بر ندارد دم

ولـــه

دلی چو سوخته بود و تنی چو سیاه شود
که دارد دم ز نعمت تو تشیب ذات
بچکر ز نور مطلع از تو محو و وجود
عطای دست تو ز فضل خدای شد
نیمی کمال طول از سخن مطلوب
نگرد سجده بیخبرمان ایزد معبود
و یا مراد سعادت متصل برود
ستاره و یافت زرای مبارک تو محمود
کز از جنت تیزان تو بود مقصود
چو معجزات براهیم و همت داود
بگلوه و بلا نجیب و بیشود
مرز با تو صلاح خبر نعل نمود

ولـــه

این خدای عز و جل ای تو نیم جواب
خصم تو ز آتش غیرت نگاه

در آسمان ز زمین اند تیره و خیره
ز شرم همت تو زمان بر اوج فلک
چو در زمان تو چند علم ز گردون تیر
ایا شرف شده و همت تیغ تو قیمت
سعادت ازلی در وفاق تو مضمر
هم از کمال کفایت هم از وفور ادب
که طراوت همی ز یمین تو شد عطا
رفیق کو همراه ادم عرق باغ خلیل
سیاست کرده و همیشه باد چین
از آنکه کو ز عهد و تو قائم سینم
ایا چو ابر دو نشان هنر ز همت
همی نوام نامی چو جم که گوی ستم
از آن قبل قبول تو ماندم محکم
مرغ برین چو مرغ صواب سخن عطا
رضا بده که گرد جلال و جاه توش

ولـــه

ز عشق تست چو زلف میان دو علاج
بتو گشته بزرگوار عالم ز نثر
ز اید دست همه ز تو نیل هر حصی
حدیث او و فضل خطاب سه فصل
جهان مثال گرد زمین دشمنان را قهر
اگر اجازت یابد کنون جهان آتش
ز ذات همت والا سیرت پا
چنانکه مروت افسر دو از دو باج
که مصاف و نصرت همت او را
ایا بساط ربیع و کرم محو بس
چون من مرا افتاده کو بماندم شب دوار
تن مرا و ترا با جلسه ز دوام

ولـــه

بو الفتح کان فسخ مجد مکان رجه
با جود تو چه دیده اکنون دو هم

ز نور رای تو شمس ز جود دست تو یم
چو خار پشت سر او گشته علی شکم
ور مشکل گل ایست را حس تو نم
و با لطف شود ابرت مرح تو نعم
شعاع سعادت شادی در خلاف تو عدم
هم از دوام مروت هم از شمول کرم
که علاوت همی ز کیمن تو باشد بم
غریق باهر هر بی ستیق ز گرم
ترا نیابت سلطان ز خواجه عالم
ز عزم حیا که سلیمان ز نعمت خاتم
و با چو مهر درخشان منور عالم
که تو فیم من تو خواهی بدست تو قسم
که در علا و علا بوده ام ترا محرم
وصال من و قطیعت و جود من عدم
شود ز نیز تو تنگی وجود او کم
ز عاطفت نشات شدم چو سبزه ای
قدم ز تو ده تا ز عرف نسیم محمود
چنانکه زود جهان بگذرد ز محمود
ز دولت تو سپهر در نی بود موجود
نهاد در همه جود است او محمود
باب طوفان و بتاد معرحود
فنا هر کس و ز آنکه نجز سود
ز ذات طلعت همایون طالع گود
نیاورد چو مرکز از عدم تو بود
اگر تو ای ... آتش شود ز خصم مسعود
ایا ز مرتبت تو ... محسود
ببجب چو حضور و بحضرت نو زود
بر آن بعت ای ترا باد افسرتی خلود
وی جا و ز زمین در نشان تو کجا
کتاب ای را عارضی آمال ... آب
با مل تو چه رود کنون چه تراب

باز آن ان همه خوی تو اینح کی نشت
از لطف تو چه روز صد آهوان شود حقر
هر کس که از مرغ تو باز چون گل زرا
ای از ستاره تارک قدر تو کلا
زان جا که دگر کره همی خلق را نثار
از آن طایفه که از تو پر دستان جیبه
تا طالع نشاط تو با بست هر کسی
خدای عز و جل باد ز ما هنگام روز و
هنگس نزند مختی گر در جنس
چه حادثات گردون تو فضل ارث
ماه که گر ز تأثیر جنبش او سیاه
چنانکه بارش است لسوی حق تو طمس
از کمی از سپهر تیغ بر کو گلگت خون
چو قضا تشر ز راه جو سیل منغلو حال
ز نقل باره بیشت لسک بسید مالک
ز اوج چرخ برین تا بموج بحر محیط
سبار ز آنی الود پیال و ما بجوال
بیع ز مره بیابست زور تن هر کام
از آن عالم بزرگ و ز آن گروه بزرگ
ابو المعالی بود و احمد عصمی
کتابت و هنرش ملک را و دولت را
یکی تو طالب جنس تو سال و فطر
ز بی ثنای تو ز روح الامین کند تسبیح
ستاره و قدر بزرگ تراهد کردان
اگر مراق تو گند و بر خوانستی
خدای را تو دران جاه و ستقران گرد
هر که کسی در جهان کرد بیعت
حسا کنم که بر نفس هر ز تو ناهیست
ایا ز همت تو ز لطف مرا خار
ز لفظهای تو ز وصف کرده نتوانم
شکفته باد ز تیغ تاریخ تو و نیسته

یا رب یا جان همه بلطف نگنی خطاب
ز خلق تو چو شود جوان شود و سراب
رونق کجد چو دار کوی تو ز نقاب
وی اندر هر فیمه گشت تو الطاب
زان روانه که گرد همی کلک تو آب
غیرت بجای سر آب ای حباب
گو راست عقل کامل انوار و چهار

ولـــه

ز عشق بود از آفرید کار جهان
چه دافعست گردون ز لطف سلطان
فنا در تو ز الفور هار و گلستان
همی بسوی چو کرد بود بارش پیکان
که برد و دیده انگیخته در میدان
در دو دیده قصد چو ملک بستیز سیل سنان
ز گرد چو حور در آوری فلک رسیده جهان
ز خون کشته دو ملک هم چو لاله ستان
ز تیر اوی شان تر تنگ هم مردمان
تیر مهر چو نکاشته دو در شجان
از آن مصاف عظیم ز آن سپاه گران
که هر اهل ز منت احمد قلی جهان
هر جا در الحم و ایجوانه و الفتوان
یکی چو حاجب خاص تو ز دیب حرمان
ز نی رضای تو عرج بر کی گرد و آن
ز مانه ز ای جبه تو ابر و فرمان
چو بوستان گرد و جیشان زیبان
گرگ گر ده دیده بی بر نه کاشت و الحیوان
ز تو بوی تو رسید بر بیعت الوان
ثنای تو خواسته تو ز تنگ بود و ستان
و یا ز دست تو برطرف مراد دلیل
اگر نشر شوم با بیابحث گلستان
گشته باد و دل ما بید تو جاوید آن

دشمن نعمت تو ندارد و فراغ ایک
اسرار چرخ غیبت نقد و مجاب ریست
حضرت شود نقد و محل چون تو نرمود
خلق تو بوستان کرم را هوا چمن
منت خدا را که بر اوج ای حیاتگ
نیک بیک تا گفت عطای متقا
از روزگار باد و دنیا را آشنا

ولـــه

اگرچه عادت شهای فضاست بی انوار
محققان را بر صدق قائل بر سخن گستم
ز گرد تیره و سواره چو پرده انقاس
شد از جفا چو کیوان ز سپه ملکن
ستاره بگری را تیغه خورشید
بسوی فراز گرایند روح گرد آتش
چو در دو شب دو بر لب باغ گرده نفس
و داشکر شب افق نکسینه سر میان
هنر های و هنر دوران های دا هر جای
ز بر ز حرمت بستر کر دو شان کمتی
اجل دو دو عالم مؤید الاسلام
نگاه دو دست هو از مفاخر ایام
بر بر ده گشت ه ایام اوله اند
ایا ز رای شریف تو خسرو خورشید
همیشه نا دست زده در گل و دیح سود
بیان ما را نو شده هر زد و دست
اینکه چون تو مشهور طعنت احمد
ز خاص عام و ضیع و شریف عوارد
هر آنکه باشد و بر آن نعمت های جنت
از آن قبل که بنیر و دوجیم نو گوید
بصد هزار زبان بیشتر همی خواهند
همیشه تا که چمن را کند شکفته بهار
ز جاه عز تو در شرق و غرب هست خبر

یکی بشب طلعت تو بیشتر ز شود گواه
اخلاق تو ز معرفت خلق در حجاب
رو با ما چون غضنفر و گنج گنج ز عقاب
رای تو ز آسمان شرف راهی آفتاب
از آب روی روشن ز خاک تیره تاب
کار از تو برکار جهان گرد حجاب
در زرگر و کارها دو بعضی ترا ثواب
لطایف غیبت کران عاقل بر دو جوان
و گر چه دانشهای سابیت بی پایان
بست صورت حال ضیاء الدین جان
ز خون تازه ز تن سپید بر کو ز حنان
شد از فرح و ستم که ز آن کران
بنفشه طری را ملال نعمان
بسوی نیست ماند به چشم جان پایان
چو شتوی از بی تن با اطلاق از روان
ز بهر تقویت تن گوز نقد پیان
طرز قرای دولت کتاب و قلمدان
که انگیخته دور وزگار تیغ شیدان
کتاب انت تفضل متقدمان
وجود است کمال نتایج ارکان
سکات فضلا از کتابت حقان
و باز طبع لطیف تو چشمه حیوان
در انتقام تو دود از تو گشت هر گمان
مرا که تیت چو ماه که نعمت تو جیان
و با بعون تو مضبوط دولت سلطان
ز جود بنده و نزدیک تو دور و ز بهر جهان
هر آنسر بر هزار تصنیفهای خان
هر غوای بگرد و سر دفاتر کان
قصایدی که ترا گفته ام جز دیوان
همیشه تا که چمن را کند گستره قران
ز جود و بدل تو در برد بر نام تو ثان

ای باستحقاق ای مصطفا را اعتبار
بو نجاد ام ترا دادست یزدان [illegible]
کرد با صورت عقدت [illegible]
سیم ساده کرده [illegible] سنگ سیاه
[illegible] ای در قران تو [illegible]
دور کرده [illegible] بی قضای تو
[illegible] یکسان
تو کجا [illegible] خورشید دور [illegible]
تا بحکم ایزدی دار عالم را بپای
[illegible] سپید از خوابیان
از خدمت اعلی [illegible] گشته
صدری که بنیاد وجود گردش افلاک
ای گشته علم جاه و نور جاه و دولت
روزی که [illegible] شود علاقه خورشید
[illegible]
ای راز که در حکمت خصم ولی را
در دولت [illegible] نهاده مهر چرخ
[illegible] جنبش
[illegible] که یا بند
شاهی که [illegible] دولت [illegible]
ای ملک [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] لطافت [illegible]
تا چرخ [illegible]
سپاس ایزد که [illegible] بشارت آفرین
ابو المعالی محمود احمد [illegible]
چهار گوهر [illegible] چرخ [illegible] ستاره
[illegible] زبان
[illegible] سکال
[illegible] تمام
[illegible] الیم

ولـه

در هر عالم [illegible] سلطان اقتدار | هست [illegible] مقصود دو [illegible]
[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ای [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولـه

[illegible] | خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خورشید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از دولت [illegible] سلیمان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولـه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible] افتخار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بصحبت [illegible] صدر اجل ضیاء الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله فی الترکیب

[illegible]

بکی

از جود او بصورت قارون نهاد بخل
جد او بجود روی بسوی حاتم نهاد

زو دست در فضای سخاوت [illegible]
بر آسمان درگه او چشم نهاد

گردون چو دید همت او را معاینه
خورشید را بقدر زر یک قدم نهاد

گر ایستی ز تیغ او افسر بدکار
اندر فضا و خاتم موسی و جم نهاد

از فضل او زمانه حکایت کند همی
وز عدل او [illegible] حکایت کند همی

بخشنده [illegible]
با خلق [illegible]

[illegible]

زان جسد ملوک جهان گشت دلکش
کاز اعدای جهات ثبات الم نهاد

در باد [illegible] فلک ابر جود [illegible]
لولو و لعل چو دامن [illegible] نهاد

جان [illegible] مخالف او را [illegible]
دست قضا بر آتش تیار دم نهاد

او را هزار معجزه و اینت عجایب
اندر جهان لفظ و سر قلم نهاد

[illegible]

وله

[illegible]

بالسان

بدسکالت را اجل [illegible]
خلق عالم را همی [illegible]

تا بود در باد صفت تا بود [illegible]
ایا شاه [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

ای که [illegible] و خرم باد
طبع تو قرین خرمی باد

ای صبح و قار [illegible]
در رایت [illegible] باد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

هست چیز از نادره داری که ...
هست ... [illegible]
تا شود ... [illegible]

وله

ایا ... [illegible]
بزرگ ... [illegible]
[illegible]

غم تو ... [illegible]
نامه ... [illegible]
تا شود ... [illegible]
و با موافق ... [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

پیوی کوه کوه چند از آکان برد | گاه زو بخت کرده این عالم [illegible] | گر باشدی اجازت افلاک [illegible] | سیاره را بکند [illegible]
تا حشر [illegible] | زین بیش با تکلف [illegible] | آن روز کار باشد [illegible] | با مهر [illegible]
در خدمت تو باد شب و روز [illegible] | وله | در طاعت تو باد [illegible]
[illegible] | دولت مطیع تو [illegible] | ذات الملک [illegible] | شمس المعالی [illegible]
گر گنبد ملوک [illegible] | دولت پناه تو [illegible] | هر جا که در عراق و خراسان [illegible] | مشتاق خدمت تو [illegible]
حضرت [illegible] | از رای چون ستاره [illegible] | از کوشش [illegible] | [illegible]
[illegible] | کی باشد حاجت [illegible] | خورشید [illegible] | [illegible]
[illegible] | شاید که [illegible] | گردون غلام [illegible] | [illegible]
هر روز [illegible] | وله | [illegible]
[illegible] | احسان [illegible] | فرزانگان [illegible] | [illegible]
پیوسته [illegible] | ز افضال تو [illegible] | [illegible] | خندان [illegible]
[illegible] | [illegible] | مخدوم خاص و عام [illegible] | [illegible]
[illegible] | گردد چو باز [illegible] | حاصل شود ز خدمت [illegible] | زایل شود [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | وله | [illegible]
[illegible] | بچهره ماه [illegible] | [illegible] | [illegible]
چو زلف [illegible] | چو ماه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | وله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بر کمال [illegible] | تا نباشد [illegible] | تا نباشد [illegible]

سعد [illegible] | فخر ایام [illegible] | دشمنانت [illegible] | جاودانت [illegible]
زینت [illegible] | وله | ملک [illegible]
جاه [illegible] | هر عطای [illegible] | قامت [illegible] | هر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
گرچه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
گرچه [illegible] | [illegible] | [illegible] | هر که [illegible]
جناب [illegible] | [illegible] | [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | وله | تا شب [illegible]
ای پناه لشکر ایران [illegible] | ملک [illegible] | از همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
عالم [illegible] | [illegible] | [illegible] | همچنان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | وله | تا [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | وله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | وله | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

ولَه فی الرباعیات

[illegible]

تمت

ذکر تاج الشعراء و العلماء السید اشرف الدین حسن غزنوی

[illegible]

بیت جهانی السری الوجنات سنگدلا سنگدل ایشان که بانند بت چگل [illegible] تا توام [illegible] ناتوان [illegible] چون [illegible] زلف [illegible] پریشان [illegible]

حاصل کلام سید شاه [illegible] بهجران [illegible] گشته [illegible] عشق [illegible]

[illegible] **رباعیه** ای [illegible]

[illegible] بهجران [illegible]

معشوق [illegible] عبادت [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عین القضات همدانی [illegible] **رباعیه**

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] دارالسلام بغداد [illegible]

[illegible] خلفای بنی العباس [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] **رباعیه** ای دل [illegible] عشق [illegible]

[illegible] اختلاط مردم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] لطف [illegible] محبوب [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] حاصل [illegible]

دل [illegible] معشوق [illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] مکافات اعمال [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] مکافات [illegible]

[illegible] **مثنوی**

[illegible]

[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] شیخ ابوسعید ابی الخیر **رباعیه**

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] سید حسن [illegible] فانی [illegible] انتقال [illegible]

[illegible] تقی الدین محمد [illegible]

[illegible] **اتحاف** [illegible] **قصاید**

یارب [illegible] مصطفی [illegible] یارب [illegible] یارب [illegible] [illegible]

[illegible] یارب [illegible] یارب [illegible]

یارب این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یارب این [illegible]

[illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

یارب [illegible]

[illegible]

ولها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دولت [illegible]

سلوا یا قوم صلوا علی صدر الامین

[illegible]

سلوا یا قوم صلوا علی صدر الامین

[illegible]

سلوا یا قوم صلوا علی صدر الامین

[illegible]

سلوا یا قوم صلوا علی صدر الامین

[illegible]

[illegible]

اهل [illegible] آب [illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible] جبریل

[illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

[illegible]

۳ بدان خدای که هر ذره در حقیقت او
[illegible]

نموده روشنی ... چو آفتاب ... [illegible]

[illegible]

بدان خدای که از برج ... [illegible]

۳ بجان ... [illegible]

۳ بدولت تو که ... [illegible]

[illegible]

بنظم ملک سلیمان حکمت لقمان

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

قدر

هست چو کشتی که در آتش گرفت [illegible]
[illegible] که دم [illegible] عکس از بت
[illegible]
کی [illegible] بر که نیره و [illegible]
مظهر دین و کلاه و دولت [illegible]
[illegible]
مظهر دین و کلاه و دولت [illegible]
[illegible]

[illegible] اصل [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
کاهش [illegible]
صورت اقبال دولت شاه [illegible]
[illegible]
صورت اقبال دولت شاه [illegible]
[illegible]

ای جهاندار [illegible]
مظهر دین و کلاه و دولت [illegible]
[illegible]
مظهر دین و کلاه و دولت [illegible]
[illegible]

عالمت [illegible] جاندار [illegible]
صورت اقبال دولت شاه [illegible]
[illegible]
صورت اقبال دولت شاه [illegible]
[illegible]
صورت اقبال دولت شاه [illegible]
[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

گرد نبود جهان را اگر سرای جهان
گرفت پای تو جام جهان نمای جهان

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

موافقت

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

هرگز بود که باز به بزم لقای شاه
هرگز بود که باز بخندد گل ...
هرگز بود که باز ...
هرگز بود که باز چو بلبل ...
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ناوک وبنیای خاست چون — استواری بکار برنای — باد حسن ان تقاضای ... — کو جنس ... برنای

ولـه

چشم زلف تو ... — عشق تو ... — در کار دلم ... — دارم ...

از عشق تو ... — ... — دوران ... — کشش ...

از جام لب و گل رخ تو — ... — مخدوم جهان ... — ...

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله

وله

وله

چمن گل جلوه تو زد بوستان
زین گوهر ابو اراتش کار
جامت گکشید برنگ لامی
ای کرتن را دل دل اجانی
کار دل جو جهان جدای
عاشق زار تو ام بی جنی
بر دل من کر تو ای بیکس
اسمانی کر بو خورشید بخت
روز گردش جو اول انوار
نقش حکمت چو فلک ...

تا زین دستان چو دستان شد
اب دانش در امتحان شد

ولـه

از دل و جان چه گوهر دانی
گاه از دیده چو جان پنهانی
بنده خاص توام میدانی
هرچه از جور و جفا بتوانی
از در مشرق و مغرب ثانی
...

خلق گردم کز عشق دادرس
باده و جمله چون ...
از تو دل ...
...

چون گهر تیغ بر زبان ماند
...

ولـه فی المقطعات

[illegible]

ولـه

[illegible]

بازیچه لعبت خیالات

در دست فراق تو ...

وله ساقیا وقت ...

[illegible]

ولە فی الرباعیات

[illegible]

ولـه ای برده قرار از دل شوریده من   غم داده بجای دل اسپند بدهن   از دور چو دید او تو بودم خرسند   ان نیز حرام گشت بر دیده من
ولـه از زلف تو باد کل سواری خوش رفت   وز خط تو مشک در نگاری خوش رفت   عقل از رخ تست کار بی خوش رفت   وهم از دهن تو خود کاری خوش رفت
ولـه در خواب شده چرخ اعلا چو منی   در هیچ صدف نیافت دریا چو منی   واکنون تو بی جهان ندید با چو منی   در عصر چون تو پی اسپا چو منی
ولـه حاشا که دم کم از کرده ام کز   یا رد کرم مهر پذیره سر کز   ناطق نبری ای جان لب انجات   کین آتش عشق تو بمیرد هر کز
ولـه ای باغ رخت کر نگاه بنظم   کر باشد صد هزار جان دکرم   هر دم در ره کسی جهانی بچشم   تا در تو صد هزار ره دیده کنم
ولـه کتم کر آتش جوانی بیرم   وز عشق تو اب زندگانی نیرم   این کونه که در غم تو ای مانم   کشتم سک اوله کر رای بیرم
ولـه در عشق تو سرمایه درین کاه   خرده و چو بر او هشیاری هست   کردون بهزار چشم نظاره کند   انکاه ربوده در کرفت ای هست
ولـه اندوه دل پر غم ای بتر بس   ای یعقت تو نار کرم کاه دل بس   دهر تفریحی بی دلیر ای   ای اصف سکونت الا کار بس
ولـه کاه کاه قدم ار بجای بدیر کر م   چون عیسی ما ما ماسیان بر کیرم   این دست دل از دامن یار برکیرم   دین یا بر شن از کرده جان بر کیرم
۴ ولـه تا چند چنان ست ای اندیشی   تا کی ز جهان بد کند اندیشی   انچه از تو ران سند مین کار تست   کم هر تو اکر اتش تو چند اندیشی ۳
ولـه ای دوست شان کو دوش ..   در حسرت آتش فراوان ..   دانند هم ایشان کو بر دوار چشند   این تنگ نشان چه مرده میدان اجنید
ولـه حاشا که شنیدی علم از دو مرد   کام تو کنی بجاره و کر مرد   بر جاه سکو کم که آب ست لی   تو از خورشید و روز ازو بیرد
ولـه بر کرد دلت پیش نیابی بجشم   تا از کف اندوه ترانی بکوی برم   ای تر تم و ترا نکنی بحکمی   تا از تکی خویش کجایی بخورم
ولـه شاد کم تو واز کار تکنا بست   سر کرد زاسمان کجا هست   ای خود دریک ادکن ای هست   از دیدن تو دل جهان کشاد هست
ولـه در دیدن تو ز توچو اکر کردد   بی دل انستیو خود لا در کردد   زور کف تو نیک ما ز بی سکن   کر هست کجاک بر تو ز کردد
۳ ولـه ای کاه بدی بسی کجایی ای تن   از عشق تو شده جای این دل من   یک دو نجسته رضا کا دل من   ایست ادن تو بر بستر ای ایز ۳
ولـه اللد ف کردی زکری تو من   خوش دل انده کاه میده ای دوی کیا   رو روی کرد و کر شد ما ار تو کیا   کر خنک تو هم ما و کتم تو جنین

ذکر سلطان الشعرا و برهان الفصحا مولانا عمادی سلطانی شهریاری طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

اصلش از ولایت شهریار است من اعمال دار الخلافه ری و بعضی گفته اند از غزنین است لیکن در ری متاهل و مسکن بوده و بعضی بجلیس نیز قایل
گشته اند اما اکثر عمادی از ارباب تاریخ و سیر و محققان بخرد سیاقی اند مثل الیاس و رقاو عطری و حضارنی و حضرت عوفی و ولی السان بر آنند که عمادی غزنوی
غیر از عمادی شهریاری است و از شهرها اختلاف عصرشان در تحقیق معلوم میشود که مشارالیه فاضل بوده اند و عمادی غزنوی اقدم است و معاصر آل محمود و مداح
شهریاری و ارباب سلجوقیان عهد نموده و دیوان اشعار عمادی غزنوی متعارف نیست لیکن در تذکرها اشعار او هست و اعتماد و بسیار حسن غزنوی
و حکیم انوری در اشعار خود اشارت باو کرده سخن گذاری دیده کرده اند اما تحریر مسوده این اوراق قلم در تعداد اشعار که نسبت برکیک ذا حاتی
میدهند و محقق و مستند عمادی است که بسبب اختلاف وطن و مسکن دو عمادی شهرت یافته و از آن جمله در این حال در زبان ..... بوده
مجموعان دار الخلافه ری اشتهار داده و در این حال بوده و اکثری از این اشعار را که در صفاهان نسبت بعمادی غزنوی میدهند که دیوان عمادی شهریاری
هم است و تحقیق این تواریخ بسبب عمادی که تحقیق آن در مورد ... ظاهر میشود و با ذکر تحقیق ..... ابن عمرو ...
میشود و حضرت قصیده ..... است .... در میان ... بیت ..... کاتب .....
و این معنی را عمادی شهریاری در قصیده دیگر گفته شعر .... گر این ......
در نسبت این اختلاف ابیات کرد کتاب ..... که در اشتات ذکره و ..... سابق در احوال ایشان ..... شکی
شمس الدین قیس .... این .... شعر ..... تو
ملک خود .... در اقتدا معنی ..... عمادی ..... حکیم سنایی ..... قصیده ..... ازین انست شعر

کردون خدمت صف ذریت لشکرکاه تو شد   ملک سلیمانی میاست کم کن انکشت   بر داشته وقتی چند ..... و ..... شار ..... جهان
و در دیوان خود نوشته و حکیم سنایی همان قصیده را در مدح سلطان بهرامشاه گفته و در کلیات اشعار او مسطور گشته و معلوم نیست که سابق کدام
و لاحق کدام غرض ازین سخن انست که در این ..... معلوم است که عمادی غزنوی بجان عمادی شهریاری است لیکن بسبب شهرت که دو عمادی اند اکثر ابیات
اشعار ایشان را که درین اوراق ثبت کرده ماسابق ..... و ..... بعضی نسخ این کتاب با وجود آنکه در دیوان عمادی شهریاری دیده تا ..... الجمله از
جاهلان و ..... و حقیقت شاعر کاین مشاء و شهرت ..... این خلاصه محقق کرده اکر چه هیچ ..... بود
که ..... اذ التحق الخفی ..... و .... فقط ..... چون شهرت ..... کرم ..... غلطی
و ..... و تحقیق ..... شعر فرازه ..... روی ..... زمین ..... ست ..... پادشاه ..... جهان
سخن ..... و ..... بکوی ..... رو راست ..... جان ..... و ..... ابیات ..... با ..... نیست ..... بر ..... و ..... الکافور
انشا الله تعالی چون چنان ..... عمادی شهریاری غیر از عمادی غزنویست ..... او را از کدام ..... بکتاب ..... اول
وقتین کردم ..... اتفاق شعر کر جانم ..... و ..... برده فراق ..... جان ..... شده ..... بیذیر ..... ای ..... تر ..... شده
اما مولانا عمادی شهریاری شاعری زیبا سخن لطیف طبع بوده و قصیده کوی خوش ..... در روزگار طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد ملکشاه
او را ملک الشعرای نوشته اند و همواره با شعرای اطراف بحث کردی و سخنان خود را بر سخنان اکثر شعرا ترجیح دادی و ..... در همواری الفاظ و ..... معانی
و درستی بیان از اکثر فضلا ..... بر تعلیم ..... مضامین غریب ..... و ..... اشعار او از اقران ..... ابیات ..... بسیار
..... اصلا ..... سخنان ..... از ..... حکمی ..... اما در اوایل ..... عشق ..... کسی ..... معانی ..... اما در ..... تاریخ
حالات عشق ..... ایست که چون بمقتضای زمان بدار الملک مازندران افتاد ..... و ملک الجبال امیر ..... کرد ..... و ..... جابیت ..... و .....
چون ..... و احوال شیفته منظری ..... و ..... مجاهدت ..... عاشق ..... کشت ..... او ..... محبت ..... و .....
و ..... بر او کرد ..... الاوقات ..... عاشق نوازی ..... و ..... الاوقات ..... طبع ..... سخنان محبت ..... کرد
کمال محبت باشد عاشق را کی ..... ست ..... عاشق ..... این کلام ..... ابن جام ..... رباعیه
در عالم عشق ..... بار بود   ..... وجود ..... بر او   ..... خود ..... بود   در حال .... بود
..... معشوق ..... قدم ..... عشق ..... طلعت ..... عروج .....
..... و ..... اعتقاد عاشق ..... صادق ..... صحبت ..... جمع ..... الحکم ..... فی ..... الطبع .....
..... و ..... جمال ..... معنوی ..... گذشت ..... مطالب ..... عاشق ..... اب ..... وصال .....
..... سلطان ..... بیافت ..... از ..... ارتش ..... آسایش ..... محبت ..... عاشق .....
پسندیده حکایات و روایات محبت ..... کند رباعیه   من بودم دوش ..... باز   از ..... کرده .....
..... وصیت ..... شب ..... در کلام ..... الوصال ..... قصیر ..... الفراق ..... عاشق .....
..... اوراق ..... مطالعه ..... اسباق ..... خوش ..... در ..... جمال ..... هستی ..... قطع ..... محبت .....
..... که ..... جان ..... اشک ..... عرض ..... ربایی ..... انصم
۳ کلش ..... بوده ..... رباعیه .... جان .....
..... ای ..... کرد ..... اما چون ..... عاشق ..... الفاظ .....
..... انواع ..... الفاظ ..... بسیار .....
از ..... عمادی ..... اصحاب ..... کیفیت ..... فرموده ..... انقطاع ..... لازم ..... [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

رباعیه [illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

رباعیه [illegible]

والله اعلم

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible]

تمام حاصل کرد و فطنتی بیش از وصف یافت ... در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه ... این ابیات از دیوان

اشعار وی ... و این اشعار منتخب از دیوان ...

ولـه

ولـه

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

بود کو از خط مصحف رسید بجز
از شود بی عشق تو در بحر آرزو
از وفای ما ... [illegible]

هر که وصف از خط پهلو نرسید
کشتی انتظار بعیبر نرسید
در لاف کرد خاک نکو نرسید

در ره او تو عیب بسی ...
در بخشش که بر ... [illegible]

طاوس جمال ... نرسید
از آنکه ... عشق ... نرسید
چون ... دامن ... نرسید

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

در این قصیده چند بیت از مکرر سنائیست و مخادی الحال

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ای که ... [illegible] ... می‌افکند

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

عشق تو از آن لعل ... [illegible] ... می‌افکند

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

از روزگار منحوس بگیر اگر
چشمی از او نگار گیرد

[illegible]

هر روز چو من هزار گیرد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

چون خاتم شد سپهر و هست
از قرص مه آفتاب و دینار
ای عید مصحف زمانه
یکی یکشنبه عید دیگر
ای یکسال ز جهان بیرون
در هر صد عارف اسمان
بیت کسی کز تو روی کمال
بر زمانم شد تو درخشش
خصم زاهد است و کن
عیب غلام تو فروتنی است

ول

ول

ول

ول

ول

ول

دانی چه قرار داد با من
عبدالواحد که گوش کردن
ای داغ فراق تو چو [illegible]
پرواز ز دشمن تو گیرد
روزی که جهان فراهم آرد
از خون همه جهان نهاد
اندوز نیز رنگ خواهست
کام از فلکش بداد شاهی
بر هوا مگذرم ز سیر تست
دادم دانی که در نشانه
با این همه جز تو [illegible]
در پناه خدمتی [illegible]
در موج تو بوده ام تعالی
از بهر تو آمد آفرینش
حکم تو فرود [illegible] اوج
چون داد مجال [illegible]
گر برادم بخرمی [illegible]
بر دادادم [illegible] جلال
گفت جان [illegible] حدیث [illegible]
چون دانا [illegible] گفت [illegible]
دزد در کارگاه [illegible]
هر چیز جز آنکه [illegible]
در مهر خرابه جهان از آنک
ای [illegible] گفت
تو از [illegible] دست [illegible]
ای [illegible]
افتادم [illegible] نشست
از سلطان [illegible]
غم [illegible] با جهان [illegible]
چه کردی [illegible] من [illegible]
گنم از [illegible] تو رسید

از من طلبی وزر و کناری
نشنید چو وز ناز داری
[illegible] بخت [illegible]
هر جا [illegible] با خواری
اسباب [illegible] کار زاری
بر هر کاری ز بان داری
در [illegible] مشتری [illegible]
کام از فلکش [illegible]
هر جا [illegible] کم عیاری
چون تو [illegible]
دارند [illegible]
کان [illegible] جلال [illegible]
دانش [illegible] حیات [illegible]
از هر گلی بود [illegible]
با او گویم [illegible] کدام
[illegible] عاشق زادم
عشق [illegible] این [illegible]
[illegible] بساز ادم
[illegible] جواب [illegible]
چون [illegible] مردادم
دست [illegible] کرد ادم
[illegible]
[illegible] افتادم
[illegible] کردم
[illegible] ملکت [illegible]
[illegible] بیکار ادم
[illegible] ادم
من [illegible] ادم
[illegible] بیکارم
من [illegible]
[illegible] از دست ادم

از بهر [illegible]
ای آنکه [illegible] تو هرگز
چون [illegible] دادم
[illegible] داده
دریای [illegible] جوش کرد
[illegible] در خون
[illegible]
ای آنکه [illegible] دولت
چون [illegible] باشد
بر هر [illegible] دولت
[illegible]
دست [illegible]
در پای [illegible] روا
[illegible] کدام
کار [illegible] هرگز بود
رنج [illegible] دل
[illegible]
[illegible] دل [illegible] عشق
[illegible]
رنج [illegible] خواهم
[illegible] سلطانی
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جهان [illegible]
از [illegible]
چون [illegible]
جز [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
[illegible]

جز [illegible]
از [illegible] اختیاری
در [illegible] روزگاری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مانند [illegible]
[illegible] امیدواری
[illegible] سواری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
ای [illegible]
کار [illegible]
[illegible] کارم
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار ادم
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
از من [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible] ادم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولـه

ولـه

ولـه

ولـه

انجم برد امروز از کلک [illegible]
زینت القاب [illegible]
خشم تو [illegible]
در خشم [illegible] بایستی
[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله

[illegible]

وله در [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

صد هزاران جنت زاید عقل را
ولـه صد از تو دانی و دیده ام الطف کرم
هر دم که رخت زایل بهجت
یک زبان دارم و صد شکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

صد العمر اکرم خلاق
چون آتش غم تو باد
[illegible]
زان [illegible]
ای که [illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

چون صبح خوان [illegible]
[illegible]
در دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گردد صبح [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

گرگره و کسی [illegible] بمانید بایکدیگر [illegible]
[illegible] و فی الواقع [illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] القصه چون سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعیه

[illegible]
القصه چون سلطان [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر

[illegible]
[illegible]

رباعیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیگن الف ورکه [illegible] پیدا نیست که در زمان [illegible] ذکر رفت که چون زنان مصر زلیخا را بدوستی یوسف علیه السلام توبیخ و سرزنش کردند
خبر بزلیخا رسانیدند بفرمود تا مجلسی ساختند و ایشان را طلب داشت چون مجلس منعقد گردید و هنگام گرم شد میوه خواست هر یک را
کاردی و ترنجی بدست داد بعد از آن فرمود تا یوسف علیه السلام از پس پرده بیرون آمد چون زنان [illegible] بر ترنج نهاده [illegible] جمال یوسف دیگر
جمال معشوق [illegible] ایشان [illegible] مشغول شدند [illegible] بجای ترنج دستهای خود بریدند [illegible]
[illegible] شعر
از جام عشق هر که [illegible] همچون خضر حیات ابد یافت [illegible] وانکس که کشته [illegible] حیات عشق [illegible]
[illegible] سلطان عشق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] رباعیه [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] رباعیه [illegible]
[illegible] سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز [illegible]
[illegible] رباعیه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]

انتخاب قصاید

۲ زلف‌های عجب [illegible]	[illegible]	چو از [illegible]	۳ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ای جفا پیشه دگر مستند
[illegible]
با جهان رخ چو جهانی ز دوست
[illegible]

در قضا دگر مرا از تست
کان نگار این خوب خوبتر است
[illegible]

روم از چرخ چو بنگاه رهاست
سیم شد پاک گفت و مشتش
سوی جانم ز نشکر هم او
[illegible]

بشتم از غم چو حلقه گرست
جان و دل نیز هر دو در گرو است
هر زمانی از تو پیش تر است
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بزرگوار کریما توان خواند ای
کمی بنام ز تو هنر خوشتر کمال
ز مرکبان تکاور ترا است ...
نسیم خلق تو ...
ز نور رتبت ...
وز آن ز عقل ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

گر فرش بود جوانی و اقبال اتفاق ... حقا که از جوانی و اقبال برخوری
از چهره در رسالت مشتری ماه و زهره ... وز فر ... عالم ... مشتری
در کار ... آفتاب ... ... تا ... گرد ... سیاست ...
کسی که ... بسته ... صبح ... کرد ... گر ... صبح ... کری
چون ... مصحف ... شعر ... آثار ... و ... اعلامات صفدری
شاهی که ... فضل ... اندر ... نوشته ... فرش ... بر ... گری
چون ... ذات او ... شده ... چون ... فضل ... از ... سحاب ... بری
در ... دولت و اهل فضل را ... باشد ... کار ... دولت ... اوری
ای ... فضل و ... بر ... بر ... از ... صبح ... گری
اصل ... و ... صبح ... محض ... بر ... صبح ... اکبری
از ... فضل ... شرع ... حق ... وز ... اوج ... صفدری
با ... ای ... با اصطناع ای ... اندری
... سعادت ... هر ... غایت ... گستری
... ... کانست ... ... جو ... گوهری
... ... منسوخ ... صدق ... ... انوری

با طلعت ... ... بالفرض ... با عارض ... جو ... ... پری
... ... بالطف ... عادات ... ... نگری
... ... کاوری ... ... بگذری
... ... والمرا ... ... کری
... ... بر ... ... عمری
... ... ذوالفقار ... ... حیدری
... ... داوری
... ... اکبری
... ... گستری
... ... سروری
... ... لشکری
... ... قیصری
اسلام ... ... گستری
... ... عنصری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

ذکر استاد الشعرا و سند الفضلا رشید الدین عبد الجلیل الشهیر بوطواط العمری

اصل وی از قبهٔ الاسلام بلخست و نسبش بعمر بن الخطاب میرسد و در روزگار سلطان اتسز بن محمد خوارزمشاه در خطهٔ خوارزم متوطن بوده و همواره اهل علم از اطراف و اکناف بستر او بازگشت نموده اند و از افادات و معلومات وی بهره مند گشته اند و او که مردی بزرگ منش و خودپسند بوده و سبب آنها در مجالس فصحا و بلغا دم از تفرد و یکتایی زدی و شعرا و فضلای آن زمان بر فضیلت لطف طبع او معترف بوده اند بلکه قدوه و مقتدای آن قوم و استاد عصر ایام او بوده اند و اکثر استادان سخن او را اوحد گفته اند چنانچه حکیم انوری در مدح وی

شعر

در سلک سخن کشیده | خورده‌ش از من پرسید و گفت | کای پیش نطق تو منطق قرآن | گر حجت آن هر دو بیا دو لسان
گر زانکه او جنبش و ابیت و داد | دو گفت خاموش تا من بگویم | کر من حاکم عدم اندر میان | هم از نفاق از میان بر گرفتم
کلام رشید از حد او فاته | رشید اقتباس ات دعنیم | درین فن چو در زلف تو دیده شاه | چو تو باید اندر زمان تو الحق

چهره تو چون سحاب گشته بصورت
داده مرا کی گشت [illegible] قطعیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

محفلی بیارا ز خوبان ... دربست
انگشت ... سانی
... جانانه ...
در خور صد هزار ...
ملک ...
[illegible]

باده خواه و لعل چون لب یار
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

مرا ز گوهر در بحر [illegible] شو
کهی کنار جفا جان من [illegible] زاری
هنوز در سر [illegible] عشقی براه
اگر خیال [illegible]
[illegible]

کر او ز جان [illegible] شکیبایی
[illegible] بهای
[illegible]
[illegible]

زبان [illegible]
[illegible]

خرام [illegible] کشایی
[illegible]

ولـه

با [illegible]
[illegible]

خلقی [illegible]
[illegible]

ولـه

ای [illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

زهی بخت این خوانم با بهبهت
علاء دولت و دین جان کو بخشش
برخ خلق و شمشیر هند ی
کف او قفل روزی را کلید است
بخشش آفتاب روز عزت
ابا شاهی که انده زیر قدرت
جهان اندر دل تو قفل خلیل است
الا تا چرخ جای آفتاب است
جهاد او چنین بنیاد و ملک
زهی در نیکویی روی تو معجز
ز دولت نیکوان شهر طیبه
زهی پیکر و جبارت هزار بنت
مراکشتی نگار اردو عشق مجو
خداوندی که دور چرخ نا ورد
خداوند عزت را کشته معدن
ز انعامش حصول رغبت و نام
رود از صف هیجا چون بگرد
زهی رای تو را دولت مؤید
بر ابنای شرف هست مقدم
فلک بر دفتر جود تو بخشنده
قضا را نامت باد احداق
همه کشاد تو در شرح مجد
ای دولت دست کین تو
چنین دار سر تیغ با صرافی او
سپاه و بود از این پیش حال او
چو خلعت انعام او با باجها
کدام شیوه کز آب او و صبا گشت
زمین زنان ملک را فر گشت
خدایگانا ای که در جهان که
همی بگاه تو از صف ان سپر گشت
موافق تو بجزم وفاق دولت تو

بهبهت این خوانم باز بهبت
جهانیان را اعلام دین است
سپاه دین تازی را امین است
دل از گنج دانش را امین است
بکوشش اژدهای زود کین است
مراد اسپهان حقیقی است
همی را خواهم تو حصن حصین است
الا تا باغ جای یاسمین است

ولـه

دل برگشته عشقت را نجاتم
ز بهشت جاودان دهر جا بود
کوه تیغ ایزدی بخشش مطر
بلا جرم و جزا عنبر جا بود
در انواع هنر چون او همه
کف او کرمت را کشته چیز
ز اکرامش اصول دولت قوی
ز او از زبان مال من میاید
ز نیکیش تو را عزت مجد
در انواع هنر هستی بیرون
حباب کرمت را حشو دریا
ریاض جا سپرد باد افزون

ولـه

که پادشاه جهان هست او را الملک
همه ممالک گیتی ورا مقرر شد
جز دولت او عالم دهر دیگر شد
برای اینجا چون شیمهای کو شد
کدام خطه که از سنگ او مکرر شد
هرای جهان خلق او معطر شد
خجسته نام بزرگ تو صد افسر شد
جهان بسی تو از فلان مطهر شد
اگر شاه گیتی که رفت مستکبر شد

چو رای شاه گیتی کش گیتی
نگار غیر دعا جز او نی
جهان دو خش از او حکمت
ز هر قهر بد خواهان جانش
ز انواع امانی بر دیگرانش
تو مهری و ز او نصرت بهرت
کف او است بهر بر کفیلت
همیشه دولت تو بر تخت بادا

نخسته چون من و تو هیچ دیده
بجا رفی کشته ام را معارف
دلم در عشق تو چون چشم تو انی
جانم از تو در صدر خداوند
نکرده ظلم او را دهر تا رخ
ز بخشش و دین کردن نوازل
نهیبش بسته را بخشش کشاده
نفیع او هنر در هنر
ز راحت از محامد خداوند
گشت انواع عالم راست ازل
همیشه تا بنظم و نثر گفته است
مطیع امر تو افلاک گردن

خدایگان بیش شاه شیر دل انجم
خجسته بجهت او از دیار دولت او
همه بسیط جهان جمله از علم
بران دیار که سپاه کند جهت او
ز عاطفت تو بنهاده داغ اقبال
ز بیم و داد شاه امان شرق و غرب
تو بی که کرده ایام را گستاخی
کسی که جا با بیرون از جهان بی جان
مخالف تو پیاده خلاف حضرت تو

سزای صد هزاران آفرین است
که در کل معانی سبب و زینت
برای منزلتش روز بروزی است
نشسته ها و اثبات اندرین است
بعالم اند و هم او را نگین است
توشیری و تو را دولت قرین است
دل ملکت بهر چیز ضمین است
که را بخشش تو راحت همین است
گر بنیاد هر که از تو حبل است
عشق و چشم و اوراق مرکز
بمنزل گشته او را اعتقاد
تنم در هجر تو چون تار قز
علاء دولت و دین شاه انتیز
جانب امر او را چرخ عاجز
ز بخشش در دل شیران هراس
بیک ساعت هزاران اشرفی
بنصرا و مجلس در معجز
ز راحت از معالی بهر کار
دلت اسباب دانش را بنگشاد
قبول کاتب اقبال او
علام امر تو کردون بخش
همه کرد از تو در ملک معجز
که بلیس او را است را بنگرند
نگر گر شاه جهان و ادب بنگرید
بهر عاطفت تیغ او مقرر شد
کیاده خارجه با جهان مدبر شد
غبار مرکب او جهانی مقدر شد
بساط مجلس همچون او مجید شد
جواهر کرم تو همیشه زیور شد
چه که بر لب او ز رنج ها بر شد
اگر ز اقبال کیف تو بنهاد او در شد

جلال قدر تو والی صفت گردون گشت
که این کرامت و برو خلق گشت
با جهاد و تو لاپات عرش عالی گشت
چو تو جادب تو شد عدو منظال
رسالت هرا او را اندولت تو
بگیر شاه که امروز اهل عالم را
عدوت را بقا ومی مقصد گشت
کسی که اهل هنر بود اسیر در دی
اگر بجلت تو هیچ انسان نبود
حومن جدید هم ای حضرت معظم را
جانا ز فرقت تو دلم خون همی شود
روزم چو زلف تو شب تو از چشم
از طبع مهربان تو بس در بر جهت
همچون جناب شاه دولت شه مردان
شاهی که روز رزم دلیری عدوی او
ایام اهل دانش از آثار اهل شمع
نا امید با هوای تو رحمت همی کند
استیلا اثر لطف تیغ تو دولت
از تیغ سیاه بلا دراز ای بود
از بس که اهل فضل بصد رشته شد
دردست حادثات زمانه دلم از او
ای قلم زمیع الهی ز الیسان
الحمد ربی تو بر شده ده قوا بالدا
بنگر کرده تحقیق من دور عدو
روی نهان مکن از چشم من ار کام آخر
ای هر ساعتی ای دیده کنم دور ای ارند
پاک آورده تو در مرکب دخلیق
چو بگیر که تلعیت تقد چو کان خرام
بگر باختن تو با تو حق از تخامت جستن
من می بگریم از تو شاد و بیداری همچو مشغول
بجز از من تبا کان ای ای مهر ای البر

کمال عدل تو او را عدن گستر شد
کدام دل که بمهرت از او مقصد شد
با تحقیق و ترا لا بات حق مستر شد
مگر که مدحت سهم تو او مهر شد
رسالتی که از دیوان تو مکرر شد
بر انقیاد تو تو مهر با محقر شد
کنون جناب الا دولت معظر شد
کنون بفضل اساسی تو تو را کمر شد
کنون اساسات و اعیان را در اثر او

انده و من ز عشق تو افزون همی شود
افغان بر خوان فلان همی شود
با مهربان تو ما جز تا سحر شود
از خاک انجاب بعالم تابان همی شود
صحرای نه تکلف همچو همی شود
از دولت مبارک او هیچون همی خود
اقبال اهل هوای تو عقرن همی شود
مهر بوی او بنصرت تا روز همی شود
انگس که او بمهر تو مفتون همی شود
صد رو چون دوات خاطرون همی شود
این هستی بیشه اکنون همی شود
شکل هلال بهرای حضرت تو انگشت

شب دوراز این زمان لب و تو تیز
چشم خون باز من دوری جو بستان ترا
از پی کوی تو زدن الی و دیگران ترا
است بر داشته از مهر تو جان ترا
که دل کوی کم حضرت جو کان ترا
هیچ رونق بود بیش تو او ان ترا
که صبا دار از غم دل شاد دان ترا

کوز است به عدالت عمر را به
عمر پیشه در بر بهت هدی و تو
شهد بیت چیز هر جهت زینو افزا
تو در فضائل تخشش پی صف گشت
کسی که با تو چون خنجر می دوری کرد
تر املکی که حقیقی مرا ثابت
خدایگانا الکن کو لب افزود
هزار بشکر خداوند را که یار او گر
مرا بمن قبول جناب فرخ تو

ولـه

خون شده دل من از تحسین کسی نم
نازک تنم ز هجر تو تخت همی کند
باده همچو بهار از من در رخ ها
خورشید و مهر و الاکل انسان کرد ملک
وحش از مصطفی چو دریا همی بود
ای مهری که روز کلمات عالمی گشت
ای تو فرزند مهر و زهرا امید مه
مر تحفه از جوامع و اعلا نکته از علوم
ایام را ز رسوم قدر وفق همی ده
صد اهل خدایگانا ای جاه تو تم
ای لطف یاد شاه بنظر که ببکشاه
پای تو بر سپهر جلالت کرم کم

ولـه

با بستاییت بهر کل کل این ابیات
مردم از هجر تو این حال بر انسانی
عاشقان از تو بیداران بوفات
کرده ام روح بر جان جو بیدارم
مارا کرده ترا به او تو اعلی از ده پرتو
همچو کان تو در کوی تو با شد عمر
چشم کرای مرا هیچ ملامت نکند

ولـه

کسی که بوی خوشت عالم معطر شد
همه مراسم جودا ز هوی ممیز شد
مگر که هیچ تو تو لطف او قبیله است
زنو حالی مهر عبد و ملک مسند شد
و داغ برداس ایام مقرر شد
که تو از جهانیت تو صفدار لشکر شد
چو سوی صدر تو اعدا بلند افزر شد
وا اندولت تو در تیره اوست
حصول امن و امانی همه میسر شد
هم خطاب جهان نزد من مکرر شد
کاغذ و اوراق تو دل جو خون همی شود
خون دلم ز هجر تو همچون سحر شود
هر لحظه لیت طبع و او گون همی شود
در خاک مده جو ملک ز دولت همی شود
فرزند شاه اقبال جو گردون همی کند
از خون کشتگان تو همچون همی شود
لطف تو رنگ لطف تو مکنون همی شود
در گرتب لطف تو مضمون همی شود
واسلام را علوم تو قانون همی کند
منشور کمیته هر کس هر دوان همی شود
عالم ابیر اختر دار دون همی شود
در خاک ای عباس تو در جنون همی شود
سجده بر در دو کرده رخ درخشان ترا
هیچ افت مرساد ای کل بکیان ترا
هر که چون من بچشد شربت هجران ترا
در صف اوی زنا قد ان ترا
از سپاه و حسن بهر زلف پریشان ترا
بر لب آب بر خوش ومیدان ترا
اندران حال بهر زلف و کف گان ترا
گر کشته شرق بنه لب خندان ترا
تا تا از جاه و ار ز ای قرات را تو

شده کرم زخاک درگه او
کاه دایم زکهکشان ...
[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بادیه [illegible] تو نوشت
از ره صورت تو [illegible] زخاکی
[illegible]

هرگز [illegible] بر باد
[illegible] باد
از هم زخم [illegible] بر باد
[illegible] باد
اشعار من [illegible] باد
[illegible] باد
غیرت [illegible] باد
[illegible] باد

باشد [illegible]
[illegible] باد
[illegible]
یاد از [illegible]

ولـه

[illegible] آب
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible] جهان بود
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

جهان بستر ای کنه ... [illegible]
[illegible]

فلک تمام کند ... [illegible]
[illegible]

بدست عدل ... [illegible]
مخالف تو ... [illegible]

زغوان جود تو ... [illegible]
[illegible]

وله

از آنکه ... [illegible]
[illegible]

وله

تابنده از جمال ... [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

تعبیه فلک جناب ... [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

اصل ایمان ابقا اند بقای ملک شد (?) — ملک است چنین اصل ایمان ... (?)

خدمت ... کرده پادشاهان زمین (?) — ... کرده ... در پادشاهی ... (?)

چیست ان مشکل اسمان ... (?) — آفتاب ... قرار (?)

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

اگر عنایت خیره دیده چنان کردم
چو در گذشته مرا از خوف امتحان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible] امام
[illegible] دانش

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

خورشید انوری تو و افضال بی‌حساب
جمشید اکبری تو و اقبال بیکران
در مشکلات لفظ تو پیرایه هنر
در معضلات حفظ تو پیرایه امان

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

شاها توئی که خسرو انجم ... تو
که از جهان ... و از جهان ...
اندر حریم ملک جهان باید ...
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ولہ فی الرباعیات

ولہ

رباعیه

ولہ

ذکر شمس الفصحا و بدر الفضلا ابی النظام حکیم جلال الدین محمد الفلکی الشروانی قدس سره العزیز

ولہ

ولہ

ولہ

ازدرون صد ... [illegible] ... دل ... چشم امید ... [illegible]

[illegible] ... جمال معشوق ... صورت ... [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible]

[illegible] ... لقد کنت فی غفلة من هذا ... [illegible]

[illegible] ... کلام الله ... [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]
۳ [illegible]

[illegible]

داشت علم صنعی ذات کمین باد
سپهرا ازده فراق یارم
چالاکم شراب عمر خوردم
ای دل اسیر [illegible]
[illegible]

ولـه

بلند چو جست [illegible] کارم
از غربت بجور [illegible] دارم
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ذکر ملک ملوک الشعرا والحکما والفضلا حکیم اوحد الدین علی انوری خاوری روح الله روحه و برد الله مضجعه

منقبت و منزلت او در سخنوری زیادت از آن مشهور است که زبان بیان از عهده او بیرون تواند آمد و فضلت و مرتبت وی در علم و حکمت بی نهایت که جوهر تیز کلام و نظم هر چند در میدان فصاحت جولان نماید بغبار او نرسد علی الجمله ارباب تحقیق متأخرین همه او را پیشوا دانسته اند و در علم و فضل نیز هیچ کس را از علمای آن زمان مسلم ندانسته اند و در حکمت و ریاضی [illegible] افراد بوده و اطلاع جمیع هنرها داشته است که هیچ شاعری قیاسات شعر انوری نتوانسته داد و فاضل روزگار قصاید او را بر قصاید جمیع شعرا ترجیح نهند و از آن جهت که شعر او اعجاز قرآن مانند است ازان جمله مولانا عبد الله هاتفی در تعریف وی گفته مشعر در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی گویند حکیم انوری در ابتدا به شاعری مشغول شده و اول خاوری تخلص میکرده به مناسبت مولد و چون از آن با اتمام رسید یکی از فضلای زمان او را با انوری بدل کرد [illegible] و سبب شاعر شدن انوری [illegible] اتفاقات که در مدرسه منصوریه طوس بکسب علوم اشتغال داشت [illegible] عاشق گردید و مقتضای جذبه محبت کار او از روی بی‌نفقگی [illegible] و روزی یکی از طالب شراب طلبید و از آنجا که رسم زمانه با ساز کار باشد حکیم [illegible] کتابی از کتب علمی برداشت که در وجه آن صرف کند و آن خدمت را تقدیم رساند تا مجلس آن کتاب را از حکیم گرو گرفت [illegible] از آن حال کلفتی عظیم روی نمود و در پریشانی متحیر گشت القصه سلطان سنجر [illegible] نشسته بود و مردی با شوکت تمام دید [illegible] گفته اند که او بر اسب نشسته مرجع سپاه گشته [illegible] چون حکیم آن حشمت بدید در تعجب افتاده پرسید که این چه کس است [illegible] گفتند این مرد شاعر سلطان سنجر است حکیم انوری را از شاعر شوکت و عظمت او در نظر احوال و تکلف خود غیرت عشق غالب گشته [illegible] ترک افاده و استفاده نموده در آن شب قصیده در مدح سلطان سنجر گفت و در آن روز که عسکر سنجر به بیرون [illegible] سلطان گذرانید او را سلطان شعر را بسیار خوش افتاد و البته که سخنی پرقوت و بسیار متین است او را به جرم حکیم با ندیم مجلس خاص ساخت از انوار انظار التفات [illegible] استفیض گردانید چنانچه بعد از آن سر کتاب [illegible] برحصول [illegible] منضمون [illegible] مترجم گردید رباعیه

گر با تو بنای وصل آغاز نهیم … روی از غم دل … همچون پرکار این همه گردانی … چندان باشد که …

[illegible]

عاشق … در عالم … عاشق … عشق …

اوحد الدین حکیم انوری … از قصاید و مقطعات و رباعیات مشتمل … [illegible]

[illegible]

تذکرة الشعراء … [illegible]

[illegible]

در ایام … [illegible]

انتخاب قصاید

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

نی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ز نجیب باد بار فضا گشت خالی
همه در فضا دامن بود باد و ش نشان
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

زلف عدو ... گفت او
دانکه در معانی ... نکارش
در بوستان ... جای
این ...
کس ...
روز ...

کار است ... که درشت
کی ... و معه دست
بابر ... سیر و درشت
اکنون با تفاق ...
کر ... دست

صدای ... جام ...
کینه ...
در ...
بادی ...
تا ...

کانه ...
در ...
کسی ...
کر ...
این ...
از ...

وله

ای ...
دولت ... باقی
کرم ...
شکر ...
هر کجا ...

شب ...
رایت ...
در جهان ...
...

حاصل ...
ملک ...
...

صادر ...
دست ...
...

[illegible]

وله

روز اقبال ... سپهر
سخت ...
باغ ... دارد
...
کل ...
...

جاودان ...
کان ... دارد
چون ... دارد
جام ... دارد
ابر ... دارد
...

وله

شب ...
...
...
...

...
کوه ... دارد
که ... دارد
... دارد
... دارد
... دارد

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

از این جوانمردان که دیو در اسلام
جهان نشست تو جان جهان ...
[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بی زر زینت دوره زود وبال باد
ای گلگشت نخلت عالم
مرجوا عدوز ز افزونیش
بنای تو جرخ در مصالح
در دست تو کار روزگار
بر باب روان نگاه داده
در خشم تو زور اما صحت
تو کان کرم ز ایما بی
اسرار قضا نهاده گلکت
در درکه تو سستی
کز نیم ملامت فتوریش
تا سایه همت زمین داده
شادی بسعادت تو باد
افزوده جهان کمالت باد
گر داری زدوده صدوداد

گر رب جهان مدت دولت
ز افراز که کبریای تو کم
الکان گمان که بین تکلم
با جاه تو باد نام جسم
خلق از تو نقش عشق سالم
با جرم تو صحبهای پرسیم
فاکنده قدم تراداوم
در طالع خود عقوبت نجم
در حضرت تنگ سکه کلام
در منفذ صور تکید دم
چه جای زمین که آسمانم
با منصر انتظام عالم
با عجز و فساد در نگاهم

بی سلوت جشن خطر بشی تا کا
ولــه
در حبیب زمان بهو فر
با عزم تو دوره در مسالک
در سیرت منتجاب دشت
در کوچه تفاوت
سبحان الله که دیده مرکز
اعجاز کف کلیم عمران
در طلعت او فرج از نبوت
با طلعت قضا قدرت
کوهی تو در فلک نمو پای
ای در عالم اشعار
قدرت بر فلک تلکی باقی
با سجده سیلی وعرت

گرز اخاف انتظار جهان تا شغبت
ای مهدو عید دو روادم
بر سیده جهان مقدم
اقوار کمان گر بین قدم
با نایم مشان دودیم
مرکز تو رشد قضای جسیم
دانش بر ازوخ اب از نم
آن دو مسیح مریم
معمار کائنات عالم
حاصل نشو و نشر انقم
در مجموعه عالم افکنده چشم
فال خود رشاد شادی مخم
دوری کو عید عیدم
تا کوره آتش جهنم
جود ید روی بر اوره بغیم

ولــه

[illegible]

[illegible]

دایم از تحیات ... بخت
خواسته ... [illegible]
اسمای ... [illegible]
[illegible]

خشک ... [illegible] باد
... نگین خاتم باد
اقتدار ... باد
چون امام ... باد
سایه ... سپهر اعظم باد
در جهات نسل آدم باد
... باد
تا ... باد
شاه ... باد
... باد
دولت ... باد
تا ... باد
... باد

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ای آفتاب دولت عالیت بی زوال
بر شیر آفتاب که خود برین نمط
تا زیب بارگه سپهر بود آسمان کبود
در خیمه آسمان ...

[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

[illegible]

سعدی الشوشتی

[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بنی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

دو قطعه بیت مانند ای دو صفی
بیدست چون فلک دامان
حبس گفت دادو فرو فاقه
در هجر فرش ماند و فغانی و ملوه
نامی زر بهای نخست است سخن ای
طبیب خاموش ماند و نقل کرد
دل خاسته انده و گل بجانت
چو ترحم کرده چو مقام مبارک
مرسعید جاس فلک بادو جوان
ای بنده که دو قرعه بها جانب ما

واسمان دولت اوسط عقد کرم
روی در روی تو آورده که ای شاه

اعتزان در دو صبح باد ای ملکی سپهر
جان نشان نه جاده من دوای از
ملک اوای تو حمدوری صمدی
بل خواهم از فرو رشید که وقت اقبال
چو سکندر بحث ثانی ز جود
انتقاب تو فعالی حلبه که در کرد
ده حضرت فلک و تحقیق و تعظم کند
بکجو خواه تو مسکلی شود همی ارباب
جهت کرد که بیرات کرده تو حال
سرد ولت او حمل باغ معمای سال
از بن یاد رو جود تو کردم
ای بصورت تو را در ملک
رایت استاده کار ان ای
نا خاتم در بهره تو تهادی
نا کر به آسمی نخوت جود
نوش ناسی بدیعی ما
امر ما حضرت تو نطق جان
کر مرا در فراق خود نه ای
سر که جوم سنده خدمت تو
ای در نگاه کو فرزین کما ند
کرچه دو فوج بند کانت هم

هم از ازل ابن و هم ابد ای
خداوند ما را از ابر فضل لطف
چو پیش نمرد و چشم انسی
دو بخور حشر شد بلای ملوک
ز عدل تو رو دست لطف صفی
بین ست تاو رو حکمی ای
جنانت چون طرب کاه سخن
گرگ جنین معطی بیت بانی
کر باشد و در عرضت فتنی

ولـــه

سوی ایوان تو آمده حیلی سخن
ام های تو حمد بهت و کرمت ای
که بدیع بروی در وای ای
نصر جمعون تو ناقص ازان کرد
محنت است در از دو کرد ای
در اثنای نظرت صنیعه قدرت
عشق حرمی کرد نظرت تو همه معلا
بر جانب شن و خاطر مشود ارادتی
کز حمد تو این وان ای از تیغ
تا جابر کردی امر توجه تو چو پسخن

ولــــه

دل تحسینی روی ای سپهر کرم
کرد هر انتخاب دار بروم
معنی کرمت زنده معلوم
از جهان بر ازل معلوم
زوئ واقد لطیفه های معلوم
کر مراد ابستگی تو معلوم
جان تو عقل نسبت تو معلوم
روزگار از چنین کند مرحوم
ران همه کار های منظوم

ولــــه

همایون کی بیرق تشریف سلطان
امیر اجل نخبه ربع الملک نو
نیابه ز ان اشاب حوادث
ایوانت خداوند است عالم
مر بر تلفهای تو تیغ مهر بست
سنده گشت قدرت اماه نو
اشارت تو مکتوب اجست مقطع
الاکه در ان سخن صور
بقدرت جهانت ای اهوام کردن

ولــــه

فلک چاه تو خارج عالم داخل
صاحب سده مجابی بحر زنده صدمت
بمیح در ای تو کر وه ناگهان عبد
اندران همراه کر مه عمر سنگین قضا
خود شتن بر نقطه که از جلالا ملکت
بخلاف صدق بیت سر و چابار در اوان
بر جوانی کلاهات تو امید
نقره و خدم صورت ملک حرمت
ناز بای خلقو صون بکلیت ماده عود
دوران ای کرد افتخار تو و خیرت

ولــــه

کیخ نادمه دو دولت تو
کردن انعی رستمی بحسنی کنیت
ای کجب المک الا الله
دست را شهید خوشه خبر
بخشند کمالت سلی بنشیت
بکندای کرم کانت بذات
بارز جم و ز کار بستم
ملک کرده مر از حیل بری بود
باز فرزین عم جیب سیکوم

مبارک کرد در قران را محی
امیری محسوب امیری سیمی
کر و سایه عدل او جنات مادی
ولیکن تو زنیب صیب سی
کوید از و لاوم احیای سر ی
بو داسیج تو رقم بوس
چه از روی فرمان حب ازوی تبغ
کب بر جان سعید بر سپهر عالی
بقصرت تو الای کیست
در شستن سر کاری که صدر جلو
قطعه تبیرت را عم اوقت بر جهدی
نفخ و نام کر جان زنده و خالدی
خبر کسی بهر کوی خورشید جنگی
عالم جانست را آب درولت حق جلی
اسمان کشت کر و داد حکمی تو به
بوزارت کر مکنونای ترا قاع کی
کر جود را علم که بنده تحد را بدی
ناکه تو تر حرمش بقضه و دادی
تا جهان نفس تو چود و جود را دکن
داری باز پسین باد روی پنای کی
ای که سرشت تحبنه سرم
هیچ سپهر سبکی دانه ما بوم
ای کنیس بیک نگاره دکر ای بوم
این تحجیت این بروم قدوم
حتی کرد و روی علاوم
صورت تی ره بر ظلوم
نچو ما باکه خایم قتوم
بکر کشتم ز خوست محروم
مردم جهول و ورود ظلم
عاشق صاسی تو کرم ظلوم
جز من بنده کی نیم موسوم

مرحبا تو شدن اعزت ما صیام
مجید مرکب فراخ ای ای کو
صاحب به قائده کرد و تشی بوسید
دولتی دار و فضل و جود والدین
سر که از نقش کشش حقیقی داده قضا
ای ز ذکر اوش بکنیده وار محیط
ترسی ملک کسی بخشیدی او به ال
سینقای ارجت علای اعلای وارج
کلم بلطف مراد قوی بنیاد ته افلاک
اگر ز جود تو کتی مثل دارد نفضه
دانکی خاشیه نه نری سپس تو برخ
امن را باز نصاف تو ای که جنانک
بنده را دوم جی تر صب در زب جهان
ظاهر و جلیت اعیان مکرمت فلک
تاز نام جدای که زمانه به همه
در کشکاره جهان باد وجا فر دوجهان
جم در شبه و زهرت آیه عمل
سیر جوان ابیسم و ز دا سحرا
سر مکار و هلی چو سپیدار نای بکت
در نکه کرام مرتش کند غاب دفع
ماه الفعال ات انجه خوب هست
شای کو بر ترتیب سل سوان داد
اکرم باشید باز و ام و ملک او ز
نقل تیم علی جامل بر وحیدی قوسی
نه فدای ی و در تو است تو دنی منصوم
جو دای بخلت تو آیت بر بنظیر
دهی کان ز ذکر تو جان حاکم
سرای کرجهان که کیم انکه
کوه جود کرد و بوده باس دید
ناظل برجان بر تشریف خود خسیر
بادرنحم تو تم از تلالی آخر حیاه

جند اوی سلیط عقد شهوراه ام
کف دستش بر بقیه بیان نعام
ادحم و الهیب کمیتش حبیب بکام
شرف ار ده فاخر کر کی دار و دام
حسک بش بکنهی هیچ جو هر خیام
دی تر اخواهم صفت او فرض اعلم نظام
نظر ات قلب جند ققطعه بار حکام
سنفار کرم است بنای اجسام
جرم در سلک نیای کشنده ابرام
طار و داد که کرد دستش ار اینده دوام
باتید و داد کشند کند عابد کرک
هیچ دار اعلی احبال او دیده دو دوام
کار اشده باشد برتیب نظام
عرضه جو دو فوی باشد حش که جای تمام
ناخان ادا دولان دکر کش بصحب دوام

ولــــه

اسبت تو که نه اوم هنر اجل
اذ تا او ایای کمک کمال و بشو انده منتقل
ناب زرکی به باکند از جمل
سپس حیش بعد از اعلای که یکی
کرده کنیک دانی داد و او کی باب افضل
جرجانی در صبر جان هیدا اجل
و اکر کلک کنن انشکال جون اوات بکل
نقل جنین بتنیل کرد جون اول
زیر ببری دو روی ملغ در جهتر ال
جود را نخبت بحرات تو الات جدل
طالعی کان ز نرنه ادا ادم تعصیان و زلل
ابرج جانت مقصد و ظرفه جهانی بحیل
خاصیت باز فرستاده بر حیثیل
جادوان بهر جنت شرف باده و محل
باد قدر تو بر از خاطر و دل تحیل

عزم درفع رمیم نو مبارک ما
اکر دستش بر ابر دانه کار جسیس
روز طرفه وجیلس انس تو کاه
در قضا است حیاد ارکم نا او کرده
بر ارایش تیغ سخن کوه ملال
باید قدر و کمال بوده ده جنس
حب بر زمان تو معانی مسلم
دست کم و کشادست و قضا بت
شیخ ام و کند بر بر داد کان
مر کجا خاسته مهدی عدل تو کشیده
بر دوام تو ولیت تو جبل و ز افلک
ای اسکیک ماریعای نو تو کای بزرک
جون کرد اعا بر شیدا از کسب استاده
عزم مانوکرم نام تو سر کز ندد
باد و در ستینکش تخ تو تو و دلفت

ولــــه

کر و حداد و مسیا بار و جانب
ج سپا مداد منافق در صلی صر افتی
بکیط خلک ایت ای ها و سهر باه
سر کرد ملی ای از شعل عامیرای
سر کار دکر کره او افی از نرسی ز
تا صبر دولت دارای جابر حمادیک
اکر خاطر ای دار اکر خشتر حب بیا
روز موده دو جود دوش کشته
ای اعبانی شریعی و در شاق هر
بر حدارتر خدای دوران اکرز سب
تشیر سکر بو زور حلی چکال ما بی
ای دعای شکار ان کفر دست احیل
دست عدل تو کشادست جنانه عالم
تا بود قاعل اول ز تسمات اعلا
با ی اقبال در ان سیم جانی نشود

بر خود از دو حس ای کان کرم خوش کام
که کمنشیش بر در شکی زدوی کام
موقف حشر شده دولت کر بارش انوام
عالی از نجر و بحیطی کند اتیام
سخن صمرو تکرشش ننده دوز قیام
بار هم دوقلر تو فزونی از ادام
بی از بر ده ایراع بر ای سیست مقام
داد قوی تو مدمت قدر بر دوام
باد نام تو فزون ز عهره بر داده عام
کشکار زادت از کسک کو اهم امنند دام
بزرک ندر ز هم تابا بر عدل دودوام
دی جبل ای امور جو دقر صمانت تمام
جون کر اسیا بسند از کسی که نا بد ودام
نا از و در هم لحاظ افتش ای فرد دوام
فلک تیرکشان ما باید تو نم ز نام
وحشی را در سیاه دل قضایه تو کنام
بر طرایت شده اطراف جهان بر تو وخبل
2 مر ابسته جی و جم بسند و حل
پرت او که ار جود در بزه درو حل
تحت شاهن بیاریش ادار اد جل
2 در کی حی تو هیچ تا اوی تو ز حل
دو ز تر حب ای سنا و ز تریب ل
همواز بحر ها ی کوی از قاحل
2 مرحبا ای زجهل فرود عام اول
دی ز اواع سفر و بر اطراف مثل
جبت کان بروز داشت کر تو حل
سشرح کان ای شود فرحنی ارسل
دی خواهی کمن ای سر که فکک حلی
که فزونی بده و اکر خشه کرده بسته اجل
تا بود قابل از نظر خلیفه سیلی
دست احسنت شان صوی که خواهد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

افتاب بروج شرفش را
کز مجره طوق او سر با
زخط کتم این دعا بنوید ما
تا جهان حق کر ابت حق
اگر ملک تقوش است ورا
جو غنچه خاطرش را
قدر او قدر ماه این عالم
عدل او را کر کر امر عدل
امر او ملک امر فانی نسب
ای فرقه گر کو با نام است
کشف اسرار هیکل ربود
دست غیر بر جلال فقد نو
من ازان این جهان کر
اختیار ملوک هفت اقلیم
کر دو فای شهاب مکشی باز
ز سوالش امتحام ورشت
بیحش ار باک بر با زند
ور نسیم خاطرش بجهد
دهر گشتی کریم بار گشت
دهن او که وعقل کلی را
ای برابت انتحاب هفتم
کوه با علم و تحقیق لطیف
عوم عدل از جهان این
همت بر تر از حدوث قدم
وی کلک فر بحر بس ز است
جز بالک شده دهن لعل فر
جان جو خواه او نبرد ز اهل
تیغ کیفت شد تا با صاد ازو
بث صفت جو جسم باز او جان
دو نسش بی بهشت علم
سپی جون اوصاف ستان صفا

تا بش آفتاب با نور است
خالفت از خسوف دور است
زانکه جو جسم دارد نور است
انکه ور فتح اراست منصور است
از سواد و بیاض مشهور است
جون اصل صدر از گور است
که ور روز گار مقهور است
جدا از دو مرکب پیکر است
کرکلک فتاد و منثور است
روز باز دو بی اسمان دور است
بر نوری که ور منشور است
مرتبه در سلک مر معذور است

ما ماز ادب عشق اعلی لی
چشم جادو را و از دو کرد خفته
ادبت افت جو حکوه بر سپه
طاهر بن المظفر الکه ظفر
علم او را کلی جو دو بیت
کار فرمای امر نفس را
جو اوکه خدای این کشور
رای او نور افتاب فخر
انس اندر سیاست
بنجره تو جای غلطت
تا که معقد ور عدل و ... قضا
روز کار است هیکل کو خوان

که از او سپهر معذور است
جنت عصر شاد و ارست
تا ور جهد بهشت و شکر است
بر او دو معاش مقصور است
رای او را الحی ... است
جون قضا صدر از بر دور است
کار او اختیار مجبور است
کر ضعیف سیاه مشهور است
هیچ او زان جهت ملول است
هر جه دهن ز تیغ جو کور است
ور حجاب نه از سر ... است
که ور و هیچ روز مقصور است
روز کار ز قصر اکبر است

وله

تاج دین خدای ابراهیم
فلک ملک ساله وی رحیم
ز سوالش اقرار مقیم
خون شود از سحاب انیم
روح باد از نظام رحیم
کرم محض فرانش کریم
انجه مفهوم کسب تعلیم
ای جلالت بر اسمان تقدیم
روح باللطف لطف جسیم
کر جهان از فتنه کشته عقیم
فکرت الکه از جدید و قدیم
و انقد و صدر از دو بیم
نشود نقطه تا یافتیم
منتفی بیکر کوی کند تعلیم
روح را جون ان زنده دیم

باز بخت ... که و نعام
الکه فدرش بتیغ و رای
جو دهش این والی جهان
کر بجوم سیاستش ... ده
عقل فرا ارش حکم داری کشت
کلک او داده نفس
با و قار سیاستش ملک
جو دی در کفایت و دانش
بر لعب اوج کند تر اهل
دهن معنی تو جنان صادق
نظرت وا رات ... مسیح
وح دهن تو لوح محفوظ
ابر را کف تو با یه ده
اب اتش تو شد فراسجود
تا کر از دو در صنع نقش کند

بازو ز صدر ملک کشته مقیم
واکه شعبش غرور در شفا ... یم
ابر فیاض شود ... عقیم
تشنه مسیر و داری ... بیم
ملکت صرف خواهش عظیم
انجه معلوم کسب ... تعلیم
اب اتش بود ... عظیم
لکن او جلالت ... تعظیم
با کمال تو خود عرش عظیم
کر فلک را بود و خوانده ... یم
قلمت نیست عصای کلیم
و انقد و ... تیغ اقلیم
لب شکنده ... جنبار ... نسیم
و انش ... تو خدایم
خوان ... سیم و عطا ... رحیم
بر دانش ... حلقه میم

وله

با عرفی مرو خاد و فاق
تیغ تو پس ... عشاق عراق

دیدم از ... باقی بر ... داش
مرد و در ... نه ... نیم

سینه ... بر کناره عاق
کر نبود ... هوای رواق

شکر تقی از شکر و معال
عزلکهای جوز می خواندم
نجن ... ریسم ... بیم
از نجوم ... صدر ... اوادیم
تیغ تقدیر را ... استقلال
نو ازان ... کو در تدبیر
در خراسان ... کرامت
دانی ان کیست او عماد الدین
اصحان رتبتی که ... برده
خلف صدق او ... فقه
بوی کر بیت امر ... ترتیبش
رای عالیش ... صلاح
دهشتش ... فال ... را
خون ... جت ... کاشی
تا زمان کو روز باشد و شب
ای ... جهان افرینش
ای کرم ... کر اعتبار
از ... کشته ... نعمت
تا جبهه ... کست ... انز
ای فلک ... برده
کم ... زاد
ور ... صفتی ... ملوفت
صیت ... کرفته ... صدارت
پیشیت ... زکوه ... ماه و
افتاده ... بر ... تایم
نقد ... عزت ... افتاده
بر سینه ... عقل کل ... حیات
ور خدمت ... دولت ... باد
صدری که ... دولت ... حقیقت

در عهد جلالم ماز فراق
در نهاد ... عراق
جاپ ... مشتاق
قصر جرخ ... فراق
کشف اسرار او ... استحقاق
نو اهد ... خلق زنفاق
کرده ... فلک عراق
ای فلک ... ملوک افاق
اسمان ... شخانج الاقاق
جون ... قضا ... طاق
از عطارد ... رنگ نفاق
دست ... الاقاق
جار ... کرده ... اطلاق
کوه ... امین ... خلاق
تا عهد ... باشد طاق

وله

محو ... نشان افرینش
ابر از ... افرینش
تیری ... افرینش
نام تو ... افرینش
تیری ... افرینش
... افرینش
راست ... افرینش
از ... افرینش
سبب ... افرینش
در ... بستان افرینش
کی ... افرینش
دوران ... افرینش

وله

هم قاعده ... هم اصل ... بیافت
کار ... فلک ... ور ... یافت

زمره اسرار ... جان کرست
ماه ... بر ... ق
ماه ... گفتم
گفتم ... کو ... کرد
... کرست
ماه ... کی ... بود
... باشق
گفتم ای ماه تام ... کیست
... قضا جان
... بود ... ماه
... الشان ... کشت
ای ... سال ... او
کرمش ... فاق ... زست
کرم ... جان ... ست
روز ... ماه و ا

ای ... بوستان ... رحید
... ست
از ... ست
در ... داغ
در ... ملال ... فدرت
تا ... کرده
در ... کرد
... فتح
کز ... سعادت ... ست
... کست
تا ابد ... ست
... یافت

از ... دولت ... جهید
کرده ... کرد ... کاشی

زمره ایاغان ... ساق
مشرق کرده ... از اشراق
کو ... باجتماع محاق
از ... افاق
معنی افتراق از اوراق
کر ... اوراق
... وفاق
... احمق
... سیاف
... الخلاق
... صاق
صدق او ... صداق
ز ... فراق
کر مطارد ... اوراق
در ... الافاق
ای کوهر ... افرینش
در ... افرینش
کار ... افرینش
ز ... افرینش
با ... افرینش
فارغ ... افرینش
... افرینش
... افرینش
... افرینش
از ... افرینش
بر ... افرینش
اندر ... افرینش
تا ... افرینش
انکو ... سلطان ... یافت
ای ... ذات ... داشت
ای ... کرد ... یافت

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

گشتم از ذوق نشستیم درو مرده بهم
او فتادم چو گشتی به سلامت بنشست
[illegible]

چون ز دیدار تو ... [illegible]

او چو شیر ... [illegible]

من به ... [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

هزار سال زمانت بقای خاقان باد
که در طلایع سعدست اگر چو ملکت
هزار سال امیر ز اهل ... [illegible]
[illegible]

وله

هزار دور ز اطراف سپهر گردون باد
امور دولت ... مشغول ... باد
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

بستر غم ... [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

سودائی فوقی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بغاصد

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

فخر الدین خالد هروی

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولہ فی المقطعات

[illegible]

حکیم قتوی در جواب انوری گفته

[illegible]

ولہ

[illegible]

انوری در مدح حمید بن عمر گفته

[illegible]

پایان

[illegible]

حمیدی در جواب

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

لغز معما

[illegible]

ای خواجه [illegible] فاضل — تا خود بی [illegible] گفتم
گر نقل نکار [illegible] نی — [illegible]
گر معنی این لغز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

حل لغز معما اول مولانا شرف الدین علی مخدوم در کتاب حل [illegible] این لغز معما چنین کرده [illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible] بطریقی که در [illegible] بیان کرده است [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه فی الغزلیات

[illegible]

ولـه

[illegible]

باز درویشان عشق خود درویش

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله في الرباعيات

[illegible]

ذکر امیر الشعرا سلطان الفصحا افضل الدین خاقانی

[illegible]

خاقان اصفهان و نعم بار مصاحف او کار بنشست ... و ذکر خیر شانی جمیل و ثواب جزیل بود و جهان ... زبانی ... **شعر** ... کسب ... نشود در جهان ... کل

کرخت جهد ... کو ... بود نام ... است ... جمیل ... فود ... خود ... برزنده ... بود ... تو سبک ... عاجز

... بیان ... **وی** حالات افضل الدین خاقانی ... زیاده از آن است که شرح و تذکره ... خواهم کرد ... تفاصیل حالات وی

بر سبیل حکایات و روایات ... و تعریف ... در این ... و در ... بلغ ... فاه ... واتی ...

آتی ... **میرزا** شوستری ... معلوم ... **اقد روه آتی**

اشعار و اخبار ... افکار ابنا ... الکمال ... الملک الکیف ... شعرای که اشعار امیر خاقانی ... مجیر الدین بیلقانی ... شیخ ...

و ظهیر الدین فاریابی و جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی از اکثر ... الدین ... خاقانی ... معارضه و مکابره کرده ... خاقانی ...

اکثر ... فاضل ... و اشعار ... بسیار ... خاقانی ... اشعار ... اشعار آسمان ...

اما اشعار امیر خاقانی ... بسیار ... نتوان ... شعرای متقدمین ...

تتبع قواعد ... مشهور ... الفاظ ... غرایب بسیار ... متعارف ... اشعار ابیات او ... تحقیق ...

استشهاد سخنان او ... مخصوص ... اشعار خاقانی ... استعمال ... گویند ...

... جنات ... اهل زمان ... اغراض ... جنت ... بستان ...

... مشهور ... خاقانی ... روح ... نقش ... شکسته ... در خواب ...

معنی این قطعه انشا فرموده **شعر** کرد ... تسلیم ... خاقانی ... حال ...

بی نواست ... **وا** ... در خواب ... امیر ... افضل الدین خاقانی ...

ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی ملک الشعرا ... در خواب ... خاقانی ...

اعتقاد ... تتبع اشعار او ... حکیم سنایی ... اشعار ...

انتخاب قصاید

[illegible]

[illegible]

در مدح ممدوح گوید [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته

[illegible]

[illegible]

گرد زنگ آدم و حوا بر آوردم

[illegible]

در حضرت خدای تعالی بر آوردم

[illegible]

وله

وله

وله

کرد

[illegible]

این قصیده را [illegible] گوید که در مطلع اول صفت صبح داده

و تخلص به صبح کرده و در مطلع ثانی صفت بهار کرده و تخلص به نعت حضرت بهترین موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

٣
٣

[illegible]

و له

[illegible]

٣
٣
٣

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

٣
٣

چون حشمت ... دو ... افروز خیزند
از دانش ... خشش ... خیزند
گوینده ... خلاف ... و سیم
من ... از حکم ... خیزند
[illegible]
[illegible]

الا ... عشق ... خیزند
الا ... خیزند
... خلاف ... خیزند
و ... خیزند
... خیزند
... خیزند
... خیزند
... خیزند
... خیزند

کاو ز ... نیک
اندر ...
چون ...
...
...
...
جامست ...
...
در کوی ... نیک

روز ... خیزند
... خیزند
... خیزند
... خیزند
... خیزند
کاز ... خیزند
کاو ... خیزند
... خیزند
... خیزند
کاو ... خیزند
[illegible]

وله

دل ...
گر ...
او ...
گر ...
با ...
گر ...
کان ...
از ...
چند ...
درست ...
...
از ...
...
کجا ...

وله

۳ عشق ... او
...
از ...
...
دل چو ...
ای ...

دل ... او
...
... او
... او
... او
... او

وله

خاک ...
عقل ...
...
دل ...
...
...

روز ...
...
...
...
...
...
گر ...

...
...
[illegible]

۳ هر روشنی ...
دل ...
دل ...
...
...
...
...
روشنان خاقانی ...

پس ...
...
...
... او
... او

وله

...
...
...
...

خورش ...
...
...
...
...

وله

...

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

شام

سه وای تهنیتی

بر ره کربلا جان بس نخی
۳ ای کهنه در جهان ...
باده نقل چون شراب ...
[illegible]

مرنج ای ... خدای ...
طفل ... زمانه ...
[illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

وله

[illegible]

یارب چه شکسته دل کسی ام
کاه از سنگ [illegible]
هر نفسی [illegible]
نسبت دارد [illegible]
خاقانی اسیر [illegible]
گزیده [illegible] الدین
[illegible]
ای کرده جلال [illegible]
[illegible]
با بخت [illegible] شکسته ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
اکنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

[illegible]

ازآنکه

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

المطلع الثالث

[illegible]

المطلع الرابع

[illegible]

وله

ای ربع فصل ... [illegible]

[illegible]

دیوار پیمود ... [illegible]

در باده ... [illegible]

بار از پیمانه ... [illegible]

چون ... [illegible]

خورشید گرد ... [illegible]

[illegible]

ولـــه

المطلع الثانی

المطلع الثالث

ولـــه

المطلع الثالث

المطلع الثانی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

المطلع الثالث

[illegible]

المطلع الرابع

[illegible]

[illegible]

این چند بیت مجیر الدین بر حجة الاسلام در مدح خاقانی گفته

عالم جزم در نهاد خاقانی

صورت روح پاک جانم

وله فی مدحه

[illegible]

تعالی التوفیق

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

المطلع الثانی

المطلع الثالث

المطلع الرابع

[illegible]

ولـه

[illegible]

۳

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

ولـه

[illegible]

مطلع ثانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۳

۳

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

نقض الامر کافت طوفان
بقای خدایگان برفات

[illegible]

بجوانم

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

وله

وله

ولہ

ولہ

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

۳ [illegible]

وله

[illegible]

لطیفه

دل وای خواب ... اندر ... ی
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

گرگه

[illegible]

وله

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

زین خوف که خاک باد و آبست فلک بگردد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چو خاکش [illegible]
[illegible]

کافتاب [illegible]
[illegible]

ول

نقش ال اسپاهان چینم
[illegible]

[illegible]

این قال [illegible]
[illegible]

امام الاجل صدر الاعظم مجد الدین جلیل در مدح خاقانی گفته

مشکل [illegible]
کرام امیر خاقانی
[illegible]
کالب [illegible]

ولد فی مدحه

[illegible]

ول

[illegible]

همچنین [illegible]
[illegible]

ای جنت انس با تو گرد
بوده خاک پا زتو اکسیر

۳ تا ب ... [illegible]

۳ جان ... [illegible]

۳ ... [illegible]

۳ ای گل ... [illegible]

دیگ ... [illegible]

افتخار ... [illegible]

[illegible]

عشق ... [illegible]

۳ ... [illegible]

۳ ... [illegible]

۳ ... [illegible]

ول

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضاً فی المراثی

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ای جسته جان بکات جویم — در خشم ... صفات جویم
گر زخم تو ای ... جویم — چون عمر گرانبهات جویم
ای ذکر ... — بهر ... کات جویم
... — ... جویم
... — از ... جویم
... — در ... جویم
... — از ... جویم

وله

ای ... چو آفتاب ... — جان ... جویم
... — امروز ... جویم
... — ... جویم
... — ... جویم

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه في الغزليات

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه خون دلی که خورم که غمان تو میخورم
ای ساقی فراق گرانی همی برم

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ترجمان در که خاقانی را

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

این کمیت از خاطر خاقانیست

[illegible]

ناصر الدین ظهیر الاسلام

[illegible]

کز الف [illegible]

[illegible] خاقانی را

[illegible]

ولـه

کز جهان جان من [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

همچو سیاره تو دوره کم
[illegible]
در سینه آتشی طلب دل
[illegible]
عشق عاشقی ای دل [illegible]
[illegible]
در [illegible] دل خاقانی از [illegible]
ولـه ای [illegible]
[illegible]
عشاق [illegible] آواز نخواهند
[illegible]
بی عشق تو خاقانی [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
ولـه
[illegible]
[illegible] آواز نخواهند
بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند
[illegible]

ولـه
[illegible]
چون [illegible]
خاقانی را چنان مکن کم
[illegible]
ولـه [illegible]
ولـه [illegible]
[illegible]
ولـه [illegible]
[illegible]
ولـه [illegible]
خاقانی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

کری نوازد جهت عاشقان
جامی از عشق ...
عالم افروز نگاه ...
[illegible]

و له

[illegible]

زلف تو کافریست که رهزن بنازکی
و عقلهای ...
[illegible]

و له فی المقطعات

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

تم مجلد الاول من کتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار بعون الله

الملک الغفار فی شهر رجب المرجب سنه سبع و الف هجریه

فی بلدة المؤمنین کاشان حماها الله

عن فتن الدوران

[illegible]

هو

این کتاب [illegible] لطایف [illegible]

[illegible] انتخاب [illegible]

[illegible] سفینه [illegible]

[illegible]

[illegible] انتخاب [illegible]

[illegible] سفینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطایف [illegible]

[illegible]

والسلام